کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۶۹۸۰

۱۶۹۸۰

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۱۴۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب عین الرصوع (صقل)
مؤلف محمد صادق بن محمد باقر حسینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۹۸۰

بن علی بگروه مؤمنان ومسلمانان وشیعیان اما بعد بدرستیکه هانی وسعید با کتب شما
نزد من آمدند و آخر همه رسل بودند و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و
جمیع نامهها نوشته بودید که نیست بر ما امامی پس تو بیا شاید که ایزد تعالی برساند ترا
جمع وتنفق سازد بر هدی وحق بدرستیکه من میفرستم بسوی شما پسرعم و معتمد خود را
از اهل بیت خود پس اوا کر بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان
واشراف وبزرگان شما بر آنچه نوشته ایند بمن بسوی شما خواهم آمد ان شاء الله تعالی بس
بسوی شما انشاء الله تعالی ... یاد میکنم که نیست امام مگر کسی که
حاکم بکتاب و قایم بقسط و متدین بدین حق و حبس کننده نفس خود بر طاعت و
انقیاد ذات مقدس الهی باشد والسلام **فصل دویم** در بیان شمه ای از فرستادن سید جلیل
رضا بجوب بستان مکرمت و تعجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار
عالی تبار ✿ بیا ای شیعه یکدم تیغ شو ✿ زمین نقلی از این غمنامه بشنو ✿ هلال ماه ماتم شد
نمایان ز نو چون تیغ خونریزی بدوران ✿ چو ماه نو که کرد از چرخ غم ناله ✿ ز ناخن سینه
خود میکند چاک ✿ چو ماه نو یکی خونریز شمشیر ✿ که خلق از او بتیش کردند دلگیر ✿ چو
ماه نو کمان برخود یکی ✿ بدل ناوک زنی با جان جنگی ✿ مکو ماه نو شد تیغ بیخون ✿ فلک دارد
بکف بهر شیعیون ✿ فرح از خانه دل رفته کن سفر ✿ زغم دلها همه بیت الحزن شد ✿ سید بن
طاوس رحمه الله روایت کرده است که بعد از آنکه چون رسل ورسایل کوفیان بسیار کرد بعد از آنکه
شیعه مرضیه ایشان بعد از حد وحصر گذشت حضرت سید الشهدا مسلم بن عقیل پسر عم خود را
که بود در عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید
با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی روانه
آن صوب نمود و امر کرد او را بتقوی الهی و کتمان امر خود و لطف در باره مردم و فرمود
که اگر مردم را مجتمع و مستحکم العهد بر بیعت ببیند بتعجیل حقیقت حال را بمن عرض نما
پس حضرت مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بیرون آمد و بمقتضای فرمان واجب
الاذعان از مکه معظمه بیرون آمد و بعد از ... مدینه آمد و در مسجد رسول رکعت
نماز گذاردند ✿ قدم گذاشت چو در مسجد رسول الانام ✿ ... کرد بر آن سر قدسی سلام ✿ و آنحضرت

١٦٩٨٠
٢٠٨١٤٥

زیارت کرده بخانه خود در آمده واهل و یاران و خویشان خود را وداع نموده دو شخص از
بنی قیس و بنی غیلان دلیل کرفته از راهی که مردم عام نبود در وی بطرف کوفه نهاده
ایشان راه را کم کردند و آب که برداشته بودند بآخر رسید و تشنکی بر ایشان غالب کردید
و آن دو مرد از شدت عطش از رفتن باز ماندند و بدلیلان از عطش هلاک شدند
و حضرت مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت خود را بسر آب رسانیدند و عریضه بخدمت
حضرت امام حسین ع نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را باینمضمون نوشت
که اما بعد پس بدرستیکه من از مدینه روانه شدم با دو دلیل پس دلیلان از راه افتاده تشنکی
بر ایشان غالب شد و چندان درنک نکردند که مردند و ما رفتیم تا آنکه آب رسیدیم پس نجات
یافتیم مکر باقی مانده نفسهای خود و آن آب در مکانیست که آنرا مضیق میخوانند و این
توجه خود را بفال خوب نکرفته ام پس اکر مصلحت بینی معاف دار مرا از این سفر و بفرست
غیر مرا والسلام و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد و حضرت امام حسین ع
باین مضمون جواب نوشت که اما بعد تحقیق که میترسم که حمل نکرده باشد ترا بر نوشتن
کتاب بمن در باب استعفا از وجهی که من ترا از برای آن متوجه ساخته ام مکر جبن و بی
جراتی پس برو بهمان وجهی که متوجه ساخته ام ترا از برای آن والسلام چون نامه آنحضرت
باو رسید و خواند و مضمون آن مطلع و بر او ظاهر شد کفت مرا تو جان عزیزی و بنا
محترمی بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی انما ینبغی پس من نمیترسم از نفس خود
یعنی جبن و بد دلی باعث استعفای نبود پس رو براه آورد تا اینکه بمردی کذشت
باب ظبی و در آنجا فرود آمد و بعد از آن از آنجا کوچ فرمود برخورد بمردی که تیری
بسوی آهوی انکند و آهو بزمین افتاد و هلاک شد مسلم از راه تفال کفت مانقتل سانیم
دشمن خود را ان شاء الله تعالی و بظاهر چنین کفت اما خاطر شریفش از مشاهده آن حال
پریشان ترکردید و بعد از آن براه آورد تا داخل کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده
ثقفی فرود آمد و مردم کوفه کروه کروه آمدند و شدند بخدمت مسلم بن عقیل داشتند و هرکاه
جماعتی از ایشان مجتمع میشدند نامه حضرت امام حسین ع را با ایشان میخواندند و ایشان
میکریستند و بیعت میکردند تا آنکه هجده هزار نفر از مردم با آنحضرت بیعت کردند حضرت

مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که احوال ارسال عریضه هجده هزار نفر از اهل کوفه به
بیعت شما در آمده اند و استدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت باینصوب دارند اکر توجه
باین صوب شوید مناسب است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد این
معنی بنعمان ابن بشیر که والی کوفه بود از جانب معاویه و یزید او را بر قرار داشته بود رسید
پس بر بالای منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی کفت
اما بعد ای بندکان خدا از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت
منمائید که موجب کشتن مردم و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان
میکردد کسی که با من جنک نکند من با او در مقام جنک بدر نمی آیم و تا شما در آرامید
شما را بشورش نمی آورم و بتهمت و کمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اکر خروج
نمائید و برکردید از من باشید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوکند که تیغ کین
از نیام انتقام میکشم و تا قبضه شمشیر در دست منست خود را از محاربه و دفع شما
معاف نمیدارم هرچند یاوری نبوده باشد مرا از جماعت شما یاری دهنده و امید وارم که
در میان شما جمعی که عارف بحق باشند از جماعتی که فتنه جو باشند بیشتر باشند پس عبد الله
بن مسلم بن ربیعه که از هم سوکندان بنی امیه بود برخواست و کفت که این رایی و
اعتقادی که تو بر آنی در میان خود و میان دشمن خود رای مستضعفین است
نعمان کفت که بودن من از جمله مستضعفین در طاعت خدا دوستر داشته تر است پیش من
از آنکه غالب کردم در معصیت خدا بعد از آن از منبر فرود آمد و عبد الله بن مسلم به
یزید بن معاویه نامه نوشت باین مضمون که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان
برای حسین بن علی ع با او بیعت کرده اند اکر ترا حاجتی در کوفه هست و کوفه را
میخواهی کسی بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان مانند تو اهتمام نماید زیرا
که نعمان بشیر مردیست ضعیف یا خود را ضعیف وانمایند بعد از آن عمر بن سعد بن
ابی وقاص و دیکران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بمضامین نامها اطلاع
بهم رسانید سرجون آزاد کرده معاویه را طلبید و کفت تو چه رای داری و چه مصلحت
می بینی بدرستیکه حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده بیعت از برای او میکیرد

سرخون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه گردانی
که آتش این فتنه را در آن شهر بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید
پلید آن وقت در مقام قهر و عتاب بود نسبت بعبید الله بن زیاد قبول این رای نمیکرد
سرخون گفت اگر معاویه زنده شود از برای تو آیا رای او عمل میکنی گفت آری سرخون
بیرون آورد رقم معاویه را که بجهت ابن زیاد امارت کوفه را با امارت بصره رقم
کرده بود یزید پلید نمود چون رقم پدر خود را دید سرخون را امر کرد که رقم را برای
او بفرستد و نامه بعبید الله بن زیاد نوشت باین مضمون که شیعیان من از اهل
کوفه خبر داده اند مرا که پسر عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع
میکند چون نامه مرا بخوانی فی الحال متوجه کوفه شو پسر عقیل را بهر حیله که باشد
بدست آورده برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن
عمرو داده روانه ساخت چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه
کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و چون بیوفایان
کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد
گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او بشتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون
آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان
بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد برایشان و گفت دور شوید که این عبید الله بن
زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره
کوفه رسید در کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین تشریف آورده بر بالای
قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نکردی و آنچه
بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد
این سخنان را شنید نعمان با آنکه خود که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و
مردم از آمدن او خایف گردیدند پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد
و اهل کوفه جمع شدند بیرون آمد خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما کرد اینک و رحد

شها

شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم
و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محله را طلبید
و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند
باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله
شما بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده باشید خون و مال شما بر ما حلال خواهد بود و چون
مسلم بن عقیل رضی الله عنه آمدن عبید الله بن زیاد را بکوفه شنید و از گرفت و گیر آن ملعون
خبر یافت از خانه مختار بیرون رفت و بخانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان بخفیه
آمد و شد باو آغاز کردند مسلم را خوش نیامد که پسر شنید یکی در کمان ایمعنی که شیعه
چنان کنند که از عبید الله بن زیاد مخفی و مستور باشد تا آنکه بیست و پنج هزار کس با او بیعت
کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور
همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم
گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کردانم تو با شمشیر خود
بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد
و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که در خانه من
کشته شود و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول
نهی کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد
که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخاست و بیرون رفت و
آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل که کلید عقلش
بود طلبید گفت سه هزار درهم بگیر و بطلب مسلم بن عقیل رفته جستجوی اصحاب و احباب
او بکن و چون برخوری بیکی یا بجماعتی از ایشان این سه هزار درهم را داده بگو استعانت
بجویید باین دراهم بر حرب دشمن خود و اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و از ایشان
ملاقات کن شاید بر احوال مسلم مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بفرمایش آن زندیق
بمسجد اعظم رفته بیش مسلم بن عوسجه آمد که از دوستان اهل بیت بود نشسته و
او نماز میکرد پس از قومی شنید که میگفتند این مرد بیعت میکند از برای حسین و در
کناد

مسلم نشسته بود تا از نماز فارغ شد بعد از آن گفت بمسلم من مردی از اهل شامم و
حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم
میدانم و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود و گریه ساختگی آغاز کرده گفت سه هزار
درهم آورده ام که بخدمت همان مردی که شنیده ام بکوفه آمده از برای پسر دختر رسول خدا بیعت
میگیرد و سه هزار درهم برای او نزد آورده ام و کسی مرا راه نمائی نمیکند که باو برسانم و در این
وقت در مسجد معین بودم از نفری چند از مؤمنین شنیدم که حرف میزدند و نشان داده میگفتند این مرد
عالم بحق اهل بیت و حال من پیش تو آمده ام که این مبلغ را بگیری و برساني بصاحب خود داخل کنی
بدرستیکه من برادری از برادران تو و محل وثوق و اعتمادم و اگر خواهی پیش از آنکه با صاحب
تو ملاقات کنم بیعت از من بگیر اما طریق باشی مسلم بن عوسجه رحمه الله اعتبار راست دانسته
گفت حمد میکنم خداوند عالمیان را برملاقات تو لقای تو باعث سرور من شد ولیکن آزرده شدم
از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند و مرا از دوستان اهل بیت دانسته اند از جهت خوف
طاغی و قهر و سطوت او معقل ناپاک گفت هم اندیشه مکن که بغیر از خیر چیزی واقع نخواهد
شد و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح
بیچاره کلمات دروغ او را حمل بر صدق کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت
که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز را ننماید پس آن ملعون شقی تمام شروط و عهد را
تلقی بقبول نمود و بعد از آن مسلم باو گفت چند روز بمنزل من بیا تا من اذن و رخصت دهم
از صاحب تو بجهت تو بگیرم پس معقل هر روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه
بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل رضی الله عنه برد و بیعت را تازه کرد و
مال را سپرد و هر روز بخدمت حضرت مسلم مشرف میشد و پیش از همه کس داخل میشد
و بعد از همه کس میرفت تا آنکه از قرار واقع از احوال و اوضاع و خفایای شیعیان مطلع
گردید و هر روز سوانح حالات را با بن زیاد لعین میرسانید و هانی بن عروه چون بر نفس
خود میترسید و نهایت خوف از عبد الله بن زیاد داشت تمارض کرده بهانه بیماری پا
از مجلس او کشیده ابن زیاد روزی بمتعلقان او گفت که چرا هانی بن عروه را نمی بینم
و بمجلس من حاضر نمیشود گفتند اینها او را گفت شنیده ام که بهتر شده است در بر در خانه

که میشنید

خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را با عمرو بن حجاج که دخترش در حباله هانی
بن عروه و مادر یحیی بن هانی بود ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما
حاضر شود زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع
گردد پس ایشان باتفاق پیش هانی رفتند او را بازی دادند و بمجلس آن ملعون در آوردند
و هانی در راه بایشان گفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند
که او بدی از تو در خاطر ندارد پس هانی بن عروه آمد تا اینکه داخل مجلس عبید الله
بن زیاد شد و قوم حاضر بودند و همینکه هانی پیدا شد شریح قاضی نزد او بود نشست
شریح ملتفت شد و این بیت را خواند اُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ
مُرَادِ خلاصه معنی آنکه من حیات او میخواهم و او قتل مرا و میخواهد کیست عذر خواه تو از دوست تو که از قبیله مراد و من بوی نیکوئی
میخواهم پس گفت ای هانی این چه فتنه است که تو برپا کرده در خانه خود و باین ید
در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی
و گمان میکنی که این معنی مخفی است بر ما هانی گفت من این کار را نکرده ام و مسلم پیش من
نیست گفت بلکه کرده و مسلم پیش تست و هانی ابا از آن مراتب داشت ابن زیاد معقل لعین را
طلبید و چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن لعین جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر خفایای ایشان مطلع کرده است دیگر نتوانست انکار کند پس گفت که بخدا سوگند
که من او را بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم
که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی او را از خانه خود
بیرون کنم و باز نزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد
ملعون گفت بخدا قسم که دست از تو برنمیدارم تا آنکه بفرستی و او را آورده بدست من
بسپاری هانی گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من مهمان خود را بدست تو دهم که او را
بقتل رسانی چون گفتگو در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها
الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای
هانی خود را بکشتن مده و قبیله و عشیره خود را در ابتلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید
رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشتن تو مسلم را بایشان ده و خود را از بلا

عبید الله گفت کرسیای خود بمحل قصاص امة و چون داخل مجلس بن زیاد شد

مرا هانی ده هانی گفت که بخدا قسم که در اینمعنی رسوائی و عاری از برای من هست چگونه مهمان خود را
بدست دشمن دهم باوجود اینکه دست قوی و اعوان و انصار بسیار دارم و زنده و صحیح و سالم
بخدا قسم که اگر تنها باشم و هیچ ناصری نداشته باشم او را بدست کسی نمیدهم تا وقتیکه بمیرم
و کشته شوم مسلم را باو وا نمیگذارم چون ابن زیاد آن گفتگوها را شنید گفت هانی را نزدیک من
بیارید و چون نزدیک شد گفت بخدا سوگند که تو الحال مسلم را پیش من حاضر کن و الا گردن ترا میزنم
هانی گفت بخدا قسم که اگر اراده این امر نمائی بسیار خواهد شد شمشیرهای برق زننده در حوالی خانه
تو ابن زیاد گفت وای برتو آیا بشمشیرها مرا میترسانی بعد از آن گفت هانی را نزدیک من آرید چون
نزدیک بردند چوبی در دست داشت از روی قهر و غضب برد و بینی و پیشانی او میزد تا
اینکه بینی او شکست و خون بر جامهای هانی روان شد و اینقدر زد که آن چوب درهم شکست
هانی دست انداخت بر قائمه شمشیر یکی از نوکران ابن زیاد درا گرفت و خواست که از غلاف بکشد
ابن زیاد بانگ زد بر غلامان خود که او را بگیرند و در خانه انداخته در را بروی او ببندند
حسان بن اسما برخاست و با ابن زیاد گفت که آیا از راه غدر و فریب ما را رسول کرده
بودی ما را امر نمودی که مرد را بیاریم بمجلس تو و بعد از آنکه او را آوردیم سر و روی او را
درهم شکستی خون او بر ریش او روان ساختی و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون تا او را
بکشتن میدهی ابن زیاد بانگ بر او زد و گفت او را مشت بسیار زدند و در گوشه نشاندند
محمد بن اشعث گفت ما راضی و خوشنودیم باینچه رای امیر باشد خواه نفع در آن باشد و خواه ضرر
پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد پس با قبیله مذحج رو بقصر الاماره گذاشتند
دور و حوالی قصر را احاطه کردند و با او جمعی عظیم همراه بودند بعد از آن فریاد کرد عمرو
بن حجاج و اینها سواران و شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و
میگویند که از او حرفی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد شقاوت
نهاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت برو و هانی را ببین بعد از آن
مردم را خبر ده که هانی زنده است پس شریح داخل آن خانه شده و هانی را دید که خون
از روی هانی جاریست و میگوید کجایند خویشان و یاوران من و شیعیان اگر ده نفر از
ایشان بقصر در آیند مرا از دست این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از

بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او
در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و
بر منبر بالا رفت و مردم را از تفرق ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار گردانید هنوز
از منبر فرود نیامده بود که دید جمعی داخل مسجد شدند و خبر آوردند که حضرت مسلم خروج
کرده است پس عبید الله بن زیاد بشتاب تمام داخل قصر شده درهای قصر را بست پس
عبد الله بن حازم گوید که بخدا قسم که من رسول حضرت مسلم بودم که بقصر الاماره رفتم که
ببینم هانی بن عروه در چه کار است چون او را زدند و محبوس کردند بنزد حضرت مسلم
آمدم و قضیه را باو نقل کردم پس مسلم بن عقیل بمن فرمود که ندا کنم میان اصحاب او
که بیرون آیند و منادیان را امر فرمود که بر بلندی برآمده ندا کنند باینطریق یا منصور امت
و چون بیرون قبایل اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه ها جمع شدند و مسلم بیرون آمد
و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها و کوچها پر شد از اصحاب او
و کار بر ابن زیاد بسیار تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاران
او که در بیرون بودند راه نیافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر
آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می انگندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را آن
زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو در کوچهای کوفه و هر که ترا اطاعت
نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبات یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نماید
و مردم را از معاونت مسلم سست گردانید و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده
را بسر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید
بجان و مال و عرض در امانست و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و شمر بن ذی الجوشن برای این کار و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس
اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از
موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار
از آن گروه غدار گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند و چون آن ملعون
کثرت در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان

بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند
که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب مقاومت
ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را درخواهد و عطاهای شما را
مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسد
مردان شما را بقتل آورند و بی گناهان را بجای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما را بر اهل
شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از
سی نفر با مسلم نمانده بودند چون حضرت مسلم این حالت را مشاهده کرد و بغدر و مکر اهل
کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ملاحظه کرد
زیاده از ده نفر با او نبودند خواست که از مسجد بیرون رود و چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود که راه نمائی کرده باشد بمنزل رساند و اگر دشمنی پیش آید او را نصرت
دهد پس آن غریب مظلوم بیکس در کار خود متحیر گردید و در کوچهای کوفه میگشت و
نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه گذارش بخانهای بنی جبله که از قبیله کنده بودند افتاد
میرفت تا بدر خانه زنی رسید که طوعه نام داشت کنیز صاحب ولد اشعث بن قیس بود
که او را آزاد ساخته و حضرمی تزویج کرده بود و بلال از او متولد شد و بلال بدسگال
نیز با مردم بیرون رفته بود و طوعه در در خانه ایستاده منتظر او بود که مسلم بن
عقیل رسید بر طوعه سلام کرد طوعه رد سلام کرده مسلم گفت آیا آبی داری که من
بیاشامم طوعه کوزه آبی آورده مسلم آشامید و طوعه کوزه را اندرون برده باز بیرون
آمد مسلم را دید گفت آیا آب نیاشامیدی ای جوان خوشرو گفت بلی گفت پس برو بپیش اهل آشامیدم؟
خود مسلم ساکت شد طوعه باز اعاده آن گفتگو کرد مسلم همان سکوت اختیار کرد چون مرتبه
طوعه سیم بار گفت سبحان الله ای جوان خوشرو و خوش سیما خدا عافیت دهد ترا برو پیش اهل
خود که صلاح تو در این نیست که در اینجا بایستی این شهر آشوب بسیار است مسلم بن عقیل
خروج کرده است و با ابن زیاد مقاتله دارد حیف از جوانی تو است که در معرض تلف درآورند
مسلم فرمود دریغ و درد که ایام بیوفائی کرد میان ما و عزیزان ما جدائی کرد ای مادر من
مرا که در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راهی بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی اغلب

ممکن است

ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده و حیران باشند حضرت رسالت صلعم تو را پناه
دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل طوعه گفت لشکرت چه شد مسلم گفت اهل کوفه
شیوه بیوفائی را شعار خود ساخته مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست
و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند دریغ و درد که از دوستان
جدا ماندیم میان لشکر دشمن که نیست پایانش طوعه گفت تو مسلم بن عقیلی مسلم گفت آری و چون
آنجناب را شناخت از روی اخلاص و مهربانی تکلیف کرده گفت داخل خانه من شو رواق منظر چشم
من آشیانه تست کرم نما و فرود آی که خانه خانه تست پس مسلم در سرای طوعه داخل شد و حجره
نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی حاضر کرد مسلم از دلگیری و بیدماغی میل نفرمود در آن حال
پسرش داخل شد چون مادرش را دید که بسیار آمد و شد بآنخانه میکند گفت بخدا قسم که بسیار
دخول تو بآنخانه و خروج تو از آن مرا شکزده کرده است بدرستیکه تو را کاری پیش آمده
طوعه گفت ای پسرک من دست از این سؤال بدار گفت بخدا سوگند که دست بر نمیدارم تا مرا خبر
ندهی از آن گفت بکار خود مشغول باش و از من سؤال مکن پس الحاح و ابرام را از حد برد
طوعه گفت ای پسرک من خبر اگر نگوئی احدی از ناس را با آنچه من تو را از آن خبر میدهم
و تو را اعلام میکنم گفت آری کبیر المخبر نمیا ثم پس چون طوعه قسمهای مغلظه او داد و
آن بدبخت قرآنی نزد مادرش برد و قسم یاد کرد که اینمعنی را فاش نکند آنوقت او را از قدوم
مسلم بن عقیل خبر کرد پس آن زندیق خوابیده ساکت شد اما ابن زیاد لعین را از پراکندگی و تفرقه
اصحاب مسلم اعلام نمودند در همانشب بمسجد درآمد و بر بالای منبر رفت و منادیان در کوفه ندا
کردند که هر که از اشراف و بزرگان قوم و جنگجویان که نماز خفتن را بگذارد و در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس زیاده بر ساعتی نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد بعد از
حمد و ثنای الهی گفت اما بعد بدرستیکه از پسر عقیل جاهل سر زد آنچه از خلاف و شقاق و اکنون ۲ آنملعون
گریخته است و هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نکرده باشد جان و مال او در معرض
تلف است و هر که او را بیارد دیت او را باو خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار
نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند
که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد

آن ملعون بخشش کرد و مردم را باو طمع داد و خلایق فوج فوج داخل میشدند و محمد بن اشعث که آمد ابن زیاد
اعزاز و اکرام او کرده و در پهلوی خود نشانید و چون بلال پسر طوعه صبح کرد به پیش عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث شتافت او را از محل و مکان مسلم بن عقیل نزد مادر خود خبردار کردانید و عبد الرحمن
بمجلس ابن زیاد ملعون رفته پدر خود را بعنوان سرگوشی آگاه ساخت ابن زیاد ملعون از سرگوشی
کفتن ایشان دانست که چه خبر است کفت برخیز و در این ساعت او را بیار پس هفتاد نفر از قبیله قیس را
با او همراه کرد تا اینکه آمدند بدر آن خانه که مسلم بن عقیل در آن بود و چون حضرت مسلم صدای سم
ستوران و آواز مردان را شنید دانست که بکرفتن او آمده اند کفت انا لله وانا الیه راجعون و شمشیر
خود را بر داشت و بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد پس مسلم کار را بر ایشان سخت کرفت بضرب
شمشیر آنها را از خانه بیرون کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و باز عود بآن خانه کردند
و همچنین بشمشیر مسلم ایشان را دفع میکرد و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میکریختند تا آنکه
چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل کردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود
که مرد را میکرفت و بر بام بلندی می انکند تا آنکه بکر بن حمران شمشیری حواله آنحضرت کرد و بدهن مکرم
او زد و لب بالا و دندان او را افکند مسلم ضربتی بر سر او زد و ضربتی دیگر بر کردنش زد و بجهنم واصل
شد و باز آن شیر خدا بهر سو که رو می آورد از کشته پشته ترتیب میداد و آن قدا ران شل رو با فراد
میکردند و در برابر نمیزند برابر شیر خدا نمی ایستادند سپاه خصم اکر مانند کوه هست بنزد بید لان
کاهی نیرزد خوارج روبه کین مانند چالاب ز بیم خنجر آن شیر بلرزد پس چون از محاربه آن عاجز کردید
بر بلندیها رفته مسلم را سنک باران کردند و دستهای نی آتش میزدند و بر سر او میانداختند و چون آن
سید مظلوم آنحالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید کردید شمشیر کشیده و بر آن کافران حمله کرد
و جمعی را از پا در آورد و چون ابن اشعث دید که بآسانی بر او دست نمیتوانند یافت کفت ای مسلم چرا خود را
بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و ببند ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم کفت قول
شما کوفیان اعتمادی در آن نمیباشد و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت
مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شده و ضعف و ناتوانی بر او غالب کردید ساعتی
پشت بدیوار داده باز ابن اشعث امان بر او عرض کرد قبول نکرد و در مقاتله اهتمام مینمود تا آنکه
بیاری آن اشقیا او را بدرک اسفل نار فرستاد و جراحت بسیار یافت و نامردی در کمین کاه پنهان

فرزند بوالحسن

شد و حضرت مسلم

شد و حضرت مسلم آمد بکذرد از عقب او در آمد و نیزه بلندی در دست داشت بر پشت مسلم
زد و او را بر رو انداخت و آن کافران هجوم کردند و او را دستکیر کردند دریغ و درد
که عیسی از جفا زمانه دون بدوستان و نامرادان سپاری نکرد بغیر ظلم و ستم این سپهر شعبده
باز طریق مهر و نامه کن اختیار نکرد پس استری آوردند و مسلم را سوار و اسلحه او را کرفتند
در اینحال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و کفت انا لله وانا
الیه راجعون عبید الله پسر عباس بن مرداس کفت کسیکه طالب چنان امری باشد که تو طلب
میکردی باید که چون نازل شود بلا و مثل این بلیه که بر تو نازل شد کریه نکند و عجز
و جزع نماید مسلم فرمود بخدا سوکند که من از برای نفس خود نمیکریم و از کشته شدن
خویش حسرت نخورم بجهة آنکه کشته شدن در راه خدا عادت ماست ولیکن کریه میکنم بحال
امام حسین ع و اصحاب و اهل بیت او که بفریب این منافقان غدار از دیار خود جدا شده اند و
رو باینجانب آورده اند و نمیدانم چه بر سر ایشان خواهد آمد و بعد از آن رو بمحمد بن
اشعث کرده فرمود که بخدا قسم که من ترا چنین میبینم که زود باشد که از امان من عاجز
شوی آیا پیش تو این خیر بهم میرسد که مردی را از جانب خود بنزبان من بخدمت حضرت
امام حسین ع بفرستی که آنحضرت امروز برآمده بجانب شما اقبال فرموده است یا فردا
با اهل بیت خود بیرون می آید و آنفرد چون شرف ملازمت آنجناب را در یابد عرض کند
که مسلم بن عقیل مرا بخدمت تو فرستاده و او خود بدست اهل کوفه اسیر و کرفتار است
و میدانند که شام نمیکند تا آنکه بقتل برسد میکوید پدر و مادرم فدای تو باد بر کرد با اهل
بیت خود فریب اهل کوفه مخور که ایشان همان کروهند که پدر تو آرزوی مرگ
میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امور نموده مسلم را
بدر قصر ابن زیاد لعین آوردند و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد
لعین کفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب
محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنکی او شدید شده بود و بر در قصر
جماعتی نشسته منتظر اذن بودند مسلم کفت که ای منافقان بیوفا جرعه آبی بمن بدهید
مسلم بن عمرو لعین کفت که یکقطره آب نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم کفت

مؤلف کوید [illegible]

عادت بعزای تو نشیند ای سنگین دل جفاکار وای معاون کفار واشرار تو سزاوار تری
از من بشرب حمیم و طعام زقوم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون زهر بن
حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده نمود غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او
آورد چون کوزه آب را بدست مسلم داد و خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت
بار دیگر اراده آشامیدن آن آب نمود چون قدح را بر لب گذارد آن قدح پر از خون شد حضرت
مسلم آب را ریخت بار سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در آن قدح ریخت پس فرمود
الحمد لله که روزی مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم مقارن این حال فرستاده ابن زیاد بدنبال
آمده مسلم را بمجلس او خواند چون داخل شد سلام نکرد ملعونم ابن زیاد گفت چرا سلام
نکردی فرمود اگر اراده قتل من داری چه سلامی براو بکنم و اگر اراده قتل من ندارد بسیار
سلام خواهم کرد براو ابن زیاد شقاوت نهاد گفت بعمر خود قسم که بقتل خواهی رسید خواه
سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از
این سخن در خشم شد و زبان پلید خود بدشنام گشود و گفت ای عاق وای پراکنده نفاق
با امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و بدل کردانیدی و آتش فتنه را
مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدرت که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود
نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت
دریابم در دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین
شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت بدعتها در دین خدا احداث
کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری
کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در
میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم در میان ما و شما بحق و براستی کند و او بهترین
حکم کنندگانست ابن زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که کی
از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شدیم
بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار میان ایشان گذشت و آن ملعون ولد الزنا

تا سزای

تا سزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین ع و عقیل ره گفت مسلم گفت شرمت
شرمت باد از صورت و از سیرت خویش ای ظالم بیحیای شوم بدکیش صد لعنت حق بر تو و بر
ظهر تو باد و بر جان یزید باد و بر مروان پیش پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار
تا یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت وصیت
بکن پس مسلم نگاه کرد عمر بن سعد را دید و گفت ایعمر میان من و تو قرابتی هست و
وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت
ایعمر چرا امتناع داری از نظر کردن در حاجت پسر عم خود پس عمر بن سعد با مسلم برخاسته
جائی نشستند که ابن زیاد هر دو را میدید آنگاه مسلم فرمود من وقتیکه وارد این شهر
شدم هفتصد درهم قرض کردم آنرا از جانب من شمشیر و زره مرا بفروش و قرض
مرا قضا بکن و وصیت دویم اینست که بعد از آنکه من کشته شوم جثه مرا از ابن زیاد درخواست
بطلبی و پشت مسجد بغرم دفن کن و وصیت سیم آنکه کسی نزد حضرت امام حسین
علیه السلام فرستاده و بنویسی که کوفیان بمن غدر کردند و پسر عم تو را یاری
نکردند و بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و این صورت را ابن زیاد چون وصیتها را
شنید گفت مال او کاری نیست هرچه گفته است بعمل آورد و اما چون او را
بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و اما حسین اگر
او اراده ما ننماید ما اراده تعرض او نمائیم بعد از او ابن زیاد شقی بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن
ضربتی بر سر او زده بود و گفت مسلم را ببر بر بام قصر و او را گردن بزن و نعش را از قصر
بزیر انداز مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود حکم بقتل
من نمیکردی شرم از رسول دار و بآل او جفا مکن ای شوم بیحمیت وای مرتد لعین او از دست
که آل علی کو بدای آنها بر دشمنان که سزای نفاق و کین پس آن ملعون ناپاک دست مسلم
را گرفته بر بام قصر رفت و مسلم زبان بتکبیر و استغفار و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میکرد
و میگفت بار خدایا تو حکم کن میان ما و میان قومی که فریفتند ما را و تکذیب ما کردند و ما را
واگذاشتند چون آن لعین بدکردار آن ذبیح ابدار و آن نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورد گردن
شهد شهادت بکام آن سعادت منش رساند و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند

لرزان نزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد لعین گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون
اراده قتل آن بزرگوار نمودم مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای
خود را بدندان میگزد و دستم خشک شد چون ابن زیاد این خبر را شنید تبسمی کرد و
گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر
تو آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله را دید و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و
در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که بکار او پرداخت ؛ چرخ
ستمشعار بهم اکتفا نکرد ؛ باد و ستان همدم و یاران مهربان ؛ فریاد از زمانه که الفت
از هم کرد ؛ داد از فلک که داد تمنای دشمنان ؛ و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان
انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت
کردند بجائی نرسید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد
و ضربتی بر او زد و در اثنای آن گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک
یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت خود و خوشنودی خود
پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید ؛ دریغ و درد که از دست
روزگار غیور ؛ زنهر حادثه هر دم شهید شد مردی ؛ بهر که مینگری در جهان کون و فساد
زجور حادثه نالان بجنت و دردی ؛ و عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه سر مسلم و
هانی را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و پیش یزید بن معاویه علیهما اللعنه
فرستاد و کاتب خود را امر کرد که حکایت مسلم و هانی را بیزید پلید بنویسد پس
آن کاتب مکتوب طویل الذیل بشرح و بسط تمام نوشت و اول کسی که طول داد
نوشتجات را او بود چون نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد و حکم نمود
که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و در آنجا
بیان نمود و نوشته که بعرض من رسیده است که حسین بن علی متوجه عراق است
پس دیده بانان بگذار و راه را مضبوط باد و حراست بکن و حبس کن بر مظنه و گمان
و بکش بر تهمت و گمان و سوانح احوال و حوادث حالات را در هر روز بمن بنویس

والسلام

والسلام فصل سیم در بیان حرکت نمودن حضرت سید الشهداء ابا عبدالله
الحسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی عراق بدانکه خروج مسلم بن عقیل رحمه الله در کوفه روز
سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه از سال شصتم هجرت بود و قتلش روز چهارشنبه نهم شهر مذکور
که روز عرفه است واقع شد و توجه حضرت امام حسین ع از مکه معظمه بجانب عراق در
روز خروج مسلم بود که سه شنبه هشتم شهر ذی حجه و روز ترویه باشد بعد از آنکه حضرت
سید الشهداء در سیم شعبان از بیم منافقان مکه معظمه را بقدوم خود مشرف گردانید
و بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت شب از شهر ذی الحجه در
مکه مقام معظم فرمود و در ایام اقامت مکه چندین نفر از اهل حجاز و گروهی از اهل
بصره اضافه اهل بیت و موالی آنحضرت شدند در ملازمت آنحضرت بودند و چون ماه ذی
الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود دبهانه
حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا او را بقتل آورند حضرت امام حسین ع اراده
بطرف عراق نمود طواف خانه کرد و سعی صفا و مروه بجا آورد و از احرام خود محل شد
حج خود را عمره قرار داد بجهة آنکه متمکن از اتمام حج نبود و در روز هشتم ماه ذی الحجه
از مکه بیرون رفت و در چندین حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون حضرت امام حسین ع عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق
تعالی و درود بر سید انبیاء و آل و ولایت ائمه نمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید
و حول و قوتی نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده
اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب
بسوی یوسف و برای من حق تعالی بقعه شریفی اختیار فرموده است که بزودی
اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی
که مقدر گردیده برای این امر و ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر
مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی آن اعضای پاره پاره
در حظیره قدس نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مجتمع خواهد شد و حق تعالی
وعده او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد هر که یاری

شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما
رفیق شود که فردا روان میشوم ان شاء الله تعالی ❊ پرخون غم چه عالمیانرا صلا زدند ❊ اول
صلا بسلسلهٔ انبیاء زدند ❊ وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در
کربلا زدند ❊ پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید ❊ بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
از تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان ❊ بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند ❊ اهل حرم دریده
گریبان گشاده مو ❊ فریاد بر در حرم کبریا زدند ❊ روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب ❊ و ایضا روایت کرده اند از زرارة بن صالح
که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت
بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه
دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد
ایشان را بغیر خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها
با اعدا جهاد میکردم و لیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید
خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد
یافت و چون سید الشهدا عازم گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله
عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت
بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست
عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که یزید
پلید مرا در مکه شهید میکند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد
گفت که بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود
که فکری درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند
چون خبر بمحمد رسید بی تابانه آمد و مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسبید و گفت
ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه

[illegible]

سوار [illegible]

سفر کردید حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین ع بیرون رو که حق تعالی میخواهد در راه خود ترا کشته ببیند محمد ص
گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنانرا چرا با خود میبری
حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشانرا اسیر ببیند ❊ مرا برای شفاعت شهید
خواسته اند ❊ مخدرات مرا نا امید خواسته اند ❊ چرا برای شهادت بکربلا نروم ❊ چرا
بوعده وفا کردن خدا نروم ❊ چرا بامت خود جان و سر فدا نکنم ❊ بهر گروه شفاعت
جدا جدا نکنم ❊ اگر اسیر نگردند اهل عصمت ما ❊ بعاصیان ز کجا میرسد شفاعت ما ❊
پس محمد حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن امام عالمیانرا وداع کرده برگشت بعد از
آن عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر
نمود حضرت فرمود که حضرت رسول ص مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت
هرگز نمیخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسینا بر کشید
پس عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر
سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود
و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیک تر باشم
و اگر در کنار شط فرات مدفون شوم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه
مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه
بسبب او منهتک خواهد شد و او نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که حجاج کعبه
را بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که آن امام مظلوم چون
از مکهٔ معظمه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که
آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که تخلف کند فتح و فیروزی
نمی یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون حضرت
سید الشهدا متوجه عراق شد عبد الله عمر سوار شد بسرعت تمام خود را بآنحضرت
رسانید و پرسید که یا بن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم
بلاد الله عمر گفت که [illegible] کجا بعد [illegible] شرف

که بازگشت ندارد که بسوی صدق؛ حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت مورد
عرم جد خود بیگرد حضرت فرمود که مگر ندانی از پی قدری دنیا نزد حق تعالی
سر یحیی بن زکریا عم را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر
ندانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در
بازارهای خود مشغول بیع و شرای بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی
تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیی و عقبی بشداید عقوبات
خود مبتلی گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن پس [illegible] عمر گفت
ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صلعم میبوسید حضرت
ناف مشرف خود را گشود و آن محل مکرر [illegible] سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت
ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد؛ از فرزدق شاعر روایت کرده اند
که گفت در سال شصتم هجرت با مادر خود بحج میرفتم و شتر او را میکشیدم تا اینکه داخل
حرم شدم [illegible] و [illegible] حضرت امام حسین بن علی ع برخوردم که از مکه خروج فرموده بودند
با شمشیرها و سپرها پرسیدم که از کیست این قطار شتر گفتند از حسین بن علی علیهما السلام
پس بخدمت آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم الله تعالی مسئول و امید ترا بتو عطا فرماید
پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه چیز باعث تعجیل تو شد از حج فرمود اگر
تعجیل نمیکردم و بادای حج قیام مینمودم گرفتار میشدم؛ [illegible] حج و طواف نیز [illegible]
نمیرسید از آن بعمره مفرده اکتفا فرمود بعد از آن حضرت فرمود خبر ده مرا از مردمی که از عقب
تو آمده اند عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و قضا
فرود می آید از آسمان و الله تعالی میکند آنچه خواهد فرمود راست گفتی خدایراست امور
پروردگار ما هر روز در شان تازه است و حکمت کامله و مشیت شامله [illegible] اگر فرود آید
قضا بآنچه دوست میداریم پس حمد الهی میکنیم بر نعمتهای بی منتهای او و الله تعالی یار
خواستنی است بر ادای شکر و اگر حایل شود قضا در پیش رجا و آنچه آرزو می خاطر
بر نیاید پس دور نیست از رحمت خدا کسی که حق اوست نیت او و تقوی است [illegible] گفت
گفتم آری چنین است که میفرمایی برساند الله تعالی ترا بآنچه میخواهی و کفایت کند ترا

را از آن میکنی و مسئله چند از نذور و مناسک حج پرسید همه را جواب فرمود و راحله خود
حرکت داد و فرمود السلام علیک را آنحضرت را وداع نموده گفت شتم چون حضرت توجه آنحضرت
آنحضرت بعراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را
فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس
بسیاری نمود که تعجیل در آن سفر نفرمائید و نوشت که امروز پشت و پناه مومنان
و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان بروی
اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت فرستادم و اینک خود از عقب
میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مکه رفت و
از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسید و آنحضرت را امان دهید و التماس معاودت
نماید عمر نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد با جمعی از سواران
و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت آنحضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت
آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا
امری فرموده است و از فرموده او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نقل نکردم
و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون دیدند ایشان که حضرت قبول برگشتن نمیفرماید
ایشان سر راه آنحضرت را گرفتند و مانع شدند آنحضرت را از رفتن چون ملاحظه نمودند
که کار بمقاتله منتهی میشود دست برداشتند و یحیی عرض کرد که پناه میبرم بخدا از
جنگ با تو و حضرت را وداع کرده برگشت چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت
ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افگار وامر کرد ایشانرا
که همه جا ملازم و همراه آنحضرت باشید و در خدمت او بجهاد قیام نمائید و خود باتفاق
یحیی بن سعید بطرف مکه معظمه برگشت و امام حسین ع حرکت فرمودند بسوی عراق
بقهر از حرم آن شاه تشنه بیرون شد؛ حرم زفرقت او زفتر و فتنه پرخون شد؛ وداع
کرد حرم را چنان بناله و آه؛ که آب گشت ز زمزم بچشم بیت الله؛ برآمد از حرم آن نور دیده
اطهار؛ شد از برای شهادت بذوالجناح سوار؛ روانه گشت بصد شوق سید شهدا؛
ز کعبه رو بشهادت فضای کرب و بلا؛ چون حضرت روانه شد میرفت تا بموضع تنعیم

رسید تنعیم اسم موضعی است که از آنجا تا مکهٔ معظمه مسافت بقدر سه میل یا چهار میل است
و آن نزدیک‌ترین اطراف حل است بخانهٔ کعبه و وجه تسمیه اش بتنعیم اینست که در جانب راست
آن کوه نعیم واقع است و بر جانب چپ آن کوه ناعم و وادی اسمش نعمان است پس بقافله
برخورد که صد و چند والی یمن برای یزید پلید میفرستاد حضرت بارهای ایشانرا گرفت
که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده با شتربانان فرمود که هر که با ما بجانب عراق
بیاید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را جبر نمیکنیم
پس شتری چند بقدر بارهای خود و اصحاب پسندید و آب خورد کرایه کرده
فرمود با صحاب آن قافله که هر که خواهد با ما بجانب عراق بیاید کرایه او را میدهیم
و نیکو میداریم صحبت و رفاقت او را و هر که خواهد که در عرض راه برگردد منعش
نداریم بقدر آنچه از راه قطع کرده کرایه باو میدهیم پس قومی در رکاب همایون
آنحضرت رفتند و قومی دیگر امتناع نموده برگشتند و کیفیت احوال این شتربانان
و حقیقت رفتار آن بدکرداران آنحضرت انشاء الله تعالی در فصل احوال قاتلان آنحضرت
که در دنیا بچه عذابها مبتلا شدند مذکور خواهد شد و چون آنحضرت از منزل تنعیم
حرکت فرمود و بمنزل ثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآنحضرت رسید و عرض کرد یا ابن
رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی
که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را
بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده و متابعت او کرده اند هر یک را با پیشوای خود میطلبند آنها را بسوی بهشت میبرند
و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروختهٔ جهنم و حضرت احوال کوفه
را از او پرسید عرض کرد که دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه
است حضرت فرمود که يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و چون آنحضرت بمنزل
ثعلبیه رسید مردی آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی عرض
کرد که از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه

اثر جبرئیل را از خانهٔ خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من
میرسانید ای مرد چشمهٔ آب حیوان و علم و عرفان در خانهٔ ماست و مردم میدانند علوم الهی را و ما
نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون
حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب
بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریهٔ شما چیست حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد
در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت می نمائید بسوی
مرگ و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زادهٔ بزرگوار گفت ای
پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی
که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما
باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که
خدا ترا جزای بهترین دهد ای فرزند نیکوکار پس از آنجا کوچ کرده در [illegible] نزول اجلال
نمودند مردی از اهل کوفه که آنرا ابو هرم میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام
کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی
حضرت فرمود که ای ابو هرم بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک عرضم نمودند
صبر کردم چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا قسم که این گروه طاغی
یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد
پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسیرا
که ایشانرا ذلیلتر کرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان گشته بود و اهل کوفه نامها بمن نوشتند
و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد
کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند و چون خبر حرکت کردن حضرت
امام حسین ع بسوی عراق بولید رسید نامه بابن زیاد نوشت که حضرت امام حسین ع متوجه
عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان
که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تأثیر در او نکرد

وچون خبر توجه آنحضرت با بن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت
بقادسیه فرستاد و از ما بین قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ملا ساخت و پر کرد و چون حضرت
امام حسین ع به بطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را بروایتی قیس بن
مظهر را برسالت بکوفه فرستاد و از خبر مسلم عقیل اطلاعی نداشت و نوشته مصحوب
فرستاده خود نامه باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جانب حسین
بن علی ببرادران خود از مسلمین و مؤمنین سلام علیکم پس بدرستیکه من حمد میکنم
خداوندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد پس بدرستیکه مکتوب مسلم بن
عقیل بمن رسید و در آن نوشته خبر داده است مرا از حسن رای شما و از اجتماع
گروه شما بر نصرت ما و طلب حق ما مسئلت میکنم از خداوند عالمیان که خوب کند از
برای ما کار را و ثواب دهد شما را برین کار اعظم اجر و من در روز سه شنبه
هشتم شهر ذی حجه که روز ترویه است از مکه بطرف شما روانه شدم پس در کار
خود تعجیل کنید و جد و جهد تمام بکوشید که من درین روزها قدوم بر شما میکنم
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مسلم بن عقیل بیست و نه روز پیش از انکه شهید
شود چیزی بخدمت آنحضرت نوشته بود و اهل کوفه هم عریضه نوشته بودند بحضرت
که درینجا از برای اعانت تو صد هزار شمشیر آماده و مهیاست پس تاخیر را روا نداشته
بتعجیل روانه کوفه شو و چون عبد الله یقطر با نامه آنحضرت روانه کوفه شد بقادسیه
رسید حصین بن نمیر او را گرفت خواست که نامه را بگیرد نامه را پاره کرد و او را حصین
او را نزد عبید الله بن زیاد برد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن
ابی طالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی
بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه بکی نوشته بود گفت نامه را امام حسین ع
نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که نامهای ایشانرا نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و
گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشانرا بگوئی یا آنکه بر منبر روی و حسین ع و پدرش
را ناسزا بگوئی و الا ترا بند از بند جدا میکنم گفت نام آن جماعت را نمیدانم که بگویم اما مطلب
دوم را بجا میآورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت

رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوارش فرستاد
و گفت ایها الناس بدرستیکه این حسین بن علی بهترین خلق خدا و پسر فاطمه بنت رسول الله ص
است و من فرستاده ام بشما پس همگی اجابت دعوت او بکنید و او را در فلان موضع کذا نجیتم
هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد بعد از آن عبید الله بن زیاد و پدرش و سایر
بنی امیه را لعن بسیاری کرد و از برای علی بن ابی طالب استغفار و طلب رحمت کرد ابن زیاد
بعد از استماع این مقال امر نمود که آن خجسته مقال را از بالای قصر بزیر انداختند و استخوانهای
او در هم شکسته هنوز رمقی داشت که عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون
حضرت امام حسین ع از حاجز بیرون کوچ فرمود و بآبی از آبهای عرب رسید عبد الله بن
مطیع در آنجا فرود آمده بود وقتیکه امام حسین ع را دید برخاسته و بخدمت آنحضرت مشرف
شد و عرض کرد که فدای تو بادا پدر و مادرم یا ابن رسول الله برای چه باین دیار آمده حضرت
فرمود از مرگ معاویه واقع شد چنانچه شنیده است اهل عراق باجماع و اتفاق چیزی بمن
نوشته و مرا طلبیده اند عبد الله بن مطیع گفت یا ابن رسول الله خدا را بیاد تو می آرم از آنکه
هتک حرمت اسلام بکنی و ترا بخدا قسم میدهم در باب حرمت قریش و در باب حرمت عرب
بخدا قسم که اگر تو طلب کنی منصبی را که در دست بنی امیه است ترا بقتل میرسانند و هرگاه
ترا بقتل برسانند بعد از تو از هیچ احدی هرگز اندیشه نمیکنند بخدا قسم که هتک حرمت
اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب میشود پس اینکار مکن و بکوفه میا و نفس خود را در
معرض مقاومت بنی امیه در میاور امام حسین ع متعرض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب
حق تعالی مامور بود تخلف نورزید و از او گذشت و ابن زیاد لعین امر کرده بود که راههای
بصره و شام را سد کرده بودند که احدی بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از عرب
رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند و ایشان گفتند ما خبر نداریم مگر اینکه قدرت خروج و دخول
نداریم پس آنحضرت بهمان راهی که در پیش داشت رفت نقل کرده اند از جماعتی از فزاره و بجیله
که با زهیر بن قین بجلی بودیم در وقتیکه از مکه بیرون رفتیم و چنین اتفاق افتاد که در یکی
از منازل بحضرت امام حسین ع رسیدیم و هم سفر شدیم و همراه او سیر و حرکت میکردیم
هیچ چیز آنقدر مکروه خاطر ما نبود که هم منزل بودن با آنحضرت و ما را خوش نمی آمد با او

دریک منزل باشیم و هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام منزلی فرود می‌آمد چاره بغیر از این نداشتیم که ما هم آنجا منزل کنیم و در یک جانب دیگر فرو نشسته بودیم و طعام حاضر کرده میخوردیم که رسول حضرت امام حسین علیه السلام آمد سلام کرد بعد از آن داخل خیمه شد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین علیه السلام مرا فرستاده و ترا میطلبد پس ما هر کدام لقمه که در دست داشتیم از دهشت ساکت و حیران ماندیم و از جای خود حرکت نکردیم بمرتبه که گویا مرغان برسر ما جا گرفته بودند زن زهیر که آنحالت را مشاهده نمود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل می‌نمایی خوبست بروی و کلام او را بشنوی و برگردی پس زهیر از جا برخاسته و متوجه خدمت حضرت شد و اندک زمانی نگذشت که فرحناک و خوشحال برگشت با روی درخشان پس امر کرد که خیمه‌اش را کنده با اجمال و اثقال باردوی همایون حضرت نقل کنند و نزدیک سراپرده‌های حضرت زدند و بزن خود گفت تو طالقی ملحق شو باهل خود که من دوست ندارم آنرا که بسبب من برسد بتو مگر خیر و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا پیش گرداند از تو التماس دارم که بعد ازینکه خدمت تو مرا یاد کنی که در روز قیامت مرا نزد جد حسین یاد کنی پس باصحاب خود گفت از شما هر که خواهد متابعت من کند بیاید والا این آخر عهد من است با شما من حدیثی از برای شما بیان میکنم در بعضی از نواحی دریا با لشکر اسلام محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان فارسی رحمه الله گفت ای زهیر آیا شما فرحناکید باین فتح و غنایمی که حق تعالی بشما ارزانی داشته گفتیم آری گفت هرگاه ادراک بکنید جوانان آل محمد را پس باید که فرح و سرور شما بقتال کردن در رکاب ایشان زیاده باشد بر آنچه یافته اید امروز از غنایم و اما من پس شما را بخدا میسپارم جماعت تذکره نقل کرده اند که زهیر توفیق یافته با قوم حضرت امام حسین علیه السلام بود تا آنکه آنحضرت شهید شد و او نیز با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و چون حضرت امام حسین علیه السلام بمنزل خزیمه نزول اجلال فرمود و شب در آنجا استراحت نمودند چون صبح شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت رفتم صدای هاتفی شنیدم که این شعر را میخواند:

أَلَا يَا عَيْنُ فَاحْتَفِلِي بِجُهْدٍ ... وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي ... عَلَى قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَايَا ... بِمِقْدَارٍ إِلَى إِنْجَازِ وَعْدِ

و حاصل مضمون ابیات آنست که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان از پی

وزودی بوعده‌گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه و چون نزدیک رسیدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که هنگام دیدن حسین از راه عدول کرد و حسین توقفی ایستاد که گویا اراده او داشت بعد از آن او را گذاشته روانه شد و ما نیز بجانب او روانه شدیم پس یکی از ما بصاحب خود گفت بیا پیش این مرد برویم و از او خبر بگیریم که خبر اهل کوفه دارد پس رفتیم تا که باو رسیدیم سلام کردیم و گفتیم السَّلَامُ عَلَيْكَ گفت عَلَيْكُمُ پرسیدیم که از چه قبیله گفت اسدی گفتیم ما نیز از قبیله اسدیم و نسبت خود را از برای او بیان کردیم گفتیم ما را خبر کن از مردمی که از عقب تو اند گفت آری از کوفه بیامدم تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه کشته شدند و دیدم که پاهای هر دو را گرفته و در بازار میکشیدند ما اینرا که شنیدیم رو براه کردیم تا اینکه ملحق شدیم بحضرت امام حسین علیه السلام پس همراه بودیم تا اینکه شام در منزل ثعلبیه فرود آمد پس آمدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما گرداد عرض کردیم خبری داریم اگر میفرمایی علانیه عرض کنیم و اگر خواهی سرا بگوییم پس نگاهی بما و باصحاب خجسته آداب خود کرده فرمود که سری پیش ایشان پوشیده نیست و همه محرم اند پس عرض کردیم دیدی آن سوار را که دیشب استقبال کردی فرمود آری میخواستم دیشب از احوال او بپرسم گفتیم که بخدا سوگند که ما از او استفسار خبر کردیم و کفایت مسئلت نمودیم و او مردیست از قبیله ما صاحب رای و صدق و عقل و نقل کرد که از کوفه برنیامد تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دید و ملاحظه نموده که پاهای هر دو را در بازار کوفه میکشیدند حضرت اینرا که شنید فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و مکرر مسلم و هانی را دعا کرده رحمة الله علیهما فرمود و فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست ما است و این شعر را خواند:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً ... فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ ... وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ ... فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ ... وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا ... فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ ... وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا ... فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ

و چون حضرت این شعر را خواند مشخص شد که آنحضرت شهادت را دریافته و شربت ناگوار

مرا که برای رضای الهی بخود گوارا کرده اند پس عرض کردیم قسم بسید هیم تو را بخدا در باب نفس
نفیس خود و اهل بیت خود که برگردی از همین مکان بواسطه آنکه ترا در کوفه ناصر و مددکاری
و شیعه نیست بلکه میترسیم که اهل کوفه در مقام آزار یا قتل تو باشند پس حضرت نظر بر
اولاد عقیل فرمود و خبر شهادت مسلم را بایشان داد و ایشان اولادی فرمود و با ایشان
در مشاورت مصلحت نمود عرض کردند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا با رخواست خون
آن سعادتمند بکنیم یا از آن ضربتی که او چشیده بز ما بچشیم پس حضرت رو بما کرده فرمود
نیست چیزی در عیش و زندگانی بعد از ایشان ما دانستیم که عازم و مصمم است در رای
خود وداع کردیم و بیرون آمدیم و چون سحر شد غلامان خود را فرمود آب بسیار بردارید
پس آب بسیار برداشتند و حضرت کوچ فرمودند و رفتند تا بمنزل زباله رسیدند در آنجا
خبر عبد الله بن یقطر بآنحضرت رسید چون آن خبر موحش را استماع نمود آب از دیده
مبارکش جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار
عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه
چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود بما خبر رسید که مسلم بن
عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر کشته شده اند و شیعیان ما دست از یاری ما
برداشته اند پس هر که از شما دوست دارد برگشتن را برگردد بر او حرجی و نیست بر او
ذمه ای پس مردم متفرق شده از چپ و راست رفتند تا آنکه حضرت ماند با اصحابی
معدودی که از مدینه طیبه در رکاب همایون او بیرون آمده بودند و معدودی چند
کما مضا فرستاده بودند و حضرت ایشان را اختیار در مراجعت داد از برای همین که میدانست
که آن اعراب که متابعت او کرده بودند برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا
بود پس حضرت از آن منزل حرکت فرمودند تا آنکه بمنزل بطن عقبه نزول اجلال
فرمودند در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا ابن
رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر رو بسنان و دم
شمشیرها در سنان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو میگوئی بر من پوشیده نیست و
لیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست
لذریز نخواهم

از من بر نخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق
تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند تا
بمنزل شراف رسیدند خیام بعد لته و اطناف کوبیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون
سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند چون
آب برداشتند و بحول و قوه حق تعالی از آنجا کوچ فرموده میرفت تا آنکه نصف روز شد
و هنوز در حرکت بودند که ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت تکبیر گفت حضرت گفت الله اکبر
چرا تکبیر گفتی عرض کرد درخت نخل چند دیدم جماعتی دیگر از اصحاب آنحضرت که همراه بود
با آنمرد گفتند والله که ما هرگز درین مکان نخل ندیده ایم حضرت امام حسین ع فرمود پس
شما چه چیز می بینید گفتند والله ما اسبان چند می بینیم که نزدیک شده اند حضرت فرمود والله
من هم اینرا می بینیم پس بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر احتیاج بقتال
افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند حضرت امام حسین ع امر
فرمود که خیمهای حرم محترم را زدند و اصحاب جابجا قرار گرفتند و عین شدت گرما میان
روز بود که آن قوم نزدیک بهزار سوار با حر بن یزید آمده و در برابر حضرت امام حسین ع
صف کشیدند و حضرت با اصحاب تمامه برسر بسته بودند پس آن سرچشمه سخا و کرم و
سرکرده داران عالم علاّن مان خود فرمود که اینقوم را سیراب کنید و کام و دهن اسبان
ایشان را نیز ترکنید و خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید و عبد الله
بن زیاد ملعون حصین بن نمیر را حکم کرده بود که در قادسیه فرود آید و از حضرت امام
زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم ابن
زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون
از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت
باد ترا به بهشت من با خود گفتم مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول ص
میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر بن یزید از پیش اقبال افزار نقد باستقبال حضرت
امام حسین ع رفت و همه اوقات واقف و ناظر حضرت بود تا آنکه وقت نماز ظهر
شد حضرت حجاج بن مسروق را طلبید و فرمود که اذان نماز گفت چون باقامت رسید

حضرت از آن راه و نعلین مبارک پوشیده بیرون آمد و حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود
ایها الناس من نیامدم بطرف شما تا اینکه نوشتهای شما با رسل شما پی در پی بمن رسید که قدوم
کن بر ما که ما را امام و پیشوائی نیست شاید که ببرکت تو الله تعالی ما را جمع سازد بر هدی
و حق پس اگر شما بر قرار خود هستید من آمده ام بدهید بمن از عهود و مواثیق خود آنچه
من آن مطمئن خاطر توانم بود و اگر این کار از شما نمی آید و آمدن مرا مکروه میشمارید بر
میگردم از پیش شما بمکانی که از آنجا بجانب شما آمده ام آنجماعت تمام ساکت شده احدی از
ایشان متکلم نشد بکلمه پس آنحضرت بمؤذن فرمود اقامت بگو پس مؤذن اقامت نماز
گفت آنگاه حضرت بحر بن یزید فرمود آیا تو میخواهی که با اصحاب خود نماز کنی حر گفت نه
بلکه تو نماز میکنی و ما بنماز تو نماز میکنیم پس حضرت با ایشان نماز کرده داخل خیمه
مبارک خود شد اصحاب همگی جمعیت کردند و حر بمکان خود برگشته داخل خیمه شد
که از برای او برپا کرده بودند و اصحابش پیش او جمع شدند و باقی قوم عود کردند
بمکانی که بودند بعد از آن هر مردی عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشست
و چون وقت عصر شد حضرت امر بتهیه کوچ فرمود ایشان تهیه کردند آنگاه منادی
خود را امر کرد که از برای نماز عصر ندا کند و پیش ایستاده با قوم نماز عصر گذارد و
بعد از سلام التفات بجانب قوم نموده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس پس
بدرستیکه شما اگر از خدای تعالی بپرهیزید و حق را از برای اهل آن بشناسید این معنی
بیشتر باعث رضا و خوشنودی الله تعالی است از شما و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
سزاوارتریم بولایت این امر بر شما از این جماعتی که ادعا میکنند چیزی را که از برای ایشان نیست
و در میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند و راه میروند و اگر شما ابا دارید مگر از مکروه
شمردن ما و جهل بحق ما و رای شما الحال خلاف آن باشد که آن نوشتها و رسل شما بمن رسید
الآن من از پیش شما بر میگردم و از راهی که آمده ام مراجعت میکنم حر بن یزید گفت بخدا
قسم که من خبر از آن کتب و رسل که ذکر کردی ندارم امام حسین ع بعقبه بن سمعان
فرمود که بیرون بیار آن دو کیسه را که نوشتهای ایشان در آنها است عقبه هر دو خرجین
را که مملو از مکاتیب ایشان بود بیرون آورده در پیش حر بن یزید ریخت حر گفت نیستیم

ما از آن

ما از آن جماعتی که این صحایف را بتو نوشته اند ما مأموریم باینکه هرگاه بتو برسیم از تو
جدا نشویم تا اینکه ترا بکوفه ببریم به پیش عبید الله بن زیاد حضرت امام حسین ع فرمود مرگ بتو نزدیک
تر است از این کار بعد از آن باصحاب خود فرمود که برخیزید و سوار شوید پس همگی سوار شده انتظار
کشیدند تا اینکه اهل حرم ایشان هم سوار شدند آنگاه باصحاب فرمود برگردید چون رفتند که بر
گردند آن قوم مانع برگشتن ایشان شدند حضرت بحر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از
ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر
تو بغیر از تعظیم و تکریم سخن بزبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که چه اراده داری گفت اراده
دارم که ترا ببرم پیش ابن زیاد حضرت فرمود که بخدا قسم که متابعت تو نمیکنم حر گفت بخدا سوگند
که وا نمیگذارم و دست بر نمیدارم از حضرت ایشان هموده تا اینکه سه مرتبه این گفتگو در میانه
واقع شد و سخن بطول کشید حر گفت بدرستیکه من مامور بقتال تو نشده ام بلکه مأمورم باینکه
از تو جدا نشوم تا اینکه ترا بکوفه ببرم و هرگاه تو از آمدن ابا داری پس راهی اختیار کن که
ترا بکوفه داخل نکند و بمدینه هم بر نگرداند و میان من و تو بالمناصفه باشد که هر جا هم
عنان بوده نصف آن راه با تو و نصفی با من باشد تا من چیزی با بن زیاد بنویسم تا ببینم
چه جواب میرسد شاید که الله تعالی درین باب کاری کند و وسیله انگیزد که من عافیت یابم
از اینکه مبتلا شوم بچیزی از امر تو حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ
کرده روانه شد حضرت امام حسین ع از طرفی میرفت و حر با لشکر خود از طرفی میرفت
و حر بنزدیک آن امام مظلوم آمد و از راه نصیحت درآمده میگفت ای حسین ترا سوگند
میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که اگر مقاتله کنی البته کشته خواهی شد حضرت فرمود
که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در رضای خداوند آنچنان
دین من شفای آرزوی ماست ولی بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن
پروا ندارم و آیا خطب و بلای عظیم از شما در خواهد گذشت اگر مرا بقتل رسانند و
عنقریب من هم میگویم اخو الاوس را بپسر عمش وقتیکه اخو الاوس اراده نصرت رسول کشته
خدا ص داشت و ابن عمش او را تخویف کرده میگفت بکجا میروی کشته میشوی او در جواب
گفت : اتقذ نفسی لا ارید بقاءها لتلقی خمیسا فی الوغی و عرمرما اتصفنی بالموت [illegible]

[illegible]

اراد الفتی؛ اذا ما نوی حقاً وجاهد مسلماً، وواسی الرجال الصالحین بنفسه، وفارق مثبوراً وخالف
مجرماً، فان عشت لم اندم وان مت لم الم، کفی بک ذلاً ان تعیش وترغما. وچون آن لشکر این
مراتب را شنیدند دور شدند با اصحاب خود از کناری میرفت و با آنحضرت همراه بودند تا آنکه
حضرت در قصر بنی مقاتل نزول اجلال فرمود پس حضرت امام حسین ع از آنجا روانه شد نه
در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند خیمه دیدند که زده بودند پرسیدند که این خیمه از
کیست عرض کردند که از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را
پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و ناشایستی بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بر آنها
مؤاخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت
آن بیسعادت گفت اگر من یاری تو نمایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود
ولیکن اسبی دارم که هرگز طلب کسی نفرستاده ام که او را نیافته باشم و هیچکس از پی
من نتافته است مگر آنکه او را نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک
از او گردانید و فرمود که ما را بتو و اسب تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیکردم
ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما باشی که هر که در واقعه من حاضر باشد
و یاری من نکند حق تعالی او را برو در جهنم می افکند و چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
قدری راه رفتند حضرت سید الشهداء ع بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد و سه نوبت
فرمود انا لله وانا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این کلمات را
شنود بر اسبی سوار پیش رفت از پدر بزرگوار خود پرسید که چرا حمد و استرجاع کردید
فرمود ای پسرک من در اینوقت بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که سواری
سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ در پی ایشان می آید دانستم که ما را
میگوید آن امام زاده عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا
داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین ع در عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خطاب فرمود که من البته در این
سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی حضرت فرمود که در خواب دیدم
که سگ چند بر من حمله آوردند و در میان آنها سگ سیاه ابلقی بود که بیشتر بر من حمله

بکرد

میکرد و آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند
والبته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق
نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیرا که در این امت
علانیه بجور و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهند بود تا قایم آل محمد ع ظاهر شود
و حضرت امام زین العابدین ع میفرمود که در سفر کربلا پدر مظلوم مرا یحیی ع و شهادت
آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که از پستی و خواری این دنیا نزد حق تعالی اینست که سر یحیی
را برای زن زناکاری هدیه بردند و عنقریب سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند
فرستاد و بر گشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمد نماز صبح را گذارد و تعجیل
سوار شد با اصحاب خود طرف چپ راه را گرفت پس حر بن یزید دم راه آنحضرت را گرفت
و لشکر خود ممانعت میکردند پس باین وضع سلوک کرده هر جا میل بطرف چپ داشتند
تا اینکه منتهی شد بزمین کربلا حضرت فرمود که این زمین چه نام دارد ؛ سؤال کرد
امام غریب از یاران ؛ از دوستان و رفیقان و از عشق داران ؛ که این چه جاست که اکنون
مکان و منزل ماست . که متصل غم و اندوه قسمت دل ماست ؛ پس گفتند این زمین را کربلا میگو
چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده مبارکش فرو ریخت ؛ خطاب کرد
بلشکر که ایستاده شوید ؛ مخدرات زنها پیاده شوید ؛ در این زمین بلا من شهید خواهم شد
قتیل تیغ سپاه یزید خواهم شد ؛ مخدرات حرم را ذلیل و خوار کنند ؛ اسیر دارند بحمازها سوار کنند
و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان
کربلاست در این حال از دور سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک
رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد
چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین را فرود آور
و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را تنگ بگیر بر حسین ع و فرستاده
خود را فرموده ام که ملازم تو بوده باشد و از تو جدا نشود تا اینکه برای من خبر بیاورد
که انقیاد و امتثال امر من کرده والسلام و چون حر آن نوشته را خواند گفت این نامه ابن
زیاد لعین است و مرا مأمور ساخته که فرود آورم شما را در همان مکانی که نوشته او میرسد

برسد واین مرد رسول اوست وفاصد راست بانیکه از عقب او نشود تا اینکه من انفاذ امر او بکنم یزید بن مهاجر کندی که با حضرت بود نگاه برسول ابن زیاد کرد او را شناخته گفت مادرت بر تو بگرید این چه نوشته و خبر نیست که آورده گفت اطاعت امام خود و وفا به بیعت خود کرده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و اطاعت امام خود کرده در هلاک نفس خود و کسب عار و نار نموده و بد امامیست امام تو و حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ یعنی گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشانست که ... در روز قیامت بی ناصر و مددکار است پس حر بن یزید بمضمون نوشته ابن زیاد لعین عمل کرده حضرت را با اصحاب در همان مکان فرود آورد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا در غاضریه یا منزل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت نه بخدا قسم که این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد مردیست او جاسوس بر من گماشته است و حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین بخدمت حضرت آمد عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکرهای بسیار که بعد از این خواهند آمد حضرت امام حسین علیه السلام جواب فرمود که من ابتدا بقتال نمیخواهم کرد حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل رسالت پناه برپا کردند و آن روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت حال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدی و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او بفرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول ابن زیاد جواب نامه طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی برای او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید

و منعم بودن آنحضرت ترا جزم کرد فصل هشتم در بیان نزول اجلال سید الشهداء و امام السعداء بزمین کربلا و آمدن لشکر اشقیا و کیفیت احوال آنحضرت تا صبح روز عاشورا از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید الشهداء بصحرای کربلا رسید نامه نوشت برای برادر خود محمد حنفیه که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هرکه نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه ترک زندگانی کردیم و دل بشهادت گذاشتیم و دنیا قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و ابن زیاد چون عزم بر محاربه آنحضرت نمود تکلیف سرداری لشکر را بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدای کار امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین علیه السلام نمیشوی رقم ایالت ری را باز ده که بدیگری داده باشیم آن بد بخت خسر الدنیا و الآخره بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی را اختیار نمود و روی بدفع آنحضرت آورد با وجود آنکه دنیا هم باو مساعدت نکرد و قبول محاربه آن سید الشهداء نمود و بروایت فصل سابق چون حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که میبینید و دنیا از ما روگردانیده و جرعه زندگانی باقی نمانده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی بود و هرآینه کشته شدن در راه ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو دریغ مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا ابن رسول الله جدت رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را در اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا برای بلقا ارتحال

نمود و پدر بزرگوار تو از ناکسان و فاسقان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید
و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده و هرکه نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بجز خود ضرر نرساند
و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و
با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخاست و گفت ای
فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای
ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نخواهند گردید قومی که فرزند پیغمبر
خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای بر ایشان خواهد بود در قیامت برای ایشان
نکن عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید الشهداء ایشان را دعا کرد و بسوی
اهل بیت و برادران و فرزندان خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی نمایند
خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردمان
همه بندگان دنیایند و دین را بر زبان خود جاری میکنند و چون امتحان بمیان آید دین
داران و مخلصان بسیار کم اند پس ابن زیاد لعین عمر بن سعد لعین را روانه کرد و در روز
پنجم محرم عمر بن سعد با چهار هزار کس وارد کربلای معلا شد و در برابر لشکر آنحضرت
فرود آمد ؛ ز کینه لشکری آماده کرد ابن زیاد ؛ بجنگ حبیب شهنشاه دین امام عباد ؛ پی
محاربه نقل ساقی کوثر ؛ ببست بیعت کینه ابن سعد کین ؛ شد از شقاوت ذات آن پلید نه
کرد ابا ابن زیاد انکر وصل مراد ؛ و چون آن ملعون فرود آمد عروة بن قیس را طلبید
گفت برو به پیش حضرت امام حسین علیه السلام و بپرس که برای چه آمده و چه اراده داری چون
عروه از جماعتی بود که عریضه بخدمت آنحضرت نوشته بود شرم کرد که بخدمت آنحضرت
رفته باشد عمر سعد سایر رؤساء دیگر را امر کرد که به پیغام گذاری او بروند هیچکی
اباکرده رفتن خود را مکروه شمردند پس کثیر بن عبدالله ملعون که سواری بود در نهایت
شجاعت و دلیری و از هیچ چیز روگردان نبوده برخاست بعمر گفت من میروم و بخدا
سوگند که اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر گفت نمیخواهم که او را مقتول نمائی ولیکن برو و
بپرس که چه چیز داعی بر آمدن تو شده کثیر روانه شد ابوثمامه اصحاب آنحضرت آثار شرارت او را

مشاهده کرده برخاست و سر راه بر کثیر گرفت و گفت شمشیر خود را بگذار و خدمت امام شرفیاب شو
گفت نمیگذارم و باز گشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون قره بخدمت حضرت رسید
سلام کرد و به آنحضرت علیه السلام رسالت عمر بن سعد را بجا آورد و حضرت فرمود که اهل این
شهر شما بمن نوشتند که بیا در کربلا شما کراهت میشمارید آمدن مرا پس من بر میگردم چون
اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره بکجا میروی برگرد و بقوم ستمکار
نصرت بده حسین موعود را که بجد و پدران او حق تعالی ترا مؤید ساخته بکرامت اسلام گفت
مراجعت به پیش صاحب خود کرده جواب رسالت میبرم و بعد از آن فکری میکنم و مراجعت
نمود پس برگشته عمر بن سعد را خبر داد عمر گفت امید وارم که خدا مرا معاف دارد از حرب
و قتال حسین علیه السلام و چیزی نوشت بابن زیاد ملعون باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد پس بدرستیکه من فرود آمدم در کربلا و رسول خود را فرستادم خدمت حضرت امام
حسین علیه السلام از جهت آمدن و مطلب او سؤال کردم او جواب فرستاد که اهل این بلد چیزی بمن
نوشتند و رسل ایشان آمدند استدعای قدوم من کردند من حسب الالتماس ایشان آمدم و هرگاه
مکروه شما است آمدن من او پشیمان شده باشند از آنچه مضمون رسل خود بمن نوشته بودند بر می
برمیگردم والسلام چون نامه آن لعین رسید و بر مضمون نامه اطلاع یافت بهم رسانید گفت
اکنون که چنگال ما در آن بند شده است او با دها میکند هرگز چنین نخواهیم کرد در روایت دیگر
آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین علیه السلام عرض
کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای من بر آن قرار گیرد جزا نخواهم
کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت آنحضرت عرض نکرد زیرا
که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب
نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس
شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری
یزید را دیده اید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف کنم و شما را با غنامات وافره
امیدوار کرده که بجنگ دشمن او حسین علیه السلام بروید پس اطاعت کنید او را و منازعات با او نمائید
او امیدوار کرده پس آن ملعون خبیث از منبر بزیر آمد و دست به بذل اموال گشود

ومردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد لعین روانه شوند واکثر آن بیدینان غدار بسبب
دو دیناری دنیا بدنهاد وفتنه ودوزخ ودنیای غدار را بآخرت جاوید اختیار نمودند و
مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون کرد یزید بن رکاب را با دو هزار
کس فرستاد وحصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد وشبث بن ربعی را با چهار
هزار کس فرستاد ومحمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد ویزید بن رکاب
کلبی را با دو هزار کس فرستاد ویکی از قبیله مازن را با سه هزار کس فرستاد ونصر
با دو هزار کس فرستاد وعبد الله بن حصین تمیمی را با صد هزار نفر فرستاد ونامه برای
عمر سعد علیه اللعنه نوشت که همه او را اطاعت کنند ونوشت که کار را بر حسین علیه السلم
تنگ گیرید وحایل شوید میان او وآب فرات ومگذار قطره آب بچشند چنانچه حایل
شدند میان عثمان وآب در روزیکه او را محصور کردند وموافق بعضی از روایات معتبره
سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند وابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای
تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مرا دانا باشی وآنچه واقع میشود هر صبح
وشام مرا خبر دهی مؤلف گوید که در بعضی از تالیفات دیدم که آنچه لشکر ابن زیاد
ملعون برای جنگ حضرت امام حسین ع فرستاد هفتاد هزار کس بودند وبنابر روایتی
که در مقتل ابن بابویه ومقتل ابن طاوس قدس الله روحهما مسطور است که عدد لشکر
مخالف در کربلا بصد هزار کس رسید وبروایت ابو مخنف بن لوط بن یحیی ازدی
یکصد وبیست ودو هزار کس بااین تفصیل که مرقوم میشود روانه کربلا گردانید واز
روز چهارم محرم تا روز نهم محرم هر روز می آمدند ودر برابر فرزند خیر البشر و
نور دیده ساقی کوثر فرود می آمدند در روز چهارم محرم عمر سعد لعین وپسرش را با بیست هزار
کس فرستاد وابو الاشرس والی خراسان را با بیست هزار کس فرستاد وعمرو بن حجاج را با ده
هزار کس فرستاد وچون روز پنجم محرم شد زید بن ارقم واسعد را با هفت هزار کس وروز ششم
ربیعه بن سواد وقیس بن عقال را با سی هزار کس فرستاد وحکم بن عقبه را که از
خوارج بود با سه هزار کس فرستاد وچون روز ششم محرم شد یزید بن رکاب را
با دو هزار کس فرستاد وشبث بن ربعی را با چهار هزار کس فرستاد ومهاجر بن

اوس را با صد هزار کس فرستاد ومزاحم بن حریث را با صد هزار کس فرستاد وخولی اصبحی را
با ده هزار کس فرستاد وسنان بن انس را با ده هزار کس فرستاد وچون روز هفتم محرم
شد حرمله بن کاهل را با ده هزار کس فرستاد ومحمد بن اشعث را با ده هزار کس فرستاد
وعبد الله بن حصین را با ده هزار کس فرستاد ومغیره بن ماس را با هشت هزار کس
فرستاد وعبد الله علی را با ده هزار کس فرستاد وچون روز نهم محرم شد حکیم بن طفیل
را با چهار هزار کس فرستاد وهمدان بن مالک را با ده هزار کس فرستاد وقیس بن اشعث
را با ده هزار کس فرستاد وشمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار کس فرستاد وموافق
روایات اول ابن زیاد معدود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رض
چون وفور لشکر مخالف را مشاهده نمود بخدمت آنشاه کم سپاه آمد وعرض کرد که
قبیله بنی اسد بما نزدیک اند اگر رخصت فرمائی من بروم وایشان را بنصرت شما دعوت نمایم
چون رخصت حاصل نمود در نصف شب بسوی آن قبیله رفت وایشان را بمواعظ شافیه
بجانب آنحضرت مایل گردانید ونود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد
در این حال منافقی از قبیله این خبر را بعمر رسانید آنملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق
شامی بسر راه آنجماعت فرستاد وجنگ عظیمی با ایشان نمودند چون مردم قبیله تاب مقاومت
ایشان نیاوردند منهزم گردیدند وحبیب بخدمت حضرت آمد واحوال ایشان را عرض کرد
حضرت فرمودند لا حول ولا قوة الا بالله پس عمر بن سعد در ساعت عمرو بن حجاج را
با پانصد نفر فرستاده در سر نهر فرود آمدند وآب را بر روی امام حسین ع واصحاب
بسته نگذاشتند که قطره از آن آب ببرند واین ماجرا سه روز قبل از شهادت سید
الشهدا علیه السلام بود وتشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد وبخدمت آن امام
غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برداشت وبعقب خیمه حرم محترم درآمده
از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله ودر آنجا کلنگ را بر زمین زد وباعجاز
آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد وآنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند ومشکها
را پر کردند پس آنچشمه ناپیدا شد ودیگر کسی اثری از آن ندید چون
این خبر بابن زیاد لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین ع چاه میکند وآب

بیرون می آورد چون نامه من بتو برسد کار را بر حسین ع تنگ کن و مگذار که قطره
آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند: رسید چون خبر چاه کندن شه
دین: بنزد ابن زیاد آن لعین بد آیین: بابن سعد زکین نامه نمود انشا: نوشته بود
چنین آن لعین بی پروا: که شاه تشنه جگر چاه کنده بهر سپاه: رسید چه نامه من در بر تو ای
گمراه: باهل بیت نبوت بگیر تنگ چنان: که از عطش همه شویند دست از جان: مباد آب
بفرزند مصطفی بدهید: مباد آب بسلطان کربلا بدهید: چون بعد از رسیدن نامه عمر
کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود
عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که
از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که
کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم
گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت
و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما مارا امری
فرموده اند و اطاعت میباید کرد: از آب هم مضایقه کردند که نیافتی: حرمت داشتند
حرمت مهمان کربلا: پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود دریابید آب بردارید
و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش حرب مشتعل گردید و بزودی
اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و مقاومت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و بدین
سبب حضرت عباس را سقا نامیدند پس حضرت امام حسین ع عمر بن سعد را در میان
شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند با تو بگویم و حضرت با بیست نفر
از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند
حضرت اصحاب خود را امر فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و او نیز اصحاب خود را دور کرد و حفص پسر خود را و یک غلام خود را باز داشت
پس حضرت امام حسین ع برای اتمام حجت بآن بیسعادت فرمود که ای بی سعادت با
من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز
جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب

ابدی

ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من
خانه از مال خود برای تو بنا میکنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من
مزرعه نیکوتر از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت
دید که موعظه بر دل آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا
ترا در میان رخت خواب بهلاکت رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی
در دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری تا کشته شوی آن ملعون سیاه
دل از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد نان جو بس خوب است پس حضرت بمکان
خود برگشت و عمر بن سعد نیز بمکان خود برگشته پس پسر زیاد ولد الزنا نامه
دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین ع مدارا مینمائی و شبها با او صحبت
میداری چون نامه من بتو میرسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن
اسب بر بدنهای ایشان بتازانید: نوشته بود که مگو که گشته در بر ما که با حسین تو دایم بصحبت
شبها نشسته ام که مرا از کی بر وردین: رسید که نامه بنزد تو ای پلید لعین مرو بر وی
لب تشنگان نگیرم ز ایشان اثری مکن بر حسین و اهل حرم: بحرب کوش دلیرانه پس از کشتن
بتاز بر بدن نازنینشان توسن: اگر چنین خواهی کرد ندیم ما گرامی خواهی بود و ترا جزای
نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت سپاه بردار بشمر بگذار پس شمر ملعون
نامه عبید الله را برداشته و با چهار هزار سوار و پیاده متوجه اردوی عمر سعد شد
و در روز پنجشنبه یا در جمعه نهم ماه محرم وارد شد عمر نوشته را خواند بشمر گفت
چیست ترا وای بر تو خدا تعالی آواره کند ترا قبیح کرده است الله تعالی آنچه را که
تو بجهت آن پیش من آمدی والله که گمان من اینست که تو ابن زیاد را نهی کرده و نگذاشته
که قبول کند آنچه من باو نوشته ام که معامله بصلح انجامد و کار ما را فاسد کرده و برهم
زده و ما امیدوار بودیم که کارها اصلاح پذیر شود والله که حسین ع تسلیم اطاعت
نمیکند و حسین ع فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر
زیاد گردد و بناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این پسر گوارا در دنیا و
عقبی امید نجات ندارد تو سهم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره برجبریل رحمت

لشکر یزید و لعادت

قلم زنند؛ ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر؛ دارند شرم کز کنه خلق دم زنند؛ دست
عتاب حق بدر آید ز آستین؛ چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند؛ فریاد از آن زمان
که جوانان اهل بیت، گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند؛ آه از دمی که با کفن خون
چکان زخاک؛ آل نبی چه شعلهٔ آتش علم زنند؛ پس شمر گفت مرا خبر کن که تو چه کار
میکنی آیا امضاء امر امیر خود و مقاتله با عدو او میکنی یا نه اگر نمیکنی پس مرا با این
لشکر بهم واگذاشته بکناری برو آنملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب
ابدی را بر خود خرید و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامحمود
خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آورند و خود متوجه سراپردهٔ سید الشهدا
علیه السلام شد و شمر لعین آمد بر سر خیمهٔ حضرت ایستاد و گفت کجا رفتند پسران خواهر
ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیلهٔ او بودند پس عباس و جعفر و عبدالله
و عثمان فرزندان حضرت امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی گفت چون
مادر شما از قبیلهٔ منست شما را امان دادم اخوانم بان گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امان
تو باد ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالف
بلند شد و همگی لشکر سوار شدند بعد از عصر رو بجانب حضرت و اصحاب مستطاب آن
بزرگوار نهادند حسین در پیش خیمهٔ معلی خود نشسته تکیه بشمشیر داده و سر مبارک بر زانوی
حسرت نهاده و گذاشته از هجوم غم و الم در نعاس و بیخودی بود خواهر پاکیزه گوهرش
زینب خاتون آن فریاد و ندا را شنید نزدیک برادر بزرگوار خود رفت و گفت ای
برادر آیا میشنوی این آوازها را که از نزدیک میرسد؛ مه سپهر شرف بهترین زنان عرب
اسیر محنت ماندهٔ حضرت زینب؛ هجوم لشکر کین را چه دید گشت روان؛ باضطراب سوی
خیمهٔ امام زمان؛ نظاره کرد که آن بدر آسمان کرم؛ بخواب رفته و بنهاده سر بزانوی غم؛
خطاب کرد که ای آسمان وقار؛ مگر نمیشنوی بانگ لشکر کفار؛ حضرت امام حسین علیه السلام
سر مبارک از زانو برداشته فرمود در این ساعت بخواب دیدم جدم رسول خدا صلی
الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که
نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد؛ خطاب کرد که ای

روشنی دیدهٔ من؛ حسین بیکس و در دو بلا کشیدهٔ من؛ غمین مباش که من خود دل پسند
توام؛ ز تاب درد جدائیت مستمند توام؛ پدر ز دوریت از خویش ناامید شده؛ کل
عذار داش از فرقت سفید شده؛ نگاه کن که چسان زار گشته مادر تو؛ ببین فراق چه
کرده است با برادر تو؛ پس چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه
بر روی خود زد و فریاد و واویلاه بلند کرد؛ چه این مکالمه بشنید دختر زهرا؛ کشید
نالهٔ واحسرتا و وا ویلا؛ ز غم بصفحهٔ رخسار زد دو پانچه چنان؛ که رفت از تن بیطاقتش توان و
توان؛ حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است
صبر کن دیده و دل دشمنان را بما شاد مکن دلان؛ چه دید حالت خواهر امام تشنه جگر؛
خطاب کرد بصد گونه مهر کی خواهر؛ بصبر کوش و مکن اینقدر ز غم فریاد؛ مکن ز گریه کنون
دشمنان ما را شاد؛ پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که ای برادر
لشکر مخالف رو بما می آیند پس حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال
کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با بیست سوار
استقبال ایشان نمودند فرمود که غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم
امیر رسیده است که عرض شود بر شما که بر حکم او فرود بیائید یا مقاتله با شما بکنیم
عباس گفت شتاب مکنید تا من مراجعت کنم بخدمت امام خود و پیغام شما را بعرض او
برسانم ایشان ایستاده گفتند برو و او را از این مراتب آگاهی داده باز برگرد و جواب
از برای ما بیار پس عباس برگشت اسب خود را امید داد و ایشان از برای ایصال آن خبر
در نقاب او همراهان توقف کرده دم راه لشکر را گرفتند و آن گروه شقاوت پیشه را
موعظه میکردند و از قتال با فرزند رسول باز میداشتند و چون عباس آن خبر را
بخدمت عرض رسانید؛ امیر وادی محنت غریب مجلس ستم خطاب کرد بعباس نامدار
که ای برادر اگر میتوانی از ایشان سؤال کن که همین امشب را مهلت دهند امام؛ جناب امام
حسین علیه السلام فرمود که ای برادر مراجعت کن بسوی ایشان اگر توانی ایشان را راضی گردان
که محاربه را بفردا بیندازی و امشب ایشان را از ما دفع کنی شاید که ما امشب وداع
نماز بپروردگار کرده بدعا و استغفار قیام توانیم نمود خدا میداند که

من پیوسته دوست میدارم نماز وتلاوت کتاب الله وکثرت دعا واستغفار را وهمیشه
مشتاق عبادت بوده ام ویک شب را برای مناجات وتضرع بدرگاه قاضی الحاجات
غنیمت میشمارم پس عباس بنزد آن منافقان رفت واستدعای مهلت یکشب نمود منافقان
کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروشی برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید وجگر
گوشه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شما مهلت یکشب میطلبد وامتناع مینمائید؛ اگر امان طلبد کافری
دهید چنان؛ ندهید بهر چه مردهٔ رسول امان؛ کجاست شیر خدا شهسوار بدر وحنین؛
کجاست ابن عم مصطفی شه کونین؛ که نور دیدهٔ خود را نظر کند که چسان؛ گرفته اند سپاه
مخالفش بمیان؛ بپاره جگرش یکزمان امان ندهند؛ زراه کینه باولادش آب ونان ندهند
پس عمر بن سعد میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین واصحابش را امشب مهلت دادیم
وحضرت سید الشهداء در آنشب اصحاب خود را جمع نمود وحضرت امام زین العابدین
گفت که من در آنوقت بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم که با اصحاب
خود میگفت ثنا میکنم بر الله تعالی بهترین ثنائی وحمد میکنم او را بر شدت ورخا ونعمت و
بلا بار خدایا بدرستیکه من حمد تو میکنم برین نعمت که گرامی کردهٔ ما را بنبوت وقرآن را
بما تعلیم کردهٔ وما را در علوم دین فقیه ساختهٔ وگوشهای شنوا وچشمهای بینا ودلهای آگاه
بما ارزانی داشتهٔ پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
را وفادارتر ونیکوکارتر از اصحاب خود ونه اهل بیتی پاکیزه تر وشایسته تر وخویشاوندتر
از اهل بیت خود پس جزا دهد خدا شما را از جانب من وبرمن نازل است حالتیکه
مشاهده مینمائید ومن شما را مرخص گردانیدم وبیعت خود را از گردن شما گشودم
واز شما توقع نصرت ومعاونت وموافقت ندارم ودر اینوقت پردهٔ سیاه شب فرو گرفته
است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند وبامن کار دارند وچون مرا
بیابند دیگری را طلب نمینمایند؛ کنون شب است نه نوبت بر شما کس را؛ بهر دیار که
مأمن بود بریدپناه؛ که این گروه جفا پیشه مرا طلب کارند؛ زکینه قتل مرا جمله در نظر دارند
در اینحال عباس وسایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند؛ چو این شنید بپا خواست
حضرت عباس؛ خطاب کرد بآن بهترین زمرهٔ ناس؛ که ای گل چمن شادمانی عباس؛

باد پس تو دمی زندگانی عباس؛ مباد آنکه دمی بی تو در جهان باشیم؛ مباد آنکه تو را دور از
آستان باشیم؛ زدامن کرمت دست بر نمیداریم؛ بجز تو در دو جهان رو بکس نمی آریم؛ از آستان
تو هرگز دمی جدا نشویم؛ بدوری تو دمی در جهان رضا نشویم؛ وگفتند هرگز از تو دور نمی
شویم خدا نخواهد بار دیگر که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم وجان
خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل کرد
وفرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر جا که
خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند هرگاه ببینند
که سید وفرزند بهترین اعمام خود وفرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم ودر نصرت
او شمشیر ونیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا ببینیم بهر جا که تو میروی
وجان خود وخون خود را فدای جان مکرم وخون محترم تو کرده ایم وحق ترا ادا نمائیم
لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون تو امام مائی؛ چسان زدامن لطف تو دست بر داریم
مگر کسی بجهان از تو دوست تر داریم؛ بذات پاک جناب مسبب الاسباب؛ که تا شهید
نگردیم هر نتوان بر کتاب؛ مگر گمان که از این دشت پا بدر ببرون؛ فدای جان تو سازیم
جان در تن هامون؛ پس مسلم بن عوسجه برخواست وگفت آیا دست از یاری تو برمیداریم
واگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم
تا نیزه های خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم وتا قبضه شمشیر در دست ماست دشمنان
از منافقان تو برمی آوریم واگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان
جنگ خواهیم کرد ودست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق
تو رعایت کرده ایم وبخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم وسوخته میشوم
وخاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم وحال آنکه
یک کشته شدن است وبعد از آن سعادت ابدی آخرتست که نهایت ندارد پس زهیر بن
قین برخواست وگفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم وزنده
شوم وباز کشته شوم وهزار جان را فدای تو واهل بیت تو کنم وجماعت دیگر از اصحاب
فقعند آداب آنحضرت بنزدیک مرا آمدند از این قبیل سخنان اخلاص نشان عرضه

عرض رسانند حضرت ایشانرا دعا کرد و بروایت دیگر حضرت درانوقت جاهای
ایشانرا در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور بخود را مشاهده کردند و
یقین ایشان زیاده گردید و از آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بایشان نمی نمود و شربت شهادت
بایشان گوارا بود و بروایت دیگر در آنشب بمحمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسر ترا در سر
حد ری اسیر کرده اند گفت عوض جان خود و جان او هر دو را از آفریننده جانها میخواهم
چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا فرخص نمایم که بروی
و فرزند خود را از قید اسیر رها کنی آنسعادتمند عرض کرد که درندگان مرا زنده
اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم بیارزید و فرمود
که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست
که حضرت در آنشب فرمود که خیمه های حرم محترم را متصل بیکدیگر بپا کردند و بردور آنها
خندقی حفر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار
و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و
اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید
و غسل بکنید و جامه های خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود؛ خطاب کرد که
این آب آخرین شماست کنید نوش که ایندم دم پسین شماست دیگر برای شما آب و
نان بیش نیست؛ جز آب خنجر و شمشیر آب دیگر نیست کنید غسل و کنون جملگی وضو
سازید تمام بهر کفن جامها نکو سازید که جامها که شمارا کنون تن باشد؛ پس از زوال
شمارا همان کفن باشد؛ و تمام آنشب بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی
در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت
ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای سفر آخرت فرمود
که خیمه برای آنحضرت ساختند و ظرفی که مشک بسیاری در آن بود و در خیمه
در آمد مشغول نوره کشیدن شد و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن
بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت

فارغ

فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه مینمود عبد الرحمن گفت
ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در پیری و جوانی مایل بلهو
و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بجهت آنکه میدانم که در رکاب این بزرگوار
شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان جنت المأوا را در بر خواهم کشید و بنعیم
ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آن
شب مرض بر من مستولی شده بود و عمه ام زینب خاتون بپرستاری من مشغول
بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور
بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق
تعالی این شعر را میفرمودند؛ یَا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلٍ؛ کَمْ لَکَ بِالْاِشْرَاقِ وَالْاَصِیلِ
مِنْ صَاحِبٍ اَوْ طَالِبٍ قَتِیلٍ؛ وَالدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ؛ وَاِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلِیلِ؛
وَکُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیلِی؛ و حاصل ترجمه اش آنست که ای روزگار ناپایدار اف باد
بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در شب و روزها
بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین
العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار را از حضرت آن پدر بزرگوار
خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آنسرور شهادت را دانسته است و
باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آور گردید و آب از دیده ام فرو ریخت
و لیکن برای اضطراب زنان اهل حرم صبر کردم و چون عمه ام زینب خاتون
این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه
آنحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت ممات مرگ را مینوشیدم
و چنین روز سیاهی را نمیدیدم گویا امروز مادرم فاطمه و پدرم امیر المؤمنین
شهید شده و برادرم حسن مجتبی بزهر جفا اهل هلاک شده و تو اکنون یادگار رفتگان
و پشت و پناه باز ماندگانی و مارا از خود ناامید میگردانی؛ بگریه گفت که ای کاش
خواهرت میمرد؛ و خاک حسرت سرو قد ترا میدید؛ با این طریق عید بیکس و یاوت؛

غریب وزار و بیدست ستم کرنشانیت : ترا ازغم بجنین سوزمن عیدیم : در بی‌شتب یعنی
روش من عیدیم : شهید گفت مرا در نظرجناب پدر : هنوز سوز دم از دو دبازکی
جگر : جناب فاطمه آن مادر پسندیده : نمود رحلت وکی دیده دوهم از دیده : برادرم
حسن بجتبی بزهرستم : شهید گشت وبرا سوخت جان ودل زین غم : کنون تو مونس
جان وتکارمن باشی : قرار جان ودل بیقرار من باشی : زمادر وپدر اکنون
تو یادگار منی : انیس ومونس جان ودل فکار منی : آن امام شهید مظلوم از
اضطراب پردگیان سرادق عصمت وطهارت قطرات عبرات از دیدهٔ حقیقت بین
باریده وبآن حسرت زدهٔ غمدیده دل تطمیر فرمود می‌فرمود که ای خواهر مهربان من
مکدار که شیطان حلم وصبر ترا ببرد وصر دوچشم مبارکش پر از اشک شد وفرمود
لو ترک القطا لغفا ونام : یعنی اگر قطا را که مرغیست صفی ودنام بحال خود رها
کذارند البته میخوابد پس زینب خاتون گفت یا ویلتاه این بیشتر دل مارا مجروح
میکرداند آیا تو تن بوقوع این معنی دادهٔ وراه چاره از تو منقطع کردیده وبضرورت
شربت ناگوار مرگ مینوشی ومارا غریب وبیکس وتنها درمیان اهل کفر و
نفاق وشقاق میگذاری پس بعد از آن دستهای خود را بلند کرد وبروی خود
زد وجیب طیب خود را پاره کرده غش کرده وافتاد : ای غیب سوخت جان زینب را
ز دیر آتش رعنا زینب را [illegible] بسر زد وبزیر پا افتاد : سیل خون از دو چوی
دیده کشاد : زیر دلش مهر خواهری زد جوش : آهی از دل کشید ورفت از هوش
پس حضرت امام شهید مظلوم [illegible] خواست آب بر روی او پاشید تا بهوش آمد
ودید برسر خواهر زیروی غمزدای نشسته بر سر بالین او بصد زاری بعد
بصد محنت وغم ودردش : بر رویش آب فشاند بهوش آمد ودش : بعد از آن
فرمود ای خواهر [illegible] مان بر پرهیز از خدا وتسلیم نما بقضاء الهی وبدان که اهل زمین
وآسمان همه میمیرند وهیچکدام باقی نمیمانند وچیزی که هست در معرض هلاک
است مگر ذات مقدس الهی که آفریده است خلق را بقدرت کاملهٔ خود وبعوث
میان دخلق را پس برمیگردند واوست یگانه ویگانهٔ بیهمتا پدرم ومادرم وبرادرم

شهید شدند وهمه از من بهتر بودند وحضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا
نماند وبسرای باقی رحلت فرمود وچنانچه آنحضرت از سرای بی‌بقای دنیای فانی
رحلت فرمود ما نیز تأسی باینجناب کرده از این محنت وبلاء بدار القرار تا عقبی
میشتابیم : جفای امت بی‌مهر را بجا و رها باش : بظلم دشمن وجور زمانه صابر باش
ز جور خصم وغم بیکسی وتنهائی : عزیز من بجز چاره بجز شکیبائی : پس زینب را این
خبر وشل آن از حیران صدق نشان تسلی داده پس فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند
میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم در ماتم من جامه پاره مکن
ورو خود را مخراش ودر تعزیهٔ من [illegible] مکن : شوم چه کشته بیداد
گریبان لعین : زدم زشوق خرامان بسوی خلد برین : مبادا اینکه کشاید زلف مشک
افشان : مبادا اینکه برآرید ناله از دل وجان : مبادا اینکه خراشید چهره گلرنگ : مبادا اینکه
برآرید ناله از دل تنگ : چو گل مباد گریبان جامه چاک زنید : مبادا از غم دل آه درد
ناک کشید : پس اهل بیت عصمت را تسلی نمود ودست زینب را گرفته بدلداری تمام
آورده پیش من نشاند وبیرون رفته اصحاب خود را فرمود که خیمه‌های خود را
نزدیک هم طناب بطناب بزنند پس اصحاب حسب الفرموده طنابهای خیمه‌ها را
درمیان یکدیگر کشیدند وراه تردد را از میان خیمه‌ها مسدود کردانیدند وخندق
دور خیمه‌ها بیرون از هیزم کردند ومشغول نماز ودعا وتلاوت گردیدند چون وقت
سحر شد حضرت امام حسین در خواب رفته بود وگریان از خواب بیدار شد فرمود که
در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند برمن حمله میکنند ودرمیان آنها سگ
ابلقی بود که زیاده از دیگران برمن حمله میکرد کمان دارم که آن سگی که متوجه
قتل من شود پیس باشد پس دیدم جدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله با فوجی
از ارواح [illegible] بنزد من آمدند وجدم بمن گفت که ای فرزند که ای حسین شهید آل
محمد اهل آسمانها وقدسیان ملأ اعلی باستقبال تو آمده‌اند وبشارت روح مقدس
ترا میکنند وتعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی واینک ملکی از آسمان نازل شد
وشیشهٔ سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و

کنندی

صبر

[illegible: slanted marginal notes]

آسمان بر شهید آل محمد توف فذات من . کل حدیقة احد توف فذات من . بر بین
کر تیشان بارگاه جلال نموده اند ترا بالتمام استقبال . تمام منتظر روح پر فتوح تو اند
امید وار ملائکات مرغ روح تو اند . ز آسمان ملکی بر زمین نموده نزول . که زخمه
شتر بزی که ستاده ملول . که چون زخنجر این فرقه جفا پیشه . شوی تو کشته کنی
خونت اندر آن شیشه . برد بجانب کروبیان عرش برین . کند زخون تو رخسار خود
رنگین . در بیان کیفیت روز عاشورا و کیفیت شهادت سید الشهداء و امام السعداء
حضرت امام حسین علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون صبح روز
عاشورا طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز صبح
رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرده اند و فرمود که گواهی میدهم که امروز
همه شما ها شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین ع پس از خدا بترسید و صبر کنید
تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که سی و دو سوار و چهل پیاده در
اردوی کیوان شکوه آن مقرب درگاه احدیت بودند و جنود مردود مخالف از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت بنا بر مشهور
بعد از نماز صبح بر تهیه صفوف قتال پرداخت حضرت زهیر بن قین را در میمنه
لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را
بدست برادر خود عباس داد و مقرر فرمود که آتش در خندق افروختند از
برای اینکه سد راه آن قوم مردود سیاه گرده از عقب نتوانند آمد و جنگ از یکطرف
باشد و عمر بن سعد نحس ملعون صبح کرده و آن روز جمعه بوده و بعضی گفته اند روز
شنبه بود تهیه و کارسازی اصحاب ذمیمه آداب خود پرداخت میمنه لشکر را بعمرو بن
حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرده و رایت قساوت علامت خود را
بدرید غلام خود داد و عروة بن قیس را سر کرده سوارگان و شبث بن ربعی را
سر کرده پیادگان کرده و آن غلاب غلب در غلب ایستاد و بعد از ترتیب لشکر
عمر مردود ملعون با آن جنود سقر و بعد بانهایت بی شرمی و بی باکی و بی حیائی

رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه آوردند چون جناب امام حسین علیه السلام بی
باکی و بی شرمی و بی حیائی ایشانرا مشاهده فرمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه
خداوند علیم برداشته و گفت اللهم انت ثقتی و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل
بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق
و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته
و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة . و آن قوم تیره روزگار
چون بخندق رسیدند و راه آنجا سد دیافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین
العابدین ع منقولست که در این حال ابن جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که
ایحسین و اصحاب حسین بشارت باد شمارا بآتش که در دنیا بزودی برای خود اختیار
~~کردید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا بچشی برای خود اختیار کردید~~
حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را عذاب آتش را بچشان ناگاه باعجاز
آنحضرت اسب آن ملعون رم کرده و او را در خندق انداخته و سوخت و از آتش
دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب
حسین نظر بسوی آب فرات کنید بان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند و بخدا
قسم که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود
که او و پدر او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان
پس بعد از ساعتی باعجاز آن سر دفتر مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد
و اسب او رم کرده و بزیر گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم جهنم رسید
و بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را
از تشنگی هلاک کن و هر کس بنا صیبین راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من
بعیادت او رفتم دیدم از شدت تشنگی فریاد میکرد و چون آبرا بنزدیک او میبردند
چندان می آشامید که نفس آن تنگ میشد و چون لب را بر میداشت قی میکرد و باز و اعطشا
العطش میکرد و پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین
العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه

توجیه حرمت از حضرت رسالت تم دادی که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا
مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وآله از آل ابراهیم
بود و عترت طاهره از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدا
وندا امروز محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزتی نکرد داند و او را در
همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را
خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید
تا روح پلید ش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت
غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران
سنگین دل سخنی چند بگوید چون اجازت یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه
آمد و گفت أَيُّهَا النَّاسُ بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و براستی فرستاد که بشارت
دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی
خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات را که سگ و خوک از آن
می آشامند شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود آن سگان بیحیا جواب
گفتند که سخن بسیار مگو و را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان
تشنه کشته شد بروایتی دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و بآواز بلند فریاد کرد
که ای حسین آیا پیش از روز قیامت تعجیل در آتش کرده حضرت فرمود که اگر شبان
بز دری معلوم خواهد شد تو ئی سزاوار با آتش افروخته شده مسلم بن عوسجه
خواست که آن بدبخت را بتیری زند امام حسین علیه السلام نگذاشت عرض کرد که
بگذار تا با تیری بزنم که فاسقی است از عظماء جبارین و الله تعالی مرا متمکن
ساخته او را بر تیر آورده است حضرت فرمود او را تیر مزن که مرا خوش
نمی آید که ابتدا بحرب ایشان کنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس
بریر بن حضیر در برابر آن سیاه روسیاه رفت و گفت ایگروه بترسید از خدا بترسید
که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما در

آمده اند و مهمان شما گردیده اند آنحضرت با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست
بن زیاد دهیم که انچه خواهد نسبت با ایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند
با وطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای خود را که مؤکد با یمان نوشته
بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما اهل بیت پیغمبر خود را طلبیدید که بدیار
ما بیایید که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون آمده اید آنرا از ایشان میکنید و میخواهید
بن زیاد را بر ایشان مسلط گردانید و عایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین
میکنید بد گروهی هستید شما خدا شما را در قیامت سیراب نکرداند چون از ایشان
جواب شافی نشنید روانه ایشان کرد اینها و گفت که الحمد لله که بیناییم من در ضلالت
و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان
خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بندر دی هلاکت
شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرها را بر آن افکندند برگشت و بخدمت
حضرت امام حسین آمد حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود
برای اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بر سر
بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعداء
آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و در آخر خطبه بصدای بلند ندا
کرد که ای اهل عراق شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی
تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید
جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم
گفتند بلی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع
زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید پدرم علی بن ابی طالب است
گفتند بلی فرمود که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید
که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش
از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر بود و ولی و مولای هر مؤمن
و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که آیا این شمشیر است که با شما بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله

در باب من و برادرم فرمود که این هر دو سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق
من میکنید بآنچه من میگویم و آن حق است و بخدا قسم که من قصد کذب نکرده ام از
روزی که دانسته ام که الله تعالی دشمن دارد دروغ گو را و اهل دروغ را بگویید و اگر
تکذیب من میکنید جماعتی در میان شما هستند که اگر از ایشان سؤال کنید شما را
خبر دهند بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و سهیل بن سعد
ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا شما را خبر دهند که همین مقاله را شنیدند
از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در باره من و برادر من گفتند شنیدیم آنگاه حضرت
فرمود پس بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم ساقی
کوثر است و هیبرا از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای
حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا شک در این دارید که من پسر
دختر پیغمبر شمایم پس شما را بخدا سوگند میدهم که در ما بین مشرق و مغرب بگردید
پسر دختر پیغمبری بغیر من سراغ دارید همه گفتند نه حضرت فرمود وای بر شما
آیا شما طلب من میکنید بقتیلی از خود که من او را کشته باشم یا مالی از شما که من او را
برده باشم یا بقصاص جراحتی این همه در مقام آزار من در آمده اید [illegible] تا کشتن من [illegible]
و هرگاه من کسی از شما را نکشته ام و مال کسی را نبرده ام و جراحتی بر کسی نزده
ام جهت این همه سنگدلی و بیرحمی چیست و این همه جهد و اهتمام در ریختن خون
من چرا دارید آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند که همه را میدانیم
و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی آنگاه حضرت ندا فرمود
که ای شبث بن ربعی ای حجار بن ابجر ای قیس بن اشعث ای یزید بن حرث
آیا شما بمن ننوشته بودید که میوه ها رسیده و باغها سبز و خرم شده و جز این نیست که تو قدم
خواهی کرد بر لشکر آراسته خود قیس بن اشعث گفت که ما نمیدانیم که تو چه میگویی فرود
آی بحکم بنی عم خود پس بدرستیکه ایشان نمینمایند بتو مگر آنچیزی را که تو دوست
داری و خلاف خواهش تو بعمل نمی آید حضرت امام حسین ع فرمود که نه بخدا
قسم که من دست بشما ندهم از قبیل دست دادن ذلیل و نمیگریزم از باب گریختن

بنده

بنده بعد از آن فرمود که یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون و اعوذ بربی
و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب یعنی ای بندگان خدا من پناه برده ام به پروردگار خود و پروردگار شما
از اینکه آزار بمن یا مرا بقتل رسانید و پناه میبرم برب خود و رب شما از هر متکبری
که ایمان نمی آورد بروز حساب پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در
آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود
شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید
شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب
خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب
خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل
می آورند و بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مخیر کرده
ما بین کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را
ذلیل و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نفوس
ابیه و پرهیزکار و دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نکنند
و بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینکه
با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از [illegible] آیم و قصد از
جهاد نمیگردانم و میدانم که همه کشته خواهیم شد ولیکن جدم خبر داده است که بعد از
شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید
رسید اکنون هر چه خواهید بکنید که من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر
گردانیده بآن راضیم پس رو بآسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از
ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را یعنی مختار را بر
ایشان مسلط گردان که کاسه های زهر آلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی
از ایشان را باقی نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد
زیرا که ایشان فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا تویی
پروردگار ما و بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان

فرمود که عمر سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزد
آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی باینکه حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد
حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من
زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن
که بعد از من دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا میبینم که در این زندگی سر نحس ترا بر
نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشان خود کردانند
پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و آن لشکر از خدا بیخبر رو بجانب آنجناب گذاشتند
حر بن یزید چون دید که آن قوم مصمم و عازم اند بر قتال بنزدیک عمر سعد غش آمد و گفت که
ایعمر آیا تو با این مرد قتال خواهی کرد گفت آری قتالی که اقل مراتب آن افتادن سرها و جدا شدن دستها
باشد حر گفت آیا شما را نمیشنوید با چه فرمود که دست از او بردارید عمر گفت اگر
کار با من بودی هر آینه راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود حر خود را از دام شیطان
آزاد ساخته از مردم کناره کرد و در کناری ایستاده مردی از قوم خودش قرة بن
قیس با او بود پس گفت که ای قرة امروز اسب خود را آب داده قرة گفت نه گفت اسب
خود را آب نمیدهی قرة گوید که من گمان کردم که حر میخواهد بکناری رفته در معرکه
کارزار حاضر نباشد و مکروه میشمارد که من او را بر آن حال ببینم پس گفت که من میروم
که اسب خود را آب بدهم و بخدا سوگند که اگر مرا مطلع میکرد باراده خود البته
من هم با او بخدمت امام حسین عم میرفتم پس شروع کرد و کم کم نزدیک میشد بامام
حسین علیه السلام مهاجر بن اوس بحر گفت چه اراده داری ای پسر یزید آیا میخواهی
حمله کنی حر جواب او نگفت و لرزه بر اندامش افتاد مهاجر گفت کار تو بشک می اندازد
کیرا والله که من هرگز در هیچ موقعی این حالت را از تو مشاهده نکرده ام و اگر
کسی از من میپرسید که شجاع ترین مردم از اهل کوفه کیست من از تو تجاوز
نمیکردم پس این چه حالتست که از تو میبینم حر گفت بخدا قسم که چیزی بر بهشت
اختیار نمیکنم و اگر چه پاره پاره سوزانده شوم بعد از آن اسب خود را زده ملحق
شد بامام حسین علیه السلام و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا تو بر میگردم

بخدا قسم که من خود را مخیر ساختم میان بهشت و دوزخ و

[illegible]

توبه

توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا
ترسانیدم افکندم و عرض کرد یابن رسول الله من صاحب تو [illegible] که ترا از
مراجعت [illegible] کردم و همراه عنان بعنان با تو همسیر و همرکاب بودم و ترا در
این مکان محبوس ساختم و گمان نداشتم که این قوم رد کنند بر تو آنچه تعداد کردی
و فرمودی بایشان از مناقب خود [illegible] این منزلت و مرتبه ترا صاحب
این مرتبه رفیعه و منزلت منیعه ندانند والله که اگر من میدانستم که ایشان کار ترا
باینجا میرسانند که میبینم در باب تو مرتکب نمیشدم آنچیزی که ارتکاب کردم و
بدرستیکه من نادم و تایبم بسوی خدا از آنچه کرده ام پس آیا توبه من مقبول میشود یا
نه حضرت فرمود آری خدا توبه ترا قبول میکند گفت یابن رسول الله چه دستوری
میدهی که اول من بجنگ این کافران روم چون دستوری یافت بمیان که درآمد با اهل
کوفه خطاب کرد که مادر شما بعزای شما بنشیند آیا طلبیدید این بنده صالح را تا اینکه
چون بیاید او را واگذارید و بدست دشمنان بیرحم بسپارید و آیا گمان داشتید که
خود را پیش او بکشتن میدهید بعد از آن ظلم و تعدی بر او کردید و از برای اینکه او را
بکشید نگاه داشته اید نفس او را و گرفته اید گلوی او را و نگذارید که نفس بکشد و از هر جانب
احاطه او کرده اید و رخصت برگشتن نمیدهید پس همچو اسیران در دستهای شما گرفتار مانده
نه مالک نفعی از برای نفس خود میتواند بود و نه دفع ضرر از آن میتواند کرد و منع کرده اید او را — مجرد
[illegible] از آب فراتی که جاریست و یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند — با زنان و صبایای او
و خوکها و سگان بادیه در آن میغلطند و شما آنرا از فرزندان ساقی کوثر و اصحاب
اهل بیتش دریغ میدارید ؛ بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید ؛ خاتم ز قحط آب سلیمان
کربلا ؛ آبی که در بود هر چون شیر میخورند ؛ آل نبی از دم شمشیر میخورند ؛ و نزدیک
است که تشنگی ایشان را هلاک کند بد رعایت خلافت [illegible] کردید در باره ذریه پیغمبر
او سیراب نگرداند خدا شما را در روز تشنگی اکبر و محروم سازد شما را از شربت خوشگوار
کوثر پس در آن حال آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند حر عنان مرکب گردانید
بخدمت آنحضرت آمد که وداع کند عمر سعد شقی در پیش غلام خود را آواز کرد که رایت خود را

نزدیک بیاید روایت از زنی دیگر بود بعد از آن عمر تیر خود را در چله کمان گذاشته انداخت
و گفت گواه باشید که منم اول کسی که تیر انداختم بعد از آن مردم دیگر تیرها بر جانب ایشان
کردند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشدند و گرد و غبار بلند
شد چون فرو گذاشت پنجاه نفر از لشکر آنحضرت شربت شهادت انجام سعادت چشیدند
و با سایر شهدا و سعدا ملحق گردیدند ؛ بان رسید که بستند آب بر او و بیش ؛ ز کینه تیر
نکنند که گوئیا ن سر بیش آنحضرت فرمود با اصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها
رسولان این گروه غدار است سوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من سر
سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول کسی باشم از مبارزین که در راه تو کشته
شوم و انا اول کسی باشم که امروز مصافحه کنند با جدت چون رخصت یافت بعد که
قتال شتافت و این رجز را میخواند ؛ اِنِّی اَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَی الضَّیْفِ ؛ اَضْرِبُ فِی اَعْنَاقِکُمْ
بِالسَّیْفِ ؛ عَنْ خَیْرِ مَنْ حَلَّ بِاَرْضِ الْخَیْفِ ؛ اَضْرِبُکُمْ وَلَا اَرَی مِنْ حَیْفِ ؛ حاصل ترجمه اش
اینست که بدرستیکه منم حر و مأوای من کنار رود و مهمانخانه است میزنم در گردنهای
شما بشمشیر از جانب بهترین کسیکه حلول کرده است بزمین تیره نی آب و ابلوانی
میزنم من شما را و غبینم بدینی و شجاعان معرکه را بخاک هلاک می افکند تا
آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد تا اینکه اسبش را پی کردند و پیاده شد و
پیاده جنگ میکرد و این رجز را میخواند ؛ اِنِّی اَنَا الْحُرُّ وَنَجْلُ الْحُرِّ ؛ اَشْجَعُ مِنْ ذِی لُبَدٍ
هِزَبْرٍ ؛ وَلَسْتُ بِالْجَبَانِ عِنْدَ الْکَرِّ ؛ لٰکِنَّنِی الْوَقَّافُ عِنْدَ الْفَرِّ ؛ حاصل ترجمه اش اینست که
بدرستیکه منم حر و فرزند حر شجاع ترام از صاحب دلیری که جای خود حمل نبود
و نیستم من ترسناک در حمله کردن لکن منم ایستاده تر در خشم گرفتن اعداء تا آنکه اسب او را
پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آنحضرت آوردند
و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از گلوی او میریخت ؛ در اثنا اینکه
روا کردهان شیرین را مرغ روحش بجنت ساخت و بخت بالینش رفت بنام حر بن یزید
ثابت بود ؛ که بر صحبت ملا اهل بیت غالب بود پس حضرت امام حسین ع دست
مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و

در عقبا آزادی و گویند که ایوب بن مسرح او را شهید کرد چون مرغ روحش بریاض
جنان پرواز کرد حضرت علی اکبر بر سرش ایستاده و این مرثیه را خواند و جمیع اصحاب
گریان شدند ؛ لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیَاحٍ ؛ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ ؛ وَنِعْمَ الْحُرُّ اِذْ نَادَی
حُسَیْنًا ؛ فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ ؛ یَا رَبِّ اَضِفْهُ فِی جِنَانٍ ؛ وَزَوِّجْهُ مَعَ الْحُورِ الْمِلَاحِ یعنی
هر آینه نیکو ضربیست حر بنی ریاح ؛ شربت نزد آشفتن نیزه ها و نیکو حریست در
هنگامیکه ندا کرد حسین را پس آمد در وقت بامدادان و آنحضرت و جان خود را فدای
آنحضرت کرد پس ای پروردگار من ضیافت کن او را در بهشت و تزویج کن او را
با حوران خوش منظر چون مزید رجحه رتبه شهادت فایز گردید بعد از آن یک یک
از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع
میکردند و میگفتند ؛ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ حضرت میفرمود وَعَلَیْکَ السَّلَامُ
و ما نیز در دنبال از عقب تو می آئیم و این آیه شریفه را میخواند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا ؛ حاصل معنی اینست که پس بعضی ایشان مراد خود را در
یافتند و بعضی انتظار مرگ میکشند و بدل نکردند دین خود را بدل کردنی و در دین
خود ثابت قدم ماندند و موافق بعضی از روایات معتبره بسیار در آنوقت میان اسمان
و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار
شهادت نمود و در روایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند و حضرت ابا
نمود بعد از آن [illegible] همدانی رضی الله عنه بعد از حر آمد بخدمت حضرت در
جهاد تو زاد عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود و
بعزم جهاد بیرون رفت و گفت ؛ اَنَا بُرَیْرٌ وَاَبِی خُضَیْرٌ ؛ یَعْرِفُ فِینَا الْخَیْرَ اَهْلُ الْخَیْرِ ؛ اَضْرِبُکُمْ
وَلَا اَرَی مِنْ ضَیْرٍ ؛ کَذَاکَ فِعْلُ الْخَیْرِ مِنْ بُرَیْرٍ ؛ یعنی منم بریر و پدر من خضیر است
میشناسد اهل خیر در ما خیر را میزنم شما را و نمی بینم ضرری همچنین صادر میشود خیر
از بریر و بعد اینکه حمله میکرد بر آن قوم و میگفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان
و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بخاک انداخت و مرغ روحش بروضه
رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت که گواهی میدهم که تو

از نماز کذارند کافی بر کفت که بیا مباهله کنیم که هر یك از ما و تو دروغ کو باشیم تیغ
دیکری کشته شویم پس یزید بن برمیز دو اتفر نکرد و بریر ضربتی بر سر او زد که خودش
را شکافت و بمغز سرش رسید و بزمین افتاد پس بحر بن اوس او را شهید کرد بعد از
آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزه
طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او کفت ای پسر یاری کن
فرزند پیغمبر را پس کفت یاری میکنم و کوتاهی نخواهم کرد چون بمیدان کارزار در
و این رجز را میخواند ان تنکروني فانا ابن کلبي سوف تروني وتعرفون ضربي وحملتي
وصولتي في الحرب ادرك ثاري بعد ثار صحبي وادفع الكرب امام الكرب
ليس جهادي في الوغا باللعب یعنی اکر میشناسید مرا پس من پسر کلبی ام زود باشد
که ببینید مرا و ببینید ضرب دست مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنگ و می یابم ثار
خود را کینه کشیدن خود بعد کینه کشیدن رفیق خودم و دفع میکنم اندوه را از امام اندوه
نالی نیست جهاد من در این غوغا بازی کردن چون کروهی از آن کافران را طعمه شمشیر آبدار
ساخت بسوی مادر خود بر کشت و کفت ای مادر آیا از من راضی شدی آن نیك زن کفت نمی
از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین ع کشته شوی زنش کفت ما را بیکس و غریب مکذار
مادر کفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین ع کن تا در روز قیامت
در نزد خدا شفیع تو باشد و من نزد مادر آنحضرت روسفید باشم پس برکشت و در میدان
جنگ عظیم کرد و مردانه کارزار کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم
فرستاد پس دستهای او را قطع کردند و او را دستگیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن
ملعون حکم کرد که او را کردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش
سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یك نفر از ایشان را هلاك کرد
پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل رسانید پس حضرت فرمود که ای
مادر وهب برکرد که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد که تو و پسر
تو در بهشت با جدمن محمد صلی الله علیه وآله خواهید بود پس آن نیك زن برکردید
و کفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید

نکند پس زن وهب بی تاب شد و بنزد او دوید و روی خود را بر او کذاشت و خاك از او پاك
میکرد شمر لعین بر آن غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره مظلومه زد و
او را بشوهرش ملحق کردانید و در حدیث امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است
که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ع مسلمان شدند پس
بعد از او عمر بن خالد ازدی مرخص شد و متوجه جنگ کاه شد و این رجز را میخواند الیك
یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والريحان یعنی یاری میکنم ترا ای نفس من
بسوی خداوند رحمن پس بشارت باد ترا بمهربانی و ریحان و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد
شهادت شیرین کردانید بعد از آن پسرش خالد بخدمت حضرت رسید و مرخص شد و متوجه
جنگاه کشته و این رجز را میخواند صبرا على الموت بني قحطان كيما تكونوا في رضي الرحمن
يا ابتا قد صرت في الجنان في قصر رب حسن البنيان یعنی صبر کنید صبر کردنی بر مرك
ای بنی قحطان تا بوده باشید در خوشنودی رحمن ای پدر بتحقیق که کردید تو در بهشت
در قصر نیکو بنیان پروردکار من پس قدم در میدان سعادت کذارد و جنگ کرد تا بدرجه
شهادت رسید رحمة الله علیهما و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق و با منی رضوان متوجه
قتال آن کافران کردید و این رجز را میخواند صبرا على الاسياف والاسنة صبرا عليها
لدخول الجنة وحور عين ناعمات هنه لمن يريد الفوز لا بالظنة يا نفس للراحة فاجهدي
وفي طلاب الخير فارغبني یعنی صبر کن صبر کردنی بر شمشیرها صبر کن صبر کردنی بر آنها
از برای داخل شدن بهشت و از برای حوریان نازك بدن فربه و اینها از برای کسیست که
اراده کند رستکاری را نه بکمان ای نفس من از برای راحت جد و جهد کن و در طلب خیر
راغب باش پس حمله کرد و در دریای جنگ غوطه خورده و بسیاری از آن منافقان
را برای جحیم فرستاد تا انکه بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید و بعد از او عمیر بن
عبد الله مذحجی قدم در میدان شهادت کذاشت و در دریای جنگ غوطه خورد تا انکه
بسیاری از آن اشقیا را بدرك سقر فرستاد تا انکه بضربت مسلم بن ضبابی و عبد الله بجلی بدرجه
شهادت فایز کردید و با علا درجه بهشت رسید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد
و عباد و بزرکان اصحاب سید الشهدا ع بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت کذارد

منقولست از تفسیر

واین رجز را میخواند: إن تنکرونی فأنا ابن الکدر ؛ من فرع قوم في ذری بني أسد ؛ فمن بغانا
حائد عن الرشد ؛ وکافر بدین جبار صمد ؛ یعنی اگر سؤال میکنید از من پس بدرستیکه من حبیب
پدرم از فرع قومی از ذریه بنی اسد پس کسیکه طغیان و سرکشی کند ما را او میل کننده از راه راست
است و کافر بدین خداوند جبار صمد است پس قتال بسیار کرد و گروهی از آن اشرار را بدوزخ
فرستاد پس بزمین افتاد و حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز
رمقی از او باقی بود و حضرت گرد از صورت او پاک میکرد و میفرمود که خدا ترا رحمت کند
ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب
تو می آییم حبیب گفت ای مسلم دشوار است دیدن ترا باین حال و بشارت باد ترا به بهشت
مسلم چشم باز کرد و با صدای ضعیف گفت خدا ترا به نیکی بشارت دهد حبیب گفت اگر
نه آن بود که من نیز در پی تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که آنچه خواهی وصیت کن مسلم
گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی
این را گفت و روح شریفش بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد
که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر بن سعد رسید از شادی
خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست
خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت مبدل میکنید این بزرگوار که کشته
او شادید بسی سرداریها در جهاد کافران کرد و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد پس
مالک بن انس کاهلی قدم در میدان شهادت نهاد و همچنین نفران آن بیجان را برای
نیران فرستاد و مرغ روحش بریاض رضوان جنت شتافت و بعد از او یزید بن مهاجر کندی
بر آن بیدینان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بعذاب الیم گرفتار گردانید و خود مرغ
روحش بریاض جنان شتافت چون عمرو بن حجاج لعین دید که صرفه در یکی یکی بجنگ
رفتن نیست ندا کرد که ای احمق چند آیا نمیدانید که با چه جماعت قتال مینمائید جنگ
میکنید با دلیران و شجاعان که طالب مرگ اند و پروا از قتل ندارند پس عمرو بن
حجاج با عمر سعد لعین گفت که مصلحت در مبارزه نیست و میباید بیک دفعه بر ایشان
حمله آوری عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و حکم نمود که کسی بمبارزه بیرون

نزد

ایشان

نرود و همه بیکدفعه حمله آورند پس عمرو بن حجاج بمیمنه حضرت امام حسین علیه السلام
از طرف شط فرات حمله کرد و شمر بن ذی الجوشن ملعون حمله بر میسره آنحضرت آورد
و آن سروران عرصه کربلا و صف آرای دلاوران مضمار مردانگی و جانسپاری پا
ثبات محکم کرده آن بدبختان را با دسته نیزه گرفتند و آن بیدینان چند از هر جانب حمله بر آنحضرت
و اصحاب ایشان کردند اصحاب رضوان مآب آنجناب با آن گروه شقاوت جنگ سختی کردند
و در آن وقت در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند پس بهر طرف که
لشکر آنجناب کافران میکردند آن پیشینیان میگریختند چون این حالت را عمر سعد مشاهده نمود
حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز مدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و چون
خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود از یک جانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر
علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات شدند
و بشر سیحا بعمل آوردند اصحاب از خیمهها بیرون آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند
و بعد از مشاهده این حال عمر نحس ملعون حکم کرد که آتش در خیمهها زنند حضرت فرمود
که بگذارید که آتش در خیمهها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود
و چنان شد پس اهل حرم از خیمهها بیرون آمده از هیچ طرف ملجائی نداشتند پس حضرت
امام حسین ع با اصحاب کبار آنحضرت گردید در مقاتله آن اشرار کفار مشغول شدند و نایره
حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و جمع کثیری از آن قوم را بقتل رسانیدند و باقی
را بر اوضاع خود برگردانیدند و چون یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان معلوم
و ده نفر و صد نفر که از حیز عدد و حصر بیرون بود کم میشد هیچ نمینمود و چون
اصحاب آنجناب بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی رضی الله
عنه بخدمت امام شهید آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک
شد الله و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم یکنماز ظهر با تو در یابم که نماز وداع
است چون حضرت سید الشهداء نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و
سر مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را یاد من آوردی خدا ترا
از نمازگزاران گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که نماز

بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت
ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکار مقبول است
ابن نمیر در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون
از اسب گردید حبیب خواست که او را بقتل رساند اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را
بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند
و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد
بعنوان نماز خوف و هر تیری و نیزه که از جانب لشکر کفار بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار
بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادت مند از بسیاری تیر و نیزه و شمشیر بر زمین افتاد
و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود
برسان و جراحتها که از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خدایا و ندامت یاری فرزند
پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید اسیر
زخم سیزده تیر در بدن او بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه یافتند و بعضی گفته
اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس چون آنحضرت
از نماز فارغ شد عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بخدمت آنحضرت آمد و مرخص
شد و قدم در میدان کارزار گذارد و این رجز را میخواند ؛ أَنَا عَبْدُ اللهِ مِنْ آلِ یَزَن
دِینِی عَلَی دِینِ حُسَیْنٍ وَحَسَنٍ ؛ أَضْرِبُکُمْ ضَرْبَ فَتًى مِنَ الْیَمَنِ ؛ أَرْجُو بِذَلِکَ الْفَوْزَ
عِنْدَ الْمُؤْتَمَنِ ؛ یعنی منم عبد الله از آل یزن دین من بر دین حسین و حسن است
میزنم شما را زدن جوانی که از اهل یمن است امید دارم باین زدن رستگار شدن نزد
خداوند مؤتمن و بسیاری از آن کافران را بسوی جحیم فرستاد تا آنکه شهید شد پس
بعد از او عمرو بن قرظه انصاری بخدمت حضرت آمد و مرخص شد و جنگ میکرد
جنگ کردن مشتاقین بسوی بهشت و در پیش روی آنحضرت ایستاده و جهاد میکرد
تا آنکه بسیاری از لشکر ابن زیاد را بجهنم واصل کرد و جمع عود میان جنگ و پیوسته
در برابر آنحضرت هر شمشیر و تیر و نیزه که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید
و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد چون از پا در آمد بسبب بسیاری جراحت گفت

یا ابن رسول

یا ابن رسول الله آیا وفا کردم بعهد خود حضرت فرمودند بلی چون داخل بهشت شوی تو در
پیش روی من خواهی بود اکنون چون برسول خدا برسی از من سلام برسان و بگو که من
بزودی از عقب خواهم رسید پس مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز کرد پس بعد از آن
جون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد
که رخصت جهاد حاصل نماید حضرت فرمودند که من ترا مرخص میکنم که پیروی ما کردی عرض
کرد یا ابن رسول الله من در نعمت و در خانه خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون که وقت
محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه
و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا
نمیشوم تا خون کثیف و سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس آن سید شهدا
رخصت جهاد باو داد پس در نهایت شوق مثل پروانه خود را بلشکر کفار زد و بسیاری
از آن اشرار را بخاک هلاکت انداخت و بعذاب ابدی گرفتار گردانید و داد مردانگی داد
تا بدرجه شهادت رسید چون از پا در آمد حضرت امام حسین ع بر سر او آمد و سر او را
در دامن مقدس خود گذارده و دست کرد از صورت او پاک میفرمود آنغلام چشم باز نموده و خنده
کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود و حوریان جنت او را ملاقات نمودند
پس حضرت گفت اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَطَیِّبْ رِیحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ وَعَرِّفْ بَیْنَهُ
وَبَیْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان
و با نیکوکاران محشور گردان و میان او و محمد و آل محمد جدائی میفکن از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده اند که امام زین العابدین ع فرمودند که بعد از ده روز و بروایت
دیگر سه روز [illegible] که از آن قبیله آمدند که شهیدان را دفن کنند چون جون غلام را دیدند
که بدن آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود پس بعد از او عمرو بن خالد صیداوی
بخدمت آن برگزیده خالق ارض و سما آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا مرخص
فرما که باصحاب خود ملحق شوم و بسیار بر من دشوار است که از تو جدائی نمایم و تنها
باشم و شهادت ترا ببینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق
میشویم آن سعادت مند جان گرامی در کف دست نهاده و بعد از مقاتله بسیار شهادت

ابد اسپ بسوت و با علاء درجه بهشت خود را رسانید پس بعد از او حنظلة بن اسعد شامی ۷
آمد و پیش روی آن حضرت ایستاده تیرها و شمشیرها بر رو و سینه و آن حضرت را از تیر و شمشیر آن کافران را سپر و
وسینه خود ساخته بود و آواز بلند میگفت یَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُم مِّثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ
قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ
يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُم مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ يَا قَوْمِ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا فَيُسْحِتَكُمُ اللَّهُ
بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ اینها نصیحتی چند است که مومن آل فرعون با قوم خود
میگفت یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه من میترسم بر شما مثل هنگام روز احزابهای قوم
بدرستیکه من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم
نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای
قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزیکه رو از محشر کرده باید بسوی جهنم
و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستحکم کند خدای
غضب خود را بر شما بعذابی از جانب خود و تحقیق که زیان کار است کسیکه کذب و افترا کند
و هر آنچه گفتم کاذب و مفتری نیستم پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای پسر سعد
خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و
اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران نیکوکار ترا بقتل
آوردند حنظله عرض کرد که فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و بسعادت ملحق نمیشوم حضرت
فرمود که بهتر برای تو آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و میروی بسوی ملکی
که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات الله بر تو باد و بر اهل
بیت تو باد و خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین آمین و آن
سعادتمند در میدان جنگ عرض نمود و بسعادت شهادت فایز گردید و از نکبت سرای
این دنیا خود را بساحل نجات کشید و بمطلب خود رسید رحمة الله علیه پس بعد از او
سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت عبادت و نماز معروف بود قدم در میدان سعادت
گذارد و مقاتله بسیاری نمود تا آنکه از بسیاری جراحت از پا در آمد و در میان کشتگان
افتاد و چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد

و نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس بعد از او یحیی بن ابی قره غفاری قدم در میدان
نهاده کارزار کرد و جنگ کرد تا بدرجه شهادت رسید پس بعد از او مالک بن انس المالکی قدم
مردانگی در برابر آن کافران گذارد و بعد از مقاتله بسیار بشهدا ملحق گردید و بعد از
او عمرو بن مطاع جعفی بمیدان رفت جنگ کرد تا بدرجه شهادت رسید پس یحیی بن سلیم مازنی
بپای مردی در معرکه دوید و در بهشت از سرای جاودانی کشید و بعد از او حجاج بن مسروق
مؤذن حضرت امام حسین علیه السلام از آن حضرت رخصت شد و بپای جلادت در میدان
سعادت نهاد و این رجز را میخواند: اَلْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّا ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي
نَعْرِفُهُ وَصِيًّا وَالْحَسَنَ الْخَيْرَ الرَّضِيَّ الْوَلِيَّا وَذَا الْجَنَاحَيْنِ الْفَتَى الْكَمِيَّا وَأَسَدَ اللَّهِ الشَّهِيدَ الْحَيَّا
امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر را پس ملاقات میکنم پدر تو صاحب جود و سخا علی را
آنکسیکه میشناسیم من او را وصی پس ملاقات میکنم حسن را که نیکوست و
و در خلق پس ملاقات میکنم صاحب دو بال جوان دلیر را و ملاقات میکنم حمزه
شیر خدا شهید حی را پس در دریای جنگ غوطه خورد و و بسیاری از آن کافران را
در رکاب نیران فرستاد و خلعت شهادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او
بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق گردید و بعد از
او عمرو بن جنادة بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروة بشرف
شهادت رسید پس زهیر بن قین بجلی که میمنه دار آن حضرت بود قدم در میدان
شهادت گذارد و این رجز میخواند: أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ أَذُودُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ
إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السِّبْطَيْنِ مِنْ عِتْرَةِ الْبَرِّ التَّقِيِّ الزَّيْنِ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ غَيْرَ الْمَيْنِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا
أَرَى مِنْ شَيْنِ يَا لَيْتَ نَفْسِي قُسِمَتْ قِسْمَيْنِ یعنی منم زهیر و پسر قین دور میکنم شما را از
جناب حسین بدرستیکه جناب حسین یکی از سبطین است از فرزندان شخص نیک بخت
نیکو است آن شخص نیک رسول خدا است که دروغ نیست میزنم شما را و نمی بینم
کاش نفس من قسمت شود دو قسمت و دار دو داد تا آنکه صد و بیست نفر را بجهنم
فرستاد آخر الامر بضرب کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بدرجه شهادت
رسید و با علی درجات بهشت فایز گردید پس بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی که پیر

دار آنحضرت بود مرخص شد و قدم جلادت در میدان سعادت گذارد و این رجز را میخواند
أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرُ ۞ فَارِسُ هَيْجَاءَ وَحَرْبٍ تُسْعَرُ ۞ وَأَنْتُمُ عِنْدَ الْعَدِيدِ أَكْثَرُ ۞ وَنَحْنُ أَعْلَى حُجَّةً وَأَظْهَرُ ۞ وَأَنْتُمُ عِنْدَ الْوَفَاءِ أَغْدَرُ ۞ وَنَحْنُ أَوْفَى مِنْكُمُ وَأَصْبَرُ ۞ حَقّاً وَأَتْقَى مِنْكُمُ وَأَعْذَرُ ۞ یعنی
من حبیبم و پدرم مظاهر است سوار میدان جنگ و حرب در وقتیکه دایره جنگ برانگیخته شود و شما از دشمن بیشتر بود ما بلندتر و ظاهرتریم از جهة حجة و دلیل و شما نزد وفا بیوفاترید و ما وفادارتر و صبر کننده تریم از شما براستی و حال آنکه من از شما پرهیزکارترم و داناترم بعید را از شما
و خود را بقلب لشکر کفار زد و شصت و دو نفر را بجهنم فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنه الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر مریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودک بود چون سر پدرش را دید آن ملعون را بجهنم فرستاد و بعد از شهادت او خروش از اصحاب آنحضرت برآمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان اصحاب خود و من ایشان را از خدا میطلبم پس هلال بن نافع بجلی قدم در میدان سعادت گذاشت و این رجز میخواند ۞ أَرْمِي بِهَا مُعْلَمَةً أَفْوَاقُهَا ۞ وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا إِشْفَاقُهَا ۞ مَسْمُومَةٌ تَجْرِي بِهَا أَخْفَاقُهَا ۞ لَيَمْلَأَنَّ أَرْضَهَا رِشَاقُهَا ۞ یعنی می اندازم تیرها را بسوی نشانها بپرهای تیرها را و بیمه تیرها نفس را نفعی نبخشد در حالیکه بزهر آب داده شده اند این تیرها تا آنکه پر کنند زمین تیرها را انداختن آن تیرها و آنچه تیر داشت بر آن منافقان انداخت و بعد از آن دست بر قبضه شمشیر زد و این رجز را میخواند ۞ أَنَا الْغُلَامُ الْيَمَنِيُّ الْبَجَلِيُّ ۞ دِينِي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَعَلِيٍّ ۞ إِنْ أُقْتَلِ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي ۞ فَذَاكَ رَأْيِي وَأُلَاقِي عَمَلِي ۞ منم پسر یمنی بجلی دین من بر دین حسین و علی است اگر کشته شوم امروز پس اینست آرزوی من و این رای منست و برمیخورم بعمل خود را پس سیزده نفر از آن اشقیا را بدرک اسفل نار فرستاد پس هر دو دست او را شکستند و او را گرفتند پس شمر بن ذی الجوشن لعنه الله او را گردن زد و بابرار شهدا ملحق گردانید پس چون نافع بن هلال پدرش را کشته دید جوانی که تازه شده بود مادرش با او همراه بود پس گفت مادر نافع برخیز و شمشیر بزن دیده تو روشن و کشته شو تا بدیدن رسول خدا شوی پس مادر نافع شمشیر بگرفت

آمد بخدمت حضرت امام حسین ع که مرخص شود حضرت فرمودند ای پسر پدر تو کشته شد شاید مادرت رضا نباشد پس بنزد مادر خود پس عرض کرد آن پسر که خدا مرا فدایت کند یابن رسول الله مادرم مرا امر کرد که بر حضرت فرمودند بدعای پس آن نافع رو بمیدان منافقان آورد و این رجز را میخواند ۞ أَمِيرِي حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ ۞ سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ ۞ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاهُ ۞ فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ ۞ لَهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى ۞ لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنِيرٍ ۞ پس در دریای جنگ غوطه خورده و جنگ کرد تا آنکه بپدر بزرگوارش ملحق شد و باعلا درجه بهشت رسید و سر او را جدا نموده و انداختند بسوی لشکر امام حسین ع پس برداشت مادر نافع سر پسرش را و گفت أَحْسَنْتَ يَا بُنَيَّ يَا سُرُورَ قَلْبِي وَيَا قُرَّةَ عَيْنِي یعنی نیکو کردی تو ای پسرک من وای سرور قلب من وای نور دیده من پس سر پسرش را بسوی لشکر منافقان انداخت و یک نفر را بجهنم واصل گردانید و عمود خیمه را برداشت و رو بلشکر منافقان گذارده و میگفت ۞ أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفَةٌ ۞ خَاوِيَةٌ بَالِيَةٌ نَحِيفَةٌ ۞ أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةٍ عَنِيفَةٍ ۞ دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ ۞ یعنی منم پیر کنیز آقای خودم با شکم ضعیف و اندام کهنه شده لاغرم و میزنم شما را بزدن شدیدی در خدمت فرزندان فاطمه شریفه و دو نفر را بعذاب الیم فرستاد پس حضرت امام حسین ع او را فرمودند برگرد خدا جزای خیر کرامت کند و آنحضرت از برای آن زن دعا کرد پس بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز این گمان داشتم پس شوذب گفت چون این سعادت یافته برو بخدمت امام ع و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم که بعد از این روز عملی نخواهد بود و حساب و جزا را در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر بوده باشد هر آینه میکردم پس گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنِّي

عَلَى هَذَاكَ وَهَذَا أَبِيكَ یعنی بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه
حق تو و پدر تو باشم و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم
گفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آید و مکرر شجاعت او را
در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا الْأَسَدُ الْأَسْوَدُ هَذَا ابْنُ شَبِيبٍ ای
مردمان این شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما می آید این پسر شبیب است مبادا کسی برابر
او برود پس آن نامردان ترسیدند و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون
رود و چون عمر لعین دید که کسی جرأت مبارزه او نمینماید گفت او را سنگ باران کنید
چون نامردی ایشان را مشاهده نمود تن بمرگ داده خود و زره خود را انداخت و مانند
شیر ژیان با تن برهنه بر آن روبه صفتان حمله کرده بهر طرف که رو میکرد زیاده از دویست
نفر میکریختند تا آنکه آن نامردان بجهانب او جوم و عنادش را خسته کردند و چون
از جهاد عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و در جنت الفردوس از دست ساقی
حوض کوثر سیراب گردید و چند کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته
ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبدالله
و عبد الرحمن غفاری بخدمت سید الشهدا آمدند و گفتند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و
مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمودند
که ای برادر زادهای من سبب گریه شما چیست بخدا قسم که امید دارم که بعد از یکساعت دیگر
دیده شما روشن شود و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بحال خود گریه نمیکنیم بر
حال تو میگرییم که مخالفان از همه جانب بتو احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان
از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باندوهیکه بحال من دارید بهترین
جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند
و سرهای خود را در راه آنسرور باختند و سر عزت بر اوج رفعت افراختند و چون
آکثر اصحاب آنحضرت شربت شهادت چشیدند آنحضرت غلامی ترکی داشت در نهایت
صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه

مخالفان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک افکند و آخر بتیغ ظلم عدوان بر زمین
افتاد و چون حضرت بر سر او آمد گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند
گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسم کرد و مرغ
روحش بریاض جنان پرواز نمود پس بعد از آن زیاد بن شعثا میلان تاخت و هشت
تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت با آن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری
که می انداخت حضرت میفرمود خدایا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را
باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عبّاد و زهّاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان
زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد
پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد
یافتند پس رو بلشکر دشمن گذاشتند و بسیاری از آن اشقیا را بدرک اسفل نار فرستادند
و بعذاب سرمدی گرفتار گردانیدند و سرخ رو باصحاب خود ملحق گردیدند فصل ششم
در شهادت جان گدازِ محنت انجام عم آغاز اهل بیت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله است
و چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن سید الشهداء علیه التحیة
والثنا کسی باقی نماند مگر اهل بیت آنحضرت و ایشان منحصر بودند باولاد امجاد آن سلاله
اخیار و اولاد حضرت حیدر کرار و اولاد امام حسن مجتبی و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل
بن ابی طالب علیهم السلام جمع شدند و وداع میکردند بعضی ایشان بعضی دیگر را و مهیای
جنگ شدند پس اول مرتبه پسرهای مسلم بن عقیل پیاده شدند و دست در گردن
یکدیگر کردند که وداع کنند پس همه اهل بیت پیاده شدند دست در گردن یکدیگر آوردند
و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق بگوش ملائکه آسمانها رسید پس صدا باهل حرم
رسید اهل حرم آنحضرت بگریه در آمدند و جناب سید الشهدا و از دیدهٔ مبارکش قطرات عبرات
جاری شد پس اول کسیکه از اهل بیت که ابتداء بمقاتله نمود عبدالله بن مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بود جناب رسالت مآب بسیار مراعات حضرت عقیل میفرمود نظر بحدیثی
که روایت شده است از ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس که روزی علی بن ابی طالب از
آنحضرت رسالت پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود بلی والله

و خود را بر قلب لشکر زد
جنگ کرد تا اکرم شربت
شهادت رسید که
یه

اورا دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیگری آنکه ابوطالب او را دوست میداشت
و بدرستیکه فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیدهای مؤمنان
برایشان خواهند گریست و ملائکه مقربان برایشان صلوات خواهند فرستاد پس حضرت
رسول صلعم آنقدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت
میکنم ازانچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من این حدیث را بعلت مناسبت مذکور شد
پس عبدالله بن مسلم بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله
مرا دستوری ده فی ما حضرت او را رخصت فرمود آن فرزند برادر شیر خدا بمیدان رفت و
گفت الیوم القی مسلما وهو ابی وفتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب
لکن خیار وکرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب یعنی امروز ملاقات میکنم
مسلم را و او پدر منست و جوانانی را که هلاک شدند بر دین پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستند
قومیکه معروف شده باشند بدروغ گوئی لکن نیکو و کریم النسب اند از جمله سادات هاشمی
اند و اهل ادب اند و در حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسرای سقر فرستاد تا آنکه عمرو بن
صبیح تیری بجبهه مبارکش زد و عمرو بن مالک نیزه بر دل عبدالله زد و او را شهید ساخت
پس فریاد کرد یا ابن رسول الله مرا دریاب آنحضرت مثل عقاب آمد و آن شهید مظلوم
را برداشته آورد در خیمه محترم خوابانید و مادر عبدالله رقیه دختر امیر المؤمنین ع
بود و بعد از او برادرش محمد بطلب خون برادر خود عبدالله بجنگ گاه درآمد و جمعی
از آن بدبختان را بقتل آورد و بضربت ابراهیم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت
شهادت انجام سعادت نوشید و ببرادر بزرگوار خود ملحق گردید و حضرت او را
آورد و پهلوی برادرش خوابانید رحمه الله علیهما پس بعد از او جعفر بن عقیل رضی الله
عنه رو بمیدان گذاشت و گفت انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسین اطیب الاطایب من عترة البر التقی العاقب
یعنی من پسر ام ابطحی و طالبی از گروه آل هاشم و آل غالبم و ما بحق سادات اشرافیم این
حسین ع پاکیزه ترین پاکیزه تران از عترت شخصی نیک پرهیزکار عاقبت اندیش پس پانزده
سوار از آن اشقیا را بدرک اسفل النار فرستاد پس بشیر بن سوط همدانی او را شهید کرد پس

عبدالرحمن

عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و گفت ابی عقیل فاعرفوا
مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان
وسید الشیب مع الشبان پدر من عقیل است پس بشناسید منزلت مرا از هاشم و بشناسید
منزلت برادران مرا از هاشم که بزرگواران طریقه صدق و راستی و آقایان اقران و
امثال خود میباشند و این حسین ع بلند بنیاد است و آقای پیر و جوانست و خود را بی باک
لشکر زد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان بن
خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بعد از او عبدالله بن عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را
بقتل رسانید و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد بن
ابوسعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی بسرای
جنان رسید و بعد از او محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بخدمت آنحضرت
آمد و اذن طلبید و در جنگ گاه آورد و بر آن کافران ناپاک حمله آورد و ده نفر
از آن منافقان ناپاک را بدرک اسفل النار فرستاد پس بضربت عامر بن نهشل تمیمی
شربت شهادت نوشید و باعلی درجات بهشت رسید و بعد از او برادرش عون بن عبدالله
جعفر قدم در میدان گذاشت و گفت ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق
فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر اگر نمیشناسید مرا
پس منم پسر جعفر شهید بصدق و راستی در باغ بهشتی که شکفته است میپرد در بهشت
ببال سبز و کافیست این معنی از برای شرف آن در روز محشر پس سه سوار و هجده پیاده
را بجهنم فرستاد پس بضربت عبدالله بطه طائی ببرادر بزرگوار خود ملحق گردید و بنوا
عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس دیگر کسی باقی نماند بغیر از
اولاد امام حسن ع و اولاد امیر المؤمنین و اولاد امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
اول دفعه قاسم بن حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود و دو گوشواره در گوش او بود دو گوشواره مرصع بجوهر زینت
گوشش ع دو گیسوان مشک سا فکنده بر سر دوش ع نرسته خط زنباگوش او چو [illegible]
ز شام ماتمیان کاکلش پریشان تر ع پیاده شد که تنگ مرکب را کشیده باشد پس برادرش او

که مادر [illegible] دختر حضرت فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود

پیاده شد و دست در گردن یکدیگر کردند و یکدیگر را وداع نمودند حضرت قاسم ع
بن حسن عم بزرگوار آمد که رخصت حاصل کند عرض کرد السلام علیک یا عماه حضرت فرمود
و علیک السلام ای پسر برادر چه اراده داری خطاب کرد که ای عم برگزیده من
فدای جان تو ای نور دیده من و مرخصم نما تا که دین ادا سازم و بخاک رهگذرت
جان خود فدا سازم پس عرض کرد که مرا مرخص فرما که جان خود را فدای تو گردانم
آنحضرت مرخص نفرمود حضرت قاسم الحاح را بسیار نمود و آنحضرت مرخص نفرمود
حضرت قاسم پیاده شد حضرت امام حسین علیه السلام هم پیاده شد و حضرت قاسم
را در بر کشید نظم تو یادگار غریبان دور از وطنی تو نور مردم چشم برادرم حسنی
برو بخیمه خود مستعد ماتم باش برای داغ دل اهل بیت مرهم باش و حضرت امام
حسین ع آنقدر گریست که نزدیک بود که مدهوش گردد و هر چند آن امام زاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم
بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد و گفت ای عم بزرگوار ای
باد بزرگی دنیا بعد از تو نباشد روزی که تو نباشی آیا میخواهی قاسم زنده باشد
و بگویند که حسین ع کشته شد و کربلا امام حسین زندگی چه کار آید درخت خشک
کجا در جهان ببار آید درین معامله جان منت و طاقت رفت ز بس زبان من و استان
بادکهت تنی که جان ندهد در رهت بگور شود دو دیده که نگرید برات کور شود
تا آنکه از حضرت امام حسین ع رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را
از نور جمال خود روشن کرد و اشک چشمش بر دو گونه اش جاری بود غرض روانه
میدان اشقیا گردید زمین بزیر سم توسنش همی لرزید جهاند مرکب و آمد بعرصه
میدان برابر علم آن لعین بی ایمان و بآن خون رسالی از آن منافقان بیحیا مبارز
طلبید پاره جرأت میدان نکردند پاره رحم بجوهر رسالی او میکردند پس هر چند
مبارز طلبید کسی بمیدان آن جگر گوشه رسول خدا نیامد و جولان میداد و میگفت
إن تنكروني فأنا ابن الحسن ؛ سبط النبي المصطفى والمؤتمن ؛ هذا حسين كا
لأسير المرتهن ؛ بين أناس لا سقوا صوب المزن ؛ اگر نمیشناسید مرا پسر حسنم

فرزند

فرزند پیغمبر برگزیده مؤتمن ابن حسین است که مثل اسیر گرو گذاشته شده میان مردمی است
که آب عذب هندا از باران ابرها و خود را بلشکر مخالف زد و بآن خون رسالی در یک
حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بیحیا را بجهنم فرستاد راوی میگوید که من در
لشکر عمر سعد مصاحب بودم که دیدم کودکی از لشکر آن امام شهدا جدا شد و متوجه میدان
گردید و نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا
کشیده بود بند نعل راست او گسیخته بود در آنزمان عمر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که
میخواهم تا این پسر را بقتل رسانم بر نمیگردم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بآن
ضربت بزنی بخدا قسم که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم بدفع او این
گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی
بر سر آن امامزاده مطهر زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون پیاده شد که سر مقدس
آن مظلوم را جدا سازد حضرت قاسم فریاد کرد که وا عماه مرا دریاب اراده کرد که
آن بیحیا جفا سازد سر مبارک شهزاده را جدا سازد از این معامله چون شاهزاده
شد آگاه کشید ناله و اختر تا کر یا عماه تو رحمی کن و این نور دیده را دریاب ؛
من شکسته بمحنت رسیده را دریاب ناگاه دیدم که امام حسین ع مانند عقاب
آمد و صفها را شکافت و چون بر سر آن در صدف پاکیزه گوهر رفته دید که آن
سنگدل اراده دارد که سر مقدسش را از بدن جدا سازد پس آنحضرت مثل شیر
غضب آلود حمله نمود و شمشیری بر عمر بن سعد لعین تا بالا زد و آن شقی بازو پیش
آورد که آن شمشیر را رد کند دستش از مرفق جدا شد و فریادی زد که ای اهل کوفه حسین
مرا کشت لشکر کوفه ریختند که او را از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست
و آن ملعون را آنحضرت بجهنم واصل کرد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان کوفه
شد چون آنحضرت آنکافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید
که پای بر پا میمالد و عزم پروانه اعلا علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش
جاری شد و سر آن شهزاده را بر روی زانو گذارد نظم نشست بر سر بالین او امام زمن
چو جان گرفت سر بیکسش بر دامن خطاب کرد که ای نور دیده زهرا فدای جان تو

من چنین محنت بکشا: کم من حسین جگر خسته فکار توام: سرم فدای تو من عم نامدار
توام: غمین مباش تو ای کودک نوشته خصال: تو میروی ومن اینک رسیده ام از
دنبال. وگفت بخدا سوگند که بعم تو گران است که او را بیاری خود بطلبی و یاری تو
نتواند کرد […] دور کند از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای بر کرد
که روز جزا تو خصم ایشان باشد پس آنحضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش
را بر سینه خود گذاشت و پای او بر زمین میکشید و او را برد در میان کشتگان اهل
بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کن و
واحدی از ایشان مگذار و هرگز از ایشان راضی مشو پس فرمود که […]
[…] آنحضرت […] پس حضرت فرمود ای اهل بیت و برادران من صبر کنید
که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید
رسید و تقدم […] آنحضرت در کتب معتبره بنظر این فقیر نرسیده است پس ابوبکر
فرزند حضرت امام حسن عم بعرصه قتال شتافت و این رجز را میخواند
ان تنکرونی فانا ابن حیدرة: ضرغام آجام ولیث قسورة: علی الاعادی
مثل ریح صرصرة: یعنی اگر مرا نشناسید منم فرزند حیدر و شیر بیشها
و شیر قسوره بر دشمنان مانند باد صرصر است و گروهی از منافقان را بر خاک هلاک
انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهل بیت خود ملحق گردید و
رخت از سرای فانی ببهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار سید الشهدا
علیه التحیة والثناء عزم بر مقاتله آن اشقیا نمودند و یک یک خدمت برادر
بزرگوار آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند پس اول کسیکه عزم بر محاربه آن
کافران نمود عبدالله فرزند امیر المؤمنین عم بود که او را ابو بکر میگفتند مادرش
لیلی دختر مسعود بن خالد ربعی تمیمی بود پس قدم در میدان نهاد و گفت شیخی
علی ذو الفخار الاطول: من هاشم الصدق الکریم المفضل: هذا حسین بن النبی المرسل
عنه نحامی بالحسام المصقل: تفدیه نفسی من اخ مبجل: آقای من علی صاحب فخر اعظم
است از نسل هاشم صدق کریم معدن فضل و شرف است این حسین پسر پیغمبر مرسل است

حمایت میکنم از او بتیغ صیقلی جان خویشتن را فدای او میکنیم که برادر بزرگوار […]
آن اشقیا را برای جهیم و عذاب عظیم فرستاد تا اینکه بتیغ عبدالله بن غنوی با رجوع
بدار بهشت عنبر سرشت ارتحال فرمود پس بعد از او برادر نامدار او عمر بن علی که
مادرش ام البنین بود بعزم یاری خون برادر بمیدان شتافت و این رجز را
میخواند: اخلی لکم ولا اری فیکم زجر: ذاک الشقی بالنبی قد کفر: یا زجر یا زجر
تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر: شر مکان فی حریق وسعر لانک
الجاحد یا شر البشر: یعنی […] در میان شما زجر را آن شقی که کافر
شده است به پیغمبر ای زجر نزدیک شو عمر را […] امید دارم که امروز
در سقر جا گیری بدترین مکانی در آتش افروخته سوزنده از جهت اینکه تو انکار
کننده حقی ای بدترین بشر و اول قاتل برادرش را بجهنم فرستاد و بسیاری دیگر
کفار […] و خون بسیاری از آن سگان […] بر خاک
هلاک […] تا آنکه […] بزرگوار خود ملحق گردید پس […] بیرون
رفت بعد از او برادرش عثمان پسر امیر المؤمنین و مادرش ام البنین
بود و این رجز را میفرمود: انی انا عثمان ذو المفاخر: شیخی علی ذو الفعال الظاهر
وابن عم للنبی الطاهر: اخی حسین خیرة الاخایر: وسید الکبار والاصاغر
بعد الرسول والوصی الناصر: یعنی بدرستیکه منم عثمان صاحب مفاخر و
آقای من علی صاحب کارها ظاهر است و پسر عم پیغمبر طاهر است برادر من
حسین بعد از پیغمبر خدا و وصی ناصرش علی مرتضی بهترین اخیار و سید صغار و کبار
است و چون بسیاری از کافران را برای جهیم فرستاد و خرمن عمر ایشانرا بر باد داد
خولی اصبحی لعین تیری بر جبین آن سید مسکین زد پس از اسب افتاد پس سرش
را مردی از قبیله […] ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و
یک سال رفته بود پس بعد از او جعفر پسر امیر المؤمنین عم قدم شهادت در میدان
سعادت گذارد و جوان نوزده ساله بود و مادرش ام البنین بود و این رجز را میخواند
انی انا جعفر ذو المعالی: ابن علی الخیر ذی النوال: حسبی بعمی شرفا وخالی

اخی حُسَیناً ذا الندی المفضال یعنی بدرستیکه منم پسر جعفر صاحب مراتب رفیعه
فرزند علی نیکوی صاحب نعمتها کافیست مرا در شرف عم و خال من حمایت میکنم
حسین را صاحب جود و شرف را پس در دریای جنگ غوطه خورده تا آنکه بروایتی
خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد کبیر خود
ملحق گردید و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی برای باقی شتافت و بعد از
او عبد الله پسر امیر المؤمنین ع با مادر برادر بزرگوار خود محض که کارزار در آمد
و این رجز را میخواند أنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالأفْضَالِ ذَاكَ عَلِيُّ الخَيْرِ ذُو الفِعَالِ سَيْفُ
رَسُولِ اللهِ ذُو النَّكَالِ فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرِ الأهْوَالِ یعنی منم پسر صاحب شجاعت و دانائی
و فضیلتها و بهای اکبر امور خیر تعالی پسندیده و شمشیر رسول خدا صاحب عقوبت ظاهر
شهار خوفها است و گروه انبوه از آن اشقیا را بتیغ آبدار بخود شربت ناگوار مرگ
چشانید و در آخر کار بضرب هانی بن ثبیت علیه اللعنه از دست پدر بزرگوار خود
سیراب گردید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت و برادرها ملحق گردید و در انوقت
از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و بس محمد بن علی قدم مردانگی بمیدان
مخالفان گذارد و خرمن عمر ایشان را بر باد فنا داد و بتیغ نامردی از قبیله تمیم برادرها
ملحق گردید و گویند که ابراهیم فرزند امیر المؤمنین ع در آن معرکه شربت شهادت
نوشید و ثبوت پیوسته پس حضرت امام مظلوم هر یک از اهل بیت و برادرها که
بدرجه شهادت میرسیدند می آورد در خیمه پهلوی یک دیگر میخوابانید روایت کرده
اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمران ام البنین دختر حزام کلابیه در مدینه خبر شهادت
آن بزرگواران باو میرسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود
نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه او میگریستند حتی مروان حکم با وجود
شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از نوحه و ندبه او بیتاب میشد و
میگریست و بعد از این انشاء الله مفصلا در حدیث فتح نامه نوشتن ابن زیاد ملعون
بمدینه در مقام ذکر در خواهم آورد پس عباس رضی الله عنه از همه برادران
خود بزرگتر بود و بحسن و کمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی

و بلندی

و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای
مبارک او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار
سید ابرار بود و چون حضرت عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم مغربی زمان معصوم
او باقی نمانده و برادران پهلوی یکدیگر با پسر عمان خوابیده و اصحاب کبار آن امام مظلوم را
در میدان قتال افتاده دید عالم در نظرش تیره و تار شد نظم دلش ز غیرت مردانگی
بجوش آمد چو رعد از ستم خصم در خروش آمد عزم مبارکش یم را خانا میداد لا لکه
آسمانها بکوبد ایشان رسید و بخدمت بادشاه ابرار خود آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَخاهُ در آمدند
آن امام مظلوم شهید فرمود و عَلَیْکَ السَّلامُ ای برادر مهربان چه مطلب داری
سوی برادر خود رفت با صد اکرام ستاد و کرد سلام و بگفت ای شاه کام مرا بر فتن میدان
کین مرخص کن بسوی خلد مکان مرا مخصص کن پس عرض کرد ای برادر نامدار
مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم
زندگانی خود مدتیست در کلام کز بین المنهایت سید حوصلام و واصل گردانم?
پیش از بنشینم دیگر شهادت احباب بیش از این نبینم پس حضرت امام حسین ع
از استماع سخنان جان سوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق
بین خود جاری کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو بمیدان لشکر من میپاشد چه
این شنید از آن شاهزاده شاه شهید جواب گفت که ای نونهال باغ امید ترا چگونه اجازت
بحرب خصم دهم چگونه داغ فراقت بجان زار نهم مرا نمانده درین دشت یاوری جز تو
درین غریبی صفت برادری جز تو همین نه از رخ تو پا نصیب میمانم تو چون شهید شوی
من غریب میمانم قد تو تا علمت و مرا علمداری ز کید و کین اعادی مرا نگهداری
علم نگون چه شود دشمنان دلیر شوند ز کرفتم این قوم شیر گیر شوند پس
عباس عرض کرد ای برادر مهربان سینه من از کشته شدن برادران و دوستان تنگ
شده است و از زندگی خود ملول شده ام و آرزوی لقای جناب اقدس
الهی شده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون
برادران و خویشان و دوستان دمار از مخالفان ناپاک برآورم وانفاد?

بود کای ظهیر از مثل تو برادری ای برادر نباشد روزی که تو نباشی و جدا شوی که
تاب کشته شدن تو را ندارم من و تو هر دو در این دشت میشویم شهید ولی شهید
تو را من نمیتوانم دید با این امید هم جان که یاورم باشی شهید ظلم چه کردم تو بر سرم باشی
پس آن امام غریب فرمود که البته چون عازم سفر آخرت گردید آبی برای این دلگیران
سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی آه و اویلا بی تاب
شده اند کنون که عازم میدان اشتیاق شده صد جان و دل آماده نداشته سوی لشکر
کفار متوجه داد قدم آنجوا جرعه آبی برای اهل حرم که تشنه اند تمام اهل بیت با اطفال
بخیمه از عطش افتاده اند و رفته نحال پس حضرت عباس نزدیک آن سنگین دلان
بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما گناه ندارند
بایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید اگر بقول شما ما گناهکارانیم نه مستحق
دم آب و تشنه لب ناییم زنان ما چه گناه کرده اند و این اطفال که بعضی از تب
تشنگی تمام اند حال برای ماست اگر آب خوردن امر محال کنید رحم بسبب تشنگی
این اطفال رسول را بقیامت چه میدهید جواب نمیدهید کفون اهل بیت را
آب پس حضرت عباس چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند
برادر بزرگوار برگشت و عرض کرد که موعظه با این کافران اثر نمیکند مرا رخصت
فرما آنحضرت او را رخصت فرمود چون حضرت عباس نیزه را برداشت و اراده
میدان نمود که یک مرتبه از خیمهای حرم محترم آن امام غریب لب تشنه صدای
العطش العطش بگوش فرزند شیر خدا رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار
شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون این معامله را دید
آن نیکو مقال نیزه و مشکی گرفت و گشت سوار سوی فرات روانه
گشت با اضطراب و شتاب که بلکه بهر تشنگان بیارد آب چون نزدیک نهر
فرات رسید چهار هزار کس که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان
گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن
سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از آن اشقیا را با تیغ تنها بخاک هلاک انداخت

وبعهم

و بعضی را واصل گردانید و خود را بآب رسانید چون بسیار تشنگی بر آنجناب غلبه کرده
بود کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی برادر بزرگوار مظلوم و اهل بیت او را
بیاد آورد کفی ز آب چوب داشت تا که نوش کند اگر آتش عطش خویش را
خموش کند ز تشنه کامی اهل حرم بیاد آورد بریخت از کف و با تشنگی آن نخورد
پس آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش مبارک خود کشید و از آب بیرون آمد
لشکر مخالف هجوم آورده سر راه بر آن فرزند شیر خدا گرفتند پس آنحضرت خود را
برایشان زد جنگ کنان متوجه سراپرده های حرم محترم گردید و آن کافران بیحیا
بدور او را احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن
ورقا لعنه الله از پشت نخل در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی
بر آن سید عالی نسب زدند و دست راست او را جدا کردند به تیغ جنگ کنان راهی
برید انجم که شاید آب رساند بتشنگان حرم که مشرکین چنان ضربتی نقص نواخت
که دست راست آن شاه را از کف انداخت گرفت مشک بدوش چپ و قتال کنان
بسوی اهل حرم کشته همی روح روان پس آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت
مشک را بدوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و میفرمود وَاللهِ اِنْ
قَطَعْتُمْ يَمِينِي اِنِّي اُحَامِي اَبَداً عَنْ دِينِي وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ نَجْلِ
النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِينِ حاصل ترجمه اش اینست که بخدا سوگند که اگر قطع کردید
شما دست راست مرا بدرستیکه من حمایت میکنم همیشه از دین خود و از امامیکه بیقین
راستگوست و فرزند پیغمبر طاهر امین است و در دریای جنگ غوطه میخورد و جهاد
میکرد و راه می پیمود که بلکه آن آب را بآن لب تشنگان برساند که ناگاه حکیم بن طفیل
لعین کافر از پشت نخل که کمین گاه او بود برآمد و ضربتی بر آنحضرت زد و دست چپ
او را جدا کرد آنحضرت گفت يَا نَفْسُ لَا تَخْشَيْ مِنَ الْكُفَّارِ وَاَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوا بِبَغْيِهِمْ يَسَارِي فَاَصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ یعنی
ای نفس من اندیشه مکن از کفار و بشارت باد ترا برحمت پروردگار جبار و با پیغمبر
سید مختار بتحقیق که قطع کردند بسبب گمراهی خود دست چپ مرا پس بچشان

پس بتحقیق گمراه شدند گروه گناهکاران زناکاران

ایشان را ای پدر بزرگوار دفع حرارت آتش را پس آن فرزند شیر خدا مشک آب را
بدندان مبارک خود گرفت و رکاب را باسب میزد و میدوانید که بلکه آب را بآن جگر تشنگان
دشت وادی غم و الم برساند که ناگاه تیری آمد و بر مشک خورد و آب مشک بر زمین
ریخت و تیر دیگر آمد و بر سینه بی کینه نور دیده شیر خدا خورد پس آن امام زاده
مظلوم مأیوس ایستاد بار دست افتاده تیر بسینه خورده آب مشک ریخته که ناگاه
نوفل بن ازرق کندی ملعون بی مروت عمود آهنی در زیر ران داشت بیرون آورده
و برابر نور دیده ساقی حوض کوثر آمد و گفت ای پسر علی ای برادر حسین ع چه حال
داری آن کریم فرمود که ای ملعون و تا که دست داشتم بایست تو زمین
آبی چه کنم دستی ندارم آن کافر بی مروت عمود آهن را بالا برد و بر سر آن سرور
فرود آورد آنحضرت فریاد بر آورد که ای برادر ای حسین ع مرا دریاب و از
اسب آن نامدار در غلطید و ببال سعادت بریاض جنت مرغ روحش پرواز
کرد و آب کوثر از دست ساقی حوض کوثر نوشید چون امام حسین ع صدای
آن برادر نیکو کردار را شنید خود را باو رسانید و چون او را بآنحالت مشاهده نمود
آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و گفت تعدّیتم
یا شرّ قوم ببغیکم وخالفتموا دین النبی محمد اما کان خیر الرسل اوصاکم
بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان
من خیر البریة احمد لعنتم واخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقون حر نار توقد
حاصل ترجمه اش اینست که تجاوز کردید ای بدترین قوم بسبب گمراهی خودتان
و مخالفت کردید شما دین پیغمبر را که محمد ص است آیا نبود بهترین رسل که وصیت
کرد شما را برای ما آیا نبودیم از نسل پیغمبر محکم آیا نبود زهرا مادر من نه مادر شما
آیا نبود احمد از بهترین مردمان لعنت کرده شوید شما و جزا داده شوید شما بآن چیزی
که بتحقیق جنایت کردید شما پس زود باشد که ملاقات نمائید حرارت آتش برافروخته را
پس چون حضرت عباس را آن امام مظلوم برداشت که آورده باشد و پهلوی برادر
ها ها بانک هر دو بخیمه هجوم لشکر مخالف فرصت را غنیمت شمرده هجوم

برآنجناب

برآنجناب آوردند آنحضرت برادر مظلوم خود را رها نمود و صورت او را بوسید
و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی ای برادر در این وقت پشت من شکست چون شاه
تشنه لبان چنان نظاره نمود که خود چون سرشک از دو دیده و فرمود که ای
برادر با جان برابر عباس کنم بجای تو دیگر کرا ز خلق قیاس برادری چو تو دیگر من
از کجا آرم چگونه داغ تو بر جان خویش بگذارم همین نه سوخت مرا دل ز داغ فرقت تو
شکست پشت من امروز از شهادت تو پس او را وداع کرده بجای خود آمد بروایت
حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت فرموده که
در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند و چون حضرت عباس بدرجه شهادت
فایز گردید و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آن امام همم مظلوم باقی
نماند نمانده بودند اصحاب شاه تشنه جگر کسی بغیر جگر گوشه اش علی اکبر و علی اصغر
که علی اکبر شهزاده است پاره شد تنک مرکب را کشید و سوار شد نزد پدر بزرگوار آمد
و آنخورشید فلک امامت در آنوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و در حسن
و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت
رسالت ص و هر گاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امام زاده عدیم
المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که چون آن امام زاده عالیتبار پدر بزرگوار خود را بی یار و یاور دید نزد پدر بزرگ
گوار خود آمد رخصت میدان از پدر بزرگوار حاصل نمود چه دید حال پدر آنغریب
وادی غم که مانده بیکس و تنها در آن زمین الم نه یار و خویش که جوید دمی از آن
یاری نه دوستی که دهد از وفاش دلداری نظاره کرد پدر را چه بیکس و تنها
روانه شد بسوی یاری تن زهرا زسرور شهدا شاه دین امام زمان بصد هزار ادب
خواست رخصت میدان و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد
را بنور جمال خود منور گردانید و صف میدان کارزار را چون دید کر وضع مخوان
غریب تشنه که هوای کاشتن فردوس داشت اندر حضرت امام اخیار آب
از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا گواه باش

برایشان که فرزند حضرت رسالت وشبیه ترین مردم در کفتار وصورت وسیرت بآن
حضرت بود ایشان میبود هرکاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بروی جمال او
میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن وایشانرا پراکنده کردان ووالیانرا از
ایشان راضی مکردان که ایشان مارا طلب کردند که یاری کنند وشمشیر کین بروی ما کشیدند
پس بعمر سعد بانک زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند وهیچ
کار ترا بر تو مبارک نکرداند وبعد از من بر تو مسلط کرداند کسیرا که ترا در میان رخت خواب
ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وقرابت حضرت رسالت را رعایت نکردی
پس بآواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزادهٔ نامدار وامامزادهٔ عالیتبار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع کردید وعرصه نبرد را بنور جمال خود منور کردانید وجمیع لشکر مخالف
حیران جمال آن آفتاب اوج عزت وجلال کردیدند وز آفتاب جمالش تمام اهل ضلال
شدند بخود وبر تشنه جمالکی از حال واین رجز را میکفت اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ عُصْبَةٍ جَدِّ
اَبِيهِمُ النَّبِيِّ وَاللّٰهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ اَطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتّٰى يَنْثَنِي اَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ اَحْمِي
عَنْ اَبِي ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ وحاصل ترجمه اش اینست که منم علی بن حسین بن علی
هاشم از کروهی هاشم که جد پدر ایشان پیغمبر است بخدا قسم که حکم نکند در ما فرزند
زنا میزنم شما را بنیزه تا انکه ... میزنم شما را بشمشیر در حالیکه حمایت میکنم
از پدر خود زدن پسر هاشمی علوی پس فرمود ای اهل کوفه مادر های شما عزای
شما بنشینند پدر ... بید که یاری او کنید دست از یاری او ... آب از او
منع کردید کجا رفت که فرزند حضرت زهرا ایستاده بیکس ... اندرین محل
کجا رفت که چون دل کشته بیتابی حریم محترم مصطفی ... کجا رفت که ذریت
رسول الله تشنه ... اضطرار ناله وآه ... انکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه
آن نمود پس آن نوگل صدق خانوادهٔ رسالت ویکانه ... صدف جلالت تیغ از نیام کشیده
وآن لیمان شقاوت انجام را طعمهٔ تیغ آتش بار خود کردانید ... کلزار شاه تشنه جکر

بن الحسین بن

کل حدیقه شیر خدا علی اکبر کشید تیغ شرربار از غضب زکین نمود حمله بر آن فرقه ستم پرور
وبهر طرف که حمله میکرد کروهیرا برخاک هلاکت می افکند وبهر جانب که متوجه میشد از کشته ها
پشته بلند میکرد بهر طرف که تکاور نقره داد عنان ز کشته پشته بسی ساخت اندر ان
میدان بهر که روی نمود آن سلاله اخیار بسوخت خرمن عمرش ز تیغ آتش بار تا
انکه بروایت معتبر صد وبیست نفر از آن بی دینان لعین را بسوی عذاب الیم فرستاد پس
بعد از انکه زخم بسیار برداشته بود وتشنکی بر آنحضرت غلبه کرد بنزد پدر بزرکوار
خود آمد وکفت ای پدر مهربان از تشنکی بجان آمدم ز تشنکی وکرمی قوت جدال نما
بخدمت پدر مهربان عنان کردانده رسید چون بر نوباوهٔ ریاض نبی بکریه کفت بجان
آمدم ز تشنه لبی واکر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر میآورم حضرت امام
حسین ع سیلاب اشک از دیده بارید وکفت ای فرزند دلبند سعادتمند بر محمد مصطفی
وعلی مرتضی وبر پدر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه بینند وشربت آبی بتو نتوانند داد
چه دید شاه جکر تشنه حالت فرزند بکریه کفت که ای زادهٔ سعادتمند بجد امجد واب جد بود
تبی دشوار که تشنه کام بر بندت ای پسر وقار بکفت این وبصد مهر شاه تشنه لبان
زبان خشک نهادش پس آنزمان بدهان پس زبان معجز نشان مبارک خود را در دهان
جکر کوشه خود کذاشت پس علی اکبر مکید وانکشتر مبارک خود را بیرون آورده و آن
فرزند لب تشنه مجروح دلبند خود داد که در دهان کذاشت از آب هم مضایقه کردند
کوفیان بخوش داشته حرمت مهمان کربلا بی وفا دیو دد سیراب و تشنه کیش خاتم رقطه
آب سلیمان کربلا زان تشنه کان ... میرسد فریاد العطش زلبان کربلا پس
حضرت امام حسین ع از دیده مبارک سیلاب اشک جاری ساخت وفرمود
که ای نور دیده وفرزند پسندیده برو بجنگ دشمنان دین بکریه کفت که ای روشنی دیده
من برو بجانب میدان باز بر دشمن که این زمان نکند دیر خویش اذکوثر تو آب
نوش کنی ای ضیاء چشم پدر که در این قدری از دست ... بعوض
کوثر سیرابت خواهی شد چه این ... تشنه سبط شیر خدا نهال خشک لب باغ سید شهدا
ز شوق کشت روان بار جانب میدان نمود حمله بر آن کافران بی ایمان پس از آن

نوحه و بیع سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و میفرمود اَلْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ
لَهَا الْحَقَائِقُ وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ وَاللهِ رَبِّ الْعَرْشِ لَا نُفَارِقُ جُمُوعَكُمْ أَوْ تَغْمُدُ
الْبَوَارِقُ یعنی بدرستیکه ظاهر شد آنست برای جنگ حقیقتها و طینتهای چند پس
از آن ظاهر شد اند کسانیکه مصداق آن طینتها باشند پس بخدای پروردگار
عرش قسم که مادست از محاربه با شما بر نمیداریم مگر آنکه در غلاف کرده شود شمشیر
های کشیده شما و شیوه اطاعت و انقیاد پیشه سازید و بهر طرف که رو میکرد از
کشته پشتها ترتیب میداد تا آنکه هشتاد نفر دیگر از آن اشقیا بدرک اسفل نیران
فرستاد و در آخر کار عمر سعد لعین فریاد کرد که ای اهل کوفه چرا کار او را سازی
او را نمیکنید منقذ بن مره عبدی سه نفر دیگر را با خود متفق نمود و از سه
جانب بر آن برگزیده سید شهدا حمله آوردند و از عقب سر منقذ بن مره ملعون
ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد: سپاه لشکر کین آنچنان چه
دیدندش ز چار سوی چو پیک اجل رسیدندش: منافقی ز سپاه یزید ناکس شوم
رساند ضربت تیغی بفرق آن مظلوم: و بر گردن اسب چسبید و اسب او را میان
لشکر مخالف برد و آن بیحیان بیحیا آن جگر گوشه رسول خدا را در میان گرفته
بضرب شمشیر پاره پاره کردند: زدند بسکه لئیمان خنجر جفا به تنش ز زخم تیغ و
سنان پاره پاره شد بدنش: پس فریاد کرد که یا جدا یا رسولا اینک جد بزرگوار ایشان
عالیمقدار مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و گفت زود بیا
زود بیا ای پدر نیکوکار بدرستیکه کاسه دیگر از برای تو بر کف گرفته و انتظار
ترا میکشد تا آنکه آنرا بیاشامی در این ساعت: کشید ناله زدل آن شهید تیغ
جفا خطاب کرد بسوی پدر که یا ابتا: ستاده ختم رسل جدم آن رفیع جناب:
بکف گرفته ز روی کرم دو کوزه آب: بمن خطاب نمود از عطا آتش و ستم
که این دو کوزه یکی از تو است و آن دگر برای باب تو ای نور هر دو عین منت
... سر بر لب تشنگان حسین منت: و بروایتی تیری بر حلق مبارکش آمد
سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر ...

برتو او

بر تو اد اسلام و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار ترا میکشد پس نعره زد
و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد کشید نعره که آسمان بخویش طپید
صدای نعره او شاه تشنه کام شنید: بر آن برق بمیدان کینه روی نهاد: چو ابر گریه کنان
ذو الجناح جولان داد چون آن امام مظلوم و غریب مغموم بسر آن شهید مظلوم آمد و او را
بآن حال مشاهده نمود قطرات عبرات از دیده باریده و آه جهان سوز از سینه غم اندوز بر کشید
و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بی جرات کردند بر خدا و
رسول خدا و بی هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا پس
سید الشهدا آن جسد مطهر آن امام زاده شهید مظلوم را برداشته آورد و در میان
سایر شهیدان گذاشت و صورت او را بوسید و قطرات اشک از دیده باریده گفت آن
تن پر خون چو دل ز سینه چاک بسوی خیمه روانشد بدین غمناک: رسید چون بلب
پرده ها امام مبین گذاشت نعش شریفش چه گل بروی زمین نهاد رخ برخش
اینچنان که در دوران از آن قران مه و افتاب گشت عیان: پس چون آنحضرت علی اکبر را
خوابیده دید گفت دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از سرا پرده های حرم محترم
آن امام مظلوم غریب بیرون دوید و فریاد وا ویلاه و وا شوقاه بر کشید و میگفت
یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افکار و ای
حبیبه قلب برادر بیکوان پس آمد و جسد مطهر آن امام زاده مظلوم را در بر
کشید: یکی بگفت که جانم فدای قامت تو: چرا شکسته زدی کاش شهادت تو
نهال سرو قدت ای شکوفه زهرا: چرا بریده شد از تیغ ظلم اهل جفا: کجاست احمد
مختار و حیدر کرار: کجاست حسن که برهنه تو را بدین اطوار: کجاست جده ...
مادرم زهرا: که بیندت بچنین حال کشته در صحرا: ز درد داغ تو غمها بغاوت
ز ماتم تو گریبان جامه چاک زنند: راوی میگوید که پرسیدم این خاتون که بود
گفتند زینب خواهر امام حسین است پس چون آنحضرت ناله خواهرش را شنید
... دست او را گرفته و بسوی خیمه محترم برگردانید و ... گفت یا خواهر مهربان
... که ساعت دیگر بحشر از این خواهی دید و دشمن را بر ما قادر مگردان ...

کفت که در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید
تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ
نظر میکرد و از اضطراب و بیم گوشوارهای او میلرزید ناگاه هانی بن بعیث
حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر بد اختر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و
او را شهید کرد ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند آه از دمی که
با کفن خون چکان زخاک آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان
اهل بیت گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان
که تیغ بصید حرم زنند پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شستی غبار گیسویش از آب
سلسبیل و مشهور میان علمای اثنی عشریه رضوان الله علیهم آنست که مادر علی اکبر
لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در صحرای کربلا
نبوده در آنوقت در حیات نبود چنانچه جناب مولانا طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در
بحار الانوار بیان فرموده اند و در خصوص نقل ذو الجناح و بیرون رفتن شهربانو که
در کتب تواریخ ذکر شده اینچه تتبع در کتب احادیث صحیحه نمودم بنظر این حقیر
نرسیده و کیفیت ذو الجناح که بعد از شهادت سید الشهداء در بعضی جاها در اصلاک
کرده بنظر رسیده و ان شاء الله بعد از ذکر شهادت بیان خواهد شد فصل هفتم
در بیان شهادت گلبوستان مصطفوی و نونهال ریاض مرتضوی صلوات الله علیهم
بکوییم ای برادران که در روز عاشورا چه صاعقه بعد داد که زبان از شرح آن حکایت
عاجز است زبان چگونه کند شرح این حکایت را کسی چنان شنید وصف این روز
پس مصیبت آنحضرت عزیز شیعیان را ذلیل کرد و آب دیدهای ایشان را بصورت
جاری ساخت و واقعهٔ کرب و بلای ایشان میها ساخت پس هرگاه گریه کنند کان
بعوض اشک از دیده خون جاری سازند در مصیبت آنحضرت بیان کم است و اگر خواسته
باشید که در [illegible] بهشت با پیغمبر و آل او باشید باید که بگریید بر سید شهدا چنانچه

ریزان هوا و ماهیان دریا و ملائکه آسمانها و زمینها بر آنحضرت گریستند و آفتاب و
ماه نالان شدند و چهل سال بر آنحضرت گریستند یا رب همیشه دیدهٔ خورشید
تار باد تا روز حشر سینهٔ گردون فگار باد داد از زمین و چرخ که بیداد کرده اند
این بیحد ابا شد و آن بیقرار باد شهباز صید کرکس مردار خوار شد نفرین بر چرخ کج
بلا را شکار باد پیوسته چشم زال فلک از خدنگ غم تا بلکه هیچو دیدهٔ اسفندیار باد
بر باد رفت خرمن هستی شاه دین در خرمن فلک زحوادث شرار باد شد تشنه
کام کشته چو سلطان دین حسین در کام آب زندگیم ناگوار باد چون از پی شفاعت
ما جان نثار کرد خاکشان عبر قدر شه دین جان نثار باد منت خدای را که فلک هست
بکام ما شاهنشه جهانم و درویش این درم و در حدیث صحیح وارد شده است که
هرکه در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام بگرید و بقدر پر مگس آب از دیده
اش جاری شود ثواب او بر خدا است و خدا راضی نشود برای او ثوابی بغیر از
بهشت و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که هرکه بگرید و پنجاه نفر را بگریا
نند بهشت او را واجب گردد و هرکه بگرید و سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هرکه بگرید و ده نفر را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هرکه بگرید و
یک نفر را بگریاند بهشت او را واجب شود و هرکه ذکر مصیبت آنحضرت را بخواند
یا بشنود و اندیشه نماید یا بخاطر بگذراند و دل او بسوزد و گریه غایت بهشت او را
واجب گردد و کسیکه بهشت برای او واجب شود بر وی جهنم نشود فغان و شور و
اندیشه کن بخاطر آر نبود و کی به کن از غم بنال و اشک بیار غرض بهانهٔ ناکامی
شهیدان باشد تشنه کامی ایشان ملام گریان باش که اشک چشم تو ضایع نمیشود بجان
حسین در این بلیه شریکی بنیه الثقلین و هر جزع کردن و گریستنی مکروه است
بغیر از جزع کردن و گریستن بحسین ع پس باید که بر حسین ع بگریند گریه کنندگان
که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را و اگر آنقدر گریه کنی بر آنحضرت
تا آنکه اندیشهٔ تو میرود و می توجهی کرده حق تعالی گناهان کبیره و صغیره ترا
بیامرزد پس ای برادران بدانید که بنی امیه در روز عاشورا [illegible] مخفی تحیه کر

سید کاینات وخلاصهٔ موجودات جناب رسالت مآب صم کردند ذریهٔ آنجنابرا از شهرها
آواره کردند وشمشیرها بروی ایشان کشیدند وآتش غیرهای حرم محترم ایشان زدند
واموال واسباب ایشانرا غارت کردند وزنان ایشانرا اسیر نمودند وسرهای مقدس
ایشانرا بر نیزها کردند وشهر بشهر ودیار بدیار گردانیدند وهرگاه جناب رسالت صم
درباب ایشان سفارش ووصیت اکثر نموده بودند باید براین عمل لعنت کرد ای چرخ
غافل که چه بیداد کرده ونین کین چها درین ستم آباد کرده بکام یزید داده از کشتن حسین
بکر که بقتل که دل شاد کرده ای زاده زیاد نکرد است هیچکس این عمل که
تو شقاوت کرده در طعنت این بس که با عترت رسول بیداد کرده خصم وتو امداد
کردهٔ بهرخسی که خار درخت شقاوت است در باغ دین چه با کل تمشا کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی وحیدر وزاد کرده حلقی که
سوده لعل لب خود نبی بر آن آزرده اش زخنجر فولاد کرده ترسم ترا دمی
که بحشر در آورند از آتش تو دود بمحشر بر آورند پس ای برادران چون ماه
محرم رسد باید که در آنماه خصوص در روز عاشورا آثار حزن واندوه ازچهره
تو ظاهر شود تا اینکه بر عیال واطفال تو ظاهر شود حزن تو وغم تا تسمر کرد مکرمت
کرده به حضرت نمودند کدام دیده است که بر آنحضرت نگرید چراغ چشم تو امروز
از گریه میشود روشن که نیست غیر سرشک این چراغ را روغن پس هرکه بر آنحضرت
بگرید یاری حضرت فاطمه کرده است ویاری آنحضرت نموده است واحسان حضرت
رسالت صم کرده است وحق اهل بیت رسالت را ادا کرده است وروز عاشورا را چه
کاری نباید رفت وروز برکت وشادی نیست حدیث دارد که هرکه در روز
عاشورا از پی کاری برود حق تعالی او را با عمر سعد وابن زیاد محشور خواهد کردانید
پس باید شیعیان اهل بیت رسالت چون ماه محرم در آید در آنماه مشغول تعزیه
ونوحه ونوحه وزاری باشند هلال ماه ماتم شد نمایان ز نو چون تیغ خون
برادری بدوران چو ماه نو که کو یا چرخ غمناک زناخن سینه خود میکند چاک
چو بام نو که از تیغ خدنگی بدل ناوک زند باجان جنگی کند کی کوید را چشم خواش

چو دید مردم خود را سیه پوش فرح از خانهٔ دل ریشه کن شد ز غم دلها هم بیت الحزن
شد در کیفیت شهادت آن برگزیدهٔ خدا ونور دیدهٔ محمد مصطفی صم وجگر گوشهٔ علی
مرتضی صلوات الله علیهما اینست که چون جمیع اصحاب ویاران وبرادران وبرادر
زادگان وفرزندان آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند وبغیر از آن شهید
وادی غم وحیران آن بیابان الم وامام زین العابدین علیه السلام کسی باقی نمانده بود
تمامه بودند از اولاد آن امام عباد بدشت کرب وبلا غیر سید سجاد وامام زین
العابدین علیه السلام بیمار بود وبیماری آنحضرت در آن روز شدت کرده بود
واز تاب درد والم وغریبی وبیکسی پدر بزرگوار خود در میان خیمه میغلطید
تن بیمار کش از ضعف ورنج بیماری فتاده بود بستر نصد غم وزاری ز ضعف آن
ثمرد وحهٔ رسول کبیر نداشت قوة برکف گرفتن شمشیر نداشت طاقت آن کز ره
وفاداری کند دمی پدر خویش را مددکاری فتاده بود تن نازکش در آتش
تب خمیده بود سهی سرو قامتش ز تعب پس ناگاه چون پدر غریب مظلوم
خود را تنها دید وبرادر بزرگوار خود را پهلوی شهدا خوابیده دید چون دید حال
پدر را که بیکس وتنها نشاده مضطر وحیران بدشت کرب وبلا ز جای جست
در آنحال آن جوان جلال گرفت تیغ بکف با هزار رنج وملال شمشیر خود را بر
داشت وافتان وخیزان روی بمیدان کارزار کذاشت اراده کرد که در روی
کارزار کند زکینه روسوی آن قوم نابکار کند وام کلثوم تنادی خلفه یابنی
ارجع ام کلثوم از عقب آن بیمار دشت کربلا فریاد برآورد که ای نور دیده برادر
تو بیماری بکجا میروی ای جوان شاهد قوم حضرت کلثوم فغان کشید ز دل
آن بلا کش مظلوم خطاب کرد که ای نور چشم عالمیان خدا بدد بکجا میروی
بچنین حیران فقال یا عمتاه یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله
پس امام زین العابدین ع گفت ای عمه ای نور دیده بگذار که جان خود را فدای پدر
نامدار خود کنم ودر برابر فرزند رسول خدا قتال نمایم جواب عمهٔ خود گفت آن
کرم پرور که میروم کنم از شوق جان فدای پدر بجنگ میروم ای عمه نکو

مقدار کرجان کنم بفدای پدر مرا بکذار چون امام غریب مظلوم کربلا ولب تشنه مهموم
کربلا صدای ام کلثوم را شنید از راه فرمودکه ای بیمار خود مطلع کردید آه درد
ناك از سینه پر کینه اش کشید و آواز بلند نماز میکرد که ای ام کلثوم ای خاهر مهربان
اورا بکذار که عبیدان مخالف درد که آن کافران بی دین بجور درد درشت مار حم
نکنند و نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت باو باقی بماند و
خلیفه و جانشین من بعد از من او خواهد بود و اکر او کشته شود نسل من برطرف میشود
وکسی پرستاری اهل بیت مرا نخواهد کرد ای خواهر مهربان اورا بکیر و بر کردان
چون این مکالمه بشنید سیدکونین بهار کلشن دین حضرت امام حسین اکر پاره جکرش کشته
عازم میدان شد دردل او شوق بوستان جنان خطا بکرد بجواهر زلطف آنکلام مرا
بکو یه کفت که ای نور دیده ای کلثوم بیرو بنزد جکر کوشه من و مکذار اکر رو کند
بجباه مخالف آن بیمار مباد میرص جانم رود [illegible] یدان که بعد من علایق بود و امام
زمان پس از شهادت من پیشوای امت اوست معنی پردکیان خیام عصمت اوست
ز صلب او بجهان نسل من بود برپا بدهر ماند از و عترت رسول خدا پس ام کلثوم خاتون
امام زین العابدین را در بغل کرفت و کفت آنحضرت ترا بسوی خیمه عصمت بر کردانید
پس در آنوقت آن شهید بیابان کربلا آنکاه بجانب راست خود نظر فرمود احدی را ندید و
نکاه بجانب چپ خود نمود کسی را ندید بغیر از اهل حرم محترم و فرزندان دلبند خود
و یتیمی و بیکسی اهل حرم بخاطر مبارك کذرانید آهی کشید که زمین کربلا بلرزه
افتاد و اشك خونین از دیدهای حق بین آنحضرت بمحاسن مبارکش فرو ریخت
بیا ای شیعه بکیم چشم وا کن نکاهی هم بسوی کربلا کن ببین مضطر در آن دشت
پر از شر غریب و تشنه اولاد حیدر ببین تنها شه دنیا و دین را کل باغ امیر المؤمنین
دلش پرخون ز فکر کید دشمن که آیا حال چون خواهد کذشتن [illegible] اهل
بیت و خویشان که بعد از وی چه باشد حال ایشان برادر زاده فرزند و یارش
بخاك افتاده پیش در کنار [illegible] بدلش صد غم عزیزان بجانش بار مانده
وزین پس بلند کرد سر خود را بسوی آسمان و کفت الهی [illegible] یا یصنع بولدی

بکفت

بکفت خداوندا تو میبینی که چه میکنند بفرزند پیغمبر تو پس امام شهدا و مظلوم کربلا برای
اتمام حجت خدا فریاد بر زد هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله
هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجوا الله فی اغاثتنا آیا کسی هست که از حرم
حضرت رسالت دفع شر و ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا
بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد پس
آنکه از برای اتمام حجت آن مظلوم نمود رو بسوی آن فرقه ستمکر شوم خطاب کرد که
آیا بود کسی دیگر که دفع شر کند از اهل بیت پیغمبر در این زمین بلا هست هیچ
رادمردی که اهل بیت نبی را امان دهد نفسی کسی دیگر بود آیا که از برای خدا کند
دمی باقید ثواب یاری ما درین زمین بود آیا خداپرست کسی که ترسد از حق و یاری
کند مرا نفسی چون حرم محترم آن امام مظلوم صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند | ارتفعت اصوات النساء بالعویل
صدای کریه و شیون و زاری از سراپرده های عصمت بلند شد ذی بناهی آن بتلای
درد و محن بلند شد ز سراپرده نوحه و شیون تمام پردکیان سرادقات جلال
زبان بنوحه کشودند با هزار ملال پس ای برادران تفکر کنید که در آنوقت چه
حال اهل بیت رسالت داشتند یکطرف برادرها و پسرهای برادرها و بنی اعمام را در میان
خاك و خون بپهلوی یکدیکر در خون غلطیده میدیدند و از یکطرف تشنکی و بی یاوری خود را
ملاحظه مینمودند و از یکطرف آن امام مظلوم را غریب و بیکس و بی یار و یاور و
لب تشنه و دل [illegible] دیدند نه همدمی که درد حال دل باو کویند نه یاوری
که بجان راه یاریش پوید نه همدمی بود بجز غم زهرهان و کمان نداشت غمزدکان
همدمی ز همنفسان در آن زمین بلا هر طرف که مینکریستند مونس و یار
کسی بجز غم و درد حدیث وارد شده است که چون حجتی آراسته میشود
مصیبت امام حسین تو حجت خدا و ند رحمن بالای سر ایشان می ایستد و
چون اشك از دیده ایشان جاری میشود رحمت الهی ایشانرا فرو میکیرد پس ای
برادران خاموش نشستن در چنین مصیبت آنحضرت از چه رو هکذر است عجب
من چه شد اکنون [illegible] خاموشی در این عزا زچه از جان و دل مینکو شی

چرا نصیحت فرزند سید ثقلین * چرا ز درد تشنه لب امام حسین * همی ز دیده بریخ خون دل نیا دری * فغان و ناله ز دل از چه برنمی آری * پس حضرت امام حسین علیه السلام هر
صدای اهل حرم را شنید در خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پیاده شد و داخل
خیمه آنحضرت گردید و سر آن غریب بیمار را در دامن مبارک گذارد و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام گریه میکرد آن شهید کربلا فرمود گریه را بگذار ای نور
دیده و گوش بمن فرما و من داد و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه
و جانشین خود گردانید و باو وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر
داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه
حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام مراجعت
فرماید ام سلمه آنها را بآنحضرت سپارید و فرمود که وصیت نامچه نوشته‌ام و بخواهر
فاطمه سپرده‌ام او را بگیر و آنچه نوشته‌ام بعمل بیاور و صورت فرزند دلبند خود را
بوسید و برخاست و سوار شد و در خیمه اهل بیت آمد چون شد بساط آل نبی از
زمانه طی * آمد بهار گلشن دین را زمانه دی * یثرب بیاد رفت بتعبیر خاک شام *
بطحا خراب شد بتمنای ملک ری * سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین * چون دختران
نعش به پیرامن جدی * نه مانع عنیزه کسی از یاوران قوم * نه زینب عنیزه تنی
از همرهان حی * آمد بسوی مقتل و برهر که میگذشت * بیشتر ز آب دیده غبار
از قفای وی * بنهاد در ورود برابر که یا اخا * در بر کشید تنگ پسر را که یا اخی
غمگین مباش آمده است اینک از قضا * دل شاد دار میرسد این زمان ز پی * و پرده‌گیا
سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و مادر علی اصغر را
در بغل گرفت و نگاههای حسرت آن امام انبیا میکرد و علی اصغر را بلند میکرد
که بلکه آن امام مظلوم او را دیده باشد ناگاه چشم آنحضرت بر فرزند تو لب تشنه
خود افتاد گفت فرزند تشنه را بدهید که او را وداع کنم چون آن طفل معصوم را بدست
آن مظلوم دادند [illegible] نمودند اهل حرم امام شهید * یکی بگفت علی
اصغر را بدهید [illegible] وداع کنم تو دیده خود را * گل ریاض دل غم رسیده خود را *

یکی روان شد و آن طفل تشنه را آورد * نهاد در بغل آن مبتلای محنت و درد * گل
از سر مهر بروی دست نهاد * ز لطف بوسه بگلنار عارضش میداد * و گفت وای بر آن
کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد بگفت وای بر آن کافران
بدکرداران * که روز حشر جناب محمد مختار * نهد بکنگره عرش کبریائی پای * کند
مخاصمه با آن گروه پرپروا * پس در آن هنگام که آنحضرت این سخنان جگرسوز را
میفرمود و بنور دیده خود را میبوسید آه و اویلاه و وامصیبتاه ناگاه حرمله بن
کاهل لعین تیری از کمان کین رها نمود و بر حلق آن امام زاده معصوم لب تشنه
آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد * و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی
نمود * نهاد حرمله تیری بچله کمان * رها نمود ز کین سوی آن امام زمان * نشست
از قضا آن جفا کردار * بحلق تشنه آن طفل ناتوان نگار * بدامن پدر مهربان شها
یافت * هوای روح شریفش بسوی سدره شتافت * ز بسکه بود گلوی از تشنگی بی تاب
شد از خدنگ جفای مخالفان سیراب * پس آن سید شهدا فرزند خود را بغل نمود و کف
مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود
که چون در راه خداست این همه آزار سهل است * بزیر حلق شریفش گرفت کف شه
دین * همیکداشت که خونش قطره رسد بزمین * چو پر شدی کفش از خون آن شهید بحق
بآسمان همی پاشید و میفرمود * که آنچه میکشم از این گروه بدکردار * بود دیده
خدا سهل این همه آزار * پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از
ناقه صالح نیست اللهم ان کنت حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا خداوندا
اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت گردان * بگریه رو سوی پروردگار بیچون کرد * نمود عرض که ای کردگار
واحد فرد * بنزد تو نبود این طفل زار تشنه جگر * ز طفل ناقه صالح بمنزلت کمتر * و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون قطره بزمین نیامد پس حضرت امام
حسین علیه السلام آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و اهل بیت مقدس را
طلبید و در بر کشید و هر یک را بخوابهای حق تعالی [illegible] شیون از جنیها

حرم بلند کردید وصدای الوداع الوداع ونالۀ الفراق الفراق از زمین تا آسمان رسید و
فغان وناله از ملک وجن بلند شد صدای نوحه وزاری زخیمهای حرم بلند گشت بعید
کو نه سر در محنت وغم زالوداع خواتین اهل بیت کبار زالفراق یتیمان احمد مختار
زنالهای جگرسوز عترت حیدر زنوحهای غم اندوز آل پیغمبر فغان وآه برآمد زجا
جن وملک آه وناله فتادند قدسیان فلک پس سکینه دختر آنحضرت چون این حالت را
مشاهده نمود مقنعه از سر کشید وگفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را
یتیم میگذاری سکینه دختر مظلوم شاه تشنه جگر دوید ومقنعه از سر کشید نزد
پدر بگریه روی بسوی باب بزبان آورد خطا بکرد چنین با هزار محنت و درد
کهای پدر بعنایت شو وسکینه زار تو تن بمرگ نهادی ومن شوم بی یار آن امام
مظلوم چون این سخنان جان سوز را از نور دیدۀ خود شنید قطرات اشک از دیده
بارید وفرمود کهای نور دیده هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد
بر سینۀ زهرا امام تشنه لبان زپارۀ جگرش چون شنید این سخنان نمود رو
بسوی آن طفل ناز پرور زار بگریه گفت کهای نور دیدۀ خونبار یقین کرد هر که ندارد
معین وغمخواری بر مرگ دل نهد از بیکسی وبیاری بود کسی که چو من بی پناه بی غمخوار
یقینکه کشته شدن را نهد بخویش قرار ای دختر یاور هر کس خداست سکینه
گفت ای پدر ما را بحرم جدمان برگردان آن امام مظلوم آهی کشید وفرمود هیهات
دیگر پدرت حرم جدش را نخواهد دید ورحمت خدا در دنیا وعقبی از شما جدا نخواهد
شد صبر کنید بر قضای خدا وشکیبائی نمائید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد
ونعیم ابدی آخرت زوال ندارد بدانکه یاور هر کس خداست ابد ختم هیهات
رحمت او اثماست ابد ختم رضا شوید همگی بر قضای ربانی که عنقریب شود این سرای
دون فانی ای برادران تفکر کنید که روز عاشورا آن کوفیان بیوفا وآن ستمکاران
بیحیا نسبت بفرزند شیر خدا ونور دیدۀ فاطمه زهرا چه آوردند دین را بدنیا
فروختند واز آخرت باقی گذشته دنیای ناپایدار بسبب ریاست اختیار کردند و
جگر گوشۀ رسالت پناه را باتباع وانصار شهید کردند ایشان ویران شوی دانی

کردم کرب وبلا کوچه از کین جفا با آل خیر المرسلین زاده کام دل ابن زیاد وانستم
گشته نوزند دلبند امیر المؤمنین بهر مین از صد دین انکند ای بیحیا نکه از
او بود با آسمانها وزمین پس سید الشهدا آنکه شهادت بر میان بست وتقد صر
یقین وایمان وآرزوی شوق لقای خداوند عالمیان روبمیدان آن منافقان بی ایمان
آورده پس توسع آن شمع بزم قدس وجلال غد ندو الدوحیان سپاه کفر وضلال
اوا نمود جز سبط ساقی کوثر طلب نمود پس آنکه مبارز از لشکر ومفاخر و
مناقب خود را بر رجز ادا نمود کَفَرَ القَومُ وَقِدماً رَغِبُوا عَن ثَوابِ الثَّقَلَین
قَتَلَ القَومُ عَلِیّاً وَابنَهُ حَسَنَ الخَیرِ کَرِیمَ الأَبَوَین حَنَقاً مِنهُم وَقالُوا
أَجمِعُوا وَاحشُرُوا النّاسَ إِلی حَربِ الحُسَین یا لَقَومٍ مِن أُناسٍ رُذَّلٍ جَمَعُوا الجَمعَ
لِأَهلِ الحَرَمَین ثُمَّ سارُوا وَتَواصَوا کُلُّهُم لِاجتِیاحِی لِرِضاءِ المُلحِدِین لَم یَخافُوا اللهَ
فی سَفکِ دَمی لِعُبَیدِ اللهِ نَسلِ الکافِرِین وَابنُ سَعدٍ قَد رَمانی عَنوَةً بِجُنُودٍ کَوُکُوفِ
الهاطِلِین لا لِشَیءٍ کانَ مِنّی قَبلَ ذا غَیرَ فَخری بِضِیاءِ الفَرقَدَین بِعَلِیِّ الخَیرِ
مِن بَعدِ النَّبِیِّ وَالنَّبِیِّ القُرَشِیِّ الوالِدَین خِیرَةُ اللهِ مِنَ الخَلقِ أَبی ثُمَّ أُمّی
فَأَنَا ابنُ الخِیَرَتَین فِضَّةٌ قَد خَلَصَت مِن ذَهَبٍ فَأَنَا الفِضَّةُ وَابنُ الذَّهَبَین مَن لَهُ
جَدٌّ کَجَدّی فِی الوَری أَو کَشَیخی فَأَنَا ابنُ العَلَمَین فاطِمُ الزَّهراءُ أُمّی وَأَبی قاصِمُ
الکُفرِ بِبَدرٍ وَحُنَین عُروَةُ الدِّینِ عَلِیُّ المُرتَضی هادِمُ الجَیشِ مُصَلِّی القِبلَتَین
عَبَدَ اللهَ غُلاماً یافِعاً وَقُرَیشٌ یَعبُدُونَ الوَثَنَین یَعبُدُونَ اللّاتَ وَالعُزّی مَعاً
وَعَلِیٌّ کانَ صَلَّی القِبلَتَین وَأَبی شَمسٌ وَأُمّی قَمَرٌ فَأَنَا الکَوکَبُ وَابنُ القَمَرَین
وَلَهُ فی یَومِ أُحدٍ وَقعَةٌ شَفَتِ الغِلَّ بِفَضِّ العَسکَرَین ثُمَّ فِی الأَحزابِ وَالفَتحِ
مَعاً کانَ فیها حَتفُ أَهلِ الفَیلَقَین فی سَبِیلِ اللهِ ماذا صَنَعَت أُمَّةُ السَّوءِ مَعاً
بِالعِترَتَین عِترَةِ البَرِّ النَّبِیِّ المُصطَفی وَعَلِیِّ الوَردِ یَومَ الجَحفَلَین یعنی کافر
شدند قوم واز قدیم روگردان شدند از ثواب خدای کریم ودر دکار ثقلین از ری
کینه [illegible] قوم علی وفرزند او حسن را که نیکو صفت ونیرک است بود
ومادر او [illegible] جمع [illegible] کینه [illegible] حضرت امام حسین

برای گروه از مردمان رذل پس جمع کردند جماعت را بجهت محاربهٔ اهل حرم خدا و حرم رسول
خدا بعد از آن حرکت کردند و وصیت بیکدیگر همگی نمودند بعلاوه کل ساختن سرا برای
خشنودی دو پلید که یزید و ابن زیاد باشد و نمی‌ترسیدند از خدا در ریختن خون من بجهة
رضای عبید الله بن زیاد که از نسل زنا کار است و پسر سعد بتحقیق که ریخت بر من از جهت
عداوت لشکر انبوه متواتر مانند باران پی در پی نه از جهت چیزیکه بود پیش از این
از من یعنی بدون آنکه چیزی از من سر زده باشد پیش از این پس فخر من بر روشنی
آفتاب و ماه یعنی که نیکوست از بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر پیغمبری که قریشی است
پدر و مادر او و اختیار کرد و برگزید خدا از میان خلق خود پدرم را و بعد از او
برگزید مادر مرا و من فرزند دو برگزیده پدر و مادرم و نقره‌ام بتحقیق بهترینه
است از طلا پس من نقره‌ام و فرزند دو طلا و کیست که از برای او جدی باشد مثل جد من
در خلایق یا پدری باشد مثل پدر من پس منم پسر دو علم هدایت فاطمهٔ زهرا که مادر
منست و پدر من شکنندهٔ کفر است در بدر و حنین و دست آویز دین علی مرتضی است
که از هم پاشانندهٔ لشکر است و نماز گذارندهٔ در دو قبله است و عبادت کرد خدا را در
سن طفولیت نزدیک ببلوغ و قریش عبادت میکردند دو حجر را یعنی عبادت
میکردند لات و عزا را با هم و علی بود که نماز میکرد در دو قبله که یکی بیت المقدس
باشد و دیگری کعبه معظمه پس پدر من آفتاب است و مادر من ماه است پس من
ستاره‌ام و فرزند آن دو ماهم و از برای پدر من در روز جنگ احد واقعه‌ایست
که آن واقعه زیاد کرد کینهٔ دیرینهٔ اهل کفر را بسبب شکست دادن دو لشکر
اهل کفر را و بعد از آن از برای پدرم واقعه‌ای باشد در راه خدا در روز جنگ احزاب
و فتح باهم که بعد در آن واقعه مرگ دو لشکر پر کردند امت بد کردار با هم ابد و عترت
نیکوی که پیغمبر برگزیده است و علی که این صفت دارد که وارد شونده است مثل سیل
در روز جنگ دو لشکر پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داده و نزدیک لشکر
مخالف آمد با شمشیر برهنه و با یاس از حیات و عزم بر ممات در برابر ایشان ایستاد
و گفت أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ ۞ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَراً حِينَ أَفْخَرُ ۞ وَجَدِّي

رسول الله

رَسُولُ اللهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى ۞ وَنَحْنُ سِرَاجُ اللهِ فِي الأَرْضِ نَزْهَرُ ۞ وَفَاطِمُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ
أَحْمَدٍ ۞ وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ ۞ وَفِينَا كِتَابُ اللهِ أُنْزِلَ صَادِقاً ۞ وَفِينَا الْهُدَى وَ
الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذْكَرُ ۞ وَنَحْنُ أَمَانُ اللهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ ۞ نُسِرُّ بِهَذَا فِي الأَنَامِ وَنَجْهَرُ ۞ وَنَحْنُ
وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وُلَاتَنَا ۞ بِكَأْسِ رَسُولِ اللهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ ۞ وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ
أَكْرَمُ شِيعَةٍ ۞ وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ ۞ یعنی منم فرزند علی طاهر مطهر از اولاد
هاشم و همین فخر مرا بس است در هنگامیکه فخر میکنم و جد من رسول خداست که بهترین
پیشینیان است و مانند چراغهای پر نور دگانیم که در زمین میدرخشیم و فاطمه مادر منست
که از نسل احمد است و عم من جعفر است که خوانده میشود به ذو الجناحین و در میان ما
نازل شد کتاب خدا براستی و در میان ما ذکر میشود هدایت و وحی بنیکوئی و مائیم امان
خدا در میان همه مردمان [illegible] آشکارا در میان [illegible] این امان خدا
در میان مردم و مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام
رسول خدا و این ثابت است که نیست کسی که انکار آن کند و شیعهٔ ما در میان مردمان
بهترین شیعیان است و دشمنان ما در روز قیامت زیانکار اند پس حضرت امام
حسین علیه السلام یکبار دیگر اتمام حجت بر آن اشقیا نمود و مناقب و مفاخر خود را
فرمود و بآن کافران اثر نکرد پس آن فرزند شیر خدا هرچند مبارز طلب مینمود کسی از آن اشقیا
جرات بجنگ او نکرد آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله آورده ۞
یکی ده جرات میدان او کسی دیگر ۞ فتاد لرزه بر اعضا یشان ز پا تا سر ۞ چو آن شاه
فرمود سبط شیر خدا ۞ نهال خشک لب بوستان کرب بلا ۞ زجا جهانید بسمند خشم خنگ
دشت نورد بسوی میمنه آن سپاه رو آورد بهر که از غضب آن شیر کردگار
جواد نمود حمله بخاک هلاک میافتاد و در هر حمله جمع کثیری را بسوی بئس المصیر
میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریخت
و از حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود هرچند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند
هر که آب طلب مینمود در زمره [illegible] کیش آب میدادند آن گروه لعین از حلق تشنه

فرزند احمد مختار از راه کینه نمودند منع آب اشرار بنا بر این از آغوش ساقی کوثر نداد آب
کسی زان گروه کین پرور پس عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع بطین است و فرزند
کشنده عرب است شما در مبارزه با او مقاومت نتوانید کرد از همه جانب او را در میان
گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار کمانداران نامرد آن امام مظلوم را در میان گرفتند
و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند نمود و سوی آن قوم ابن سعد لعین
خطاب کرد بآن کوفیان بدآیین که تو نهال برومند باغ دین است این شکوفه چمن
انزع بطین است این نقد و مرتبه فرزند قاتل عرب بیت سرور سینه زهرا حسین تشنه
لب است کسی ز عهده جنگش بدر نمی آید بدر نعهده آن شیر نر نمی آید ز هر طرف
هم آیید و بعیدانش تن کینه حمله نمایید تیر باران امانش ندهید کسی بر امام تشنه
لبان ز چار سمت گرفتندش از جفا میان خیمهای حرم آن گروه پیوسته ره گذر
که او را ز خیمها بستند پس حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت
عربیت چه شد است شما [illegible] خیمهای حرم چرا میشی [illegible] تا من زنده
ام کسی کار با اهل حرم نداشته باشد نمود در وسط کفار آن ستوده مآب بگریه گفت
کجا شد حمیت اعراب کشوده اید بما دست ظلم از هر سو خیمهای حرم کرده اید روی
چه رو هنوز زنده ام و با شما عیدام حمیت عرب آخر چه شد عیدانم بود مرا و شما
جلد کشتن من زاده خیمه حرم میروید بهر چه کار شمر ملعون در مرا ندا کرد که زنان
حرم نروند رفتند آن لعین بد بخت رفید بشیده کار او را شاد نید او بنگی کفو بیت کشته
شد ن از تیغ این فیر کار نبک بیت چه این شنیده از آن تشنه کام شمر لعین نمود اص
آن فرقه جفا آیین که هیچکس بسوی خیمه حرم نرود سوی پرده نشینان محترم نرود
پس چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب شط فرات روان شد چون نزدیک آب رسید
سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر دوختند دیده ساقی حوض
کوثر کرفتند و ایشان زیاده از چهل هزار کس بودند از تشنگی دکرش [illegible] حمله نما
بسوی نهر فرات آنجناب مرکب راند آن شیر خدا با لب تشنه و جگر خسته بسیاری از
ایشان را برای جهیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب روان راند و

بااسب

بااسب خطاب فرمود که تو تشنه اول آب بخور تا من آب خورم اسب دهان از آب برداشت
و اشاره کرد که تا تو آب نخوری من آب نخواهم خورد نخورد و قطره از آب و منتظر بود
که آب نوش کند اول آنشه ز چه بود و انتظار میکشید اسب که اول آن امام تشنه لب مظلوم
محروم آب با شامد چون آن لب تشنه کربلا کفی از آب بر گرفت که بیاشامد ملعون بسوی
فریاد بر کشید که ای حسین تو آب می آشامی و لشکرهای مخالفان در خیمهای حرم در آمدند
زنان و مکر با آه و ناله میکنی فریاد که آب نوش کنی ای حسین با دل شاد خیمه حرمت
ای حسین از هر سو نهاده اند رو کین لشکر مخالف رو چون آن سید الشهدا و نور دیده
نور مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا آن صدا را شنید آب از دست
ریخت و بخیمها روان شد و لشکر مخالف را بر هم شکافت دید که آن خبر اصلی نداشت یقین
دانست که مقام چنین شیر نکو روی کمان دور از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید
چو آن شنیده شد تشنه کام زان عم رود بسوی خیمه دگر ره معاودت فرمود چو خسرو
دین کان حدیث بود دروغ شد [illegible] و آب لبش فروغ یقین نمود که از دست
کز دست احمد مختار مقدر است که آن تشنه لب کند افطار پس آن نو باوه بوستان
مصطفوی و نونهال ریاض مرتضوی بار دیگر رو بسوی خیمهای حرم محترم گذاشت
و فرمود ای زینب و ای کلثوم و ای سکینه سلام بر شما باد چون صدای غم زدای آن
مظلوم را اهل بیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت شنیدند از خیمهای
محترم بیرون دویدن و دور آن امام شهید را گرفتند و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق
الفراق بگوش ساکنان سماء رسید و نهادند و بسوی اهل بیت سر ور دین نمود اهل حرم
را وداع باز پسین پس اهل بیت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود
و بوعده مثوبات غیر متناهی جناب حضرت الهی تسکین داد و فرمود که چادرها را بر
سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا باشید خطاب کرد با اهل حرم امام انام بگریه
گفت که چادر بسر کنید تمام شوید جمله بهای غارت و تاراج که رو بخیمه نمایند کوفیان
زنجاج تمام منتظر لشکر بلا باشید تمام مستعد جور اشقیا باشید و بدانید که حق تعالی حافظ
و حامی شماست و شما را از شر این اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میکرداند و

دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها صبر دنیا و عقبا بانواع کرامت
بهشت مینوازد و شما زنهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که
موجب نقص ثواب شما گردد: مباد دست ز دامان صبر بردارید: مباد غیر خفا رو
بدیگری آرید: مباد شکوه کنید از جفای لشکر دون: مباد حرف بدی از دهان کنید
بیرون   پس آن شیر خدا بعد از وداع اهل بیت رسالت بار دیگر قدم در میدان جلادت
گذارد و این رجز را میخواند اَنَا الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیّ آلَیْتُ اَلّا اَنْثَنِی اَحْمِی عِیَالَاتِ اَبِی اَمْضِی
عَلٰی دِینِ النَّبِی منم حسین بن علی که قسم خورده‌ام اینکه بر نگردم و حمایت میکنم عیالهای
پدر خود را و میکذرم بر دین نبی که جد بزرگوارم است و خود را بر صف لشکر مخالف
زد و مبارزت می انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب میداد و مانند
شیر گرسنه بر آن روبه صفتان حمله می آورد و مانند برق خزان سرهای آن اشقیا را
بر خاک هلاک می انداخت و بضرب شمشیر آبدار خون از آن اشرار میریخت و بیاد از معرکه
میانه مجروح سید کربلا نجات حضرت شهید رضی الله عنه روایت کرده اند که در آن روز
بدست معجز نمای خود هزار و هفتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بسرای جحیم فرستاد
غرض که با جگر تشنه سبط شیر خدا بخاک ریخت بسی سر ز لشکر اعدا ز برق تیغ جهان
سوز آن امام عباد هزار و نهصد و پنجاه کس بخاک افتاد پس حمید بن مسلم گفت والله
که من هرگز مغلوبی ندیده‌ام که اولاد و اهل بیت و اصحابش همه کشته شده باشند
با بیجاقی و قوی دل تر از حسین ع پس سرکردهای لشکر نزد عمر سعد لعین آمدند
و گفتند ای پسر سعد این حسین فرزند انزع بطین است و فرزند کشنده عرب است
همه لشکر ما را کشت آن لعین گفت که چه باید کرد گفتند آه واویلا کدام کس لشکر ما را
که یک مرتبه بر آن حضرت تازند تا مگر ... شربت شهادت نوشد پس عمر
سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را نشانه تیر نمایند بیکبار هفتصد و هفتاد
تیرانداز تیر کین ... رب العالمین ... زدند ... زبان کینه بیکبار هم گویا
لعین: زدند تیر بجسم شریف سرور دین: یکی بجسم شریفش خدنگ کین میزد:
یکیش ناوک بیداد بر جبین میزد: یکی ز تیر باعضاش بال و پر میداد: عقاب تیر یکی

بر کلوش

شهر که در حشر کو مصطفی بداد خوش
بکار رود است کریسازند بر او باد خوش

بر گلوش سر میداد و پس آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را
بر رو و سینه مبارک خود میخرید و در هوای اعدا گوشش مینمود و میفرمود یا اُمَّةَ السُّوءِ
بِئْسَمَا خَلَفْتُمْ مُحَمَّدًا فِی عِتْرَتِهِ اَمَا اِنَّکُمْ لَنْ تَقْتُلُوا بَعْدِی عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ فَتَهَابُوا قَتْلَهُ بَلْ یَهُونُ
عَلَیْکُمْ عِنْدَ قَتْلِکُمْ اِیَّایَ وَاَیْمُ اللّٰهِ اِنِّی لَاَرْجُو اَنْ یُکْرِمَنِی رَبِّی بِالشَّهَادَةِ بِهَوَانِکُمْ ثُمَّ یَنْتَقِمَ
لِی مِنْکُمْ مِنْ حَیْثُ لَا تَشْعُرُونَ بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او چه بد
رعایت پیغمبر خدا کردید که هتک حرمت اولاد مصطفی کردید و بعد از من از کشتن هیچ بنده
خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که بدرستیکه من امید وارم اینکه عزیز بکرداند مرا پروردگار
من بسبب شهادت بخواری نمودن شما بعد از آن انتقام میکشد از جهه من از راهیکه
شما نمیدانید کشند با چه خواهد کرد حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامید های
خود نرسید و چون بسوی آخرت روید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما
بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زده
که تاب حرکت در او نماند رسیده بود بس زخم تیر بر بدنش: نمانده بود دگر طاقت
توان بتنش: نداشت قوت رفتار و گفتن دهن: نداشت تاب نشستن دمی نماند ز تن
بروایتی مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود
هزار و نهصد و پنجاه جراحت بود و بروایت دیگر بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم
شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و چندان تیر در زره
آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود و
جمیع آن زخمها در پیش روی ... بود ... پشت با ایشان نکرده بود و روان آن
پیرمان بر کلی و ... دیدن ... آن صدف نشین مسند امامت ما
شده بود لحظه توقف نمود که ناکاه ابو الحتوف ... پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد چون تیر را کشید ... بر روی مبارکش ... : بدین با دست با نام
ابو الحتوف لعین: نکند تیر به پیشانی شهنشه دین: نکند ناوک بیداد آن جفا کردار
ز روی کینه به پیشانی امام کبار: کشید تیر ز پیشانی و بعد زاری: نمود و دست ...

حضرت باری گفت اللّهمّ انّک ترى ما اتانیه من عبادک هؤلاء العتاة اللّهمّ
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر على وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا
یعنی خداوندا میبینی و میدانی که در راه رضای تو از تشنگان چه میکشم و چه رنجها و جفا
ایشان بجای خود میرسانند الخ پس گریه کنان گفت کدای کردگار بلند و سما ببین چه میکشم از
جور لشکر اعدا ببین ز راه رضایت ز لشکر کفار چه میکشم که و بیکه در زمین [illegible]
پس جامه مبارک را بر داشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلود
که سه شعبه داشت آمده بر سینه بی کینه اش که منبع و مخزن علوم ربانی بود نشست پس آن [illegible]
آن امام مظلوم گفت بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله بگفت این و پس آنگاه ملول
غمناک گرفت جامه که خون از جبین نماید پاک رسید تیر جفای منافقی مردود سه شعبه
داشت که هر شعبه بود زهر آلود شکافت سینه آن نجم بحالی رسید تیر صندوق
علم ربانی ز خون [illegible] کرد کار عالمیان مرا شهید کنند این گروه بی ایمان
پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست از تیغ جور کسیرا کشند این ملعون
که نیست غیر وی از عترت رسول امین چون تیر آن امام مظلوم کشید خون مانند
ناودان روان شد اکشید خسرو دین تیر از سینه برون چون ناودان ز تن نازکش روان
خون پس آن سید شهدا یک مشت خون را بگرفت و بجانب آسمان می انداخت
و یک قطره از آن خون شریف برنگشت و از روضه جنة المقدس آسمان زیاده شد
پس کفی از آن خون بگرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون
خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد [illegible]
آفتاب شد بنیاد دین ز سیل حوادث خراب شد از تند باد حادثه در دشت کربلا
از آتش جگر دل آن شه کباب شد از بیم آن خطا که سر از چرخ شعله زد عرش برین
ز فرط جزع در اضطراب شد ارکان کاینات تزلزل گرفت آه کون و مکان ز حادثه پر انقلاب
شد آن زاده زیاد ز آن زاده زنا از خون طلب آل نبی بی حجاب شد در دشت ماتم
اشک یتیمان چو برگشت دریای غم [illegible] شد غلطان ز آب کوثر آتش بدل

تا آنکه از تشنگی بوتراب شد شیر خدا کجاست که در دشت کربلا از جنگ [illegible]
[illegible] پس سید شهدا [illegible] عرصه [illegible] بیکه خون از جبین مطهرش
رفته بود دست [illegible] و پیاده شد زمین کربلا بلرزه آمد ملائکه آسمانها
بگریه ایستادند و عرش رب العالمین بلرزه در آمد و ملائکه ساق عرش را گرفته گفتند
ای پروردگارا [illegible] برحسین که خلیفه تست در زمین و امین تست بر خلق
میکنند ما را دستوری ده تا اینکه نزول کرده [illegible] در زمین کنیم [illegible] خورد و در
یک طرفة العین انتقام حسین را از این جماعت بگیریم جناب اقدس الهی وحی فرمود بایشان
که من ارحم الراحمین ام احدی از ایشان از چنگ قدرت من بدر نخواهند رفت و هر یک
را باشد عذاب سخت خواهم کرد و نصف عذاب اهل جهنم را بر قاتل حسین قرار خواهم
داد پس فرمود ای ملائکه عرش مرا نگاه دارید و ای مالک [illegible] جهنم را
بگذار و جهنم را نگاه دار و ای ملائکه زمین را نگاه دارید که حسین را میکشند و فاطمه
[illegible] جیب [illegible] از آتش [illegible] فاطمه [illegible] دل سوزان
فاطمه [illegible] گفت [illegible] بوستان فاطمه [illegible]
چون رسید [illegible] آن [illegible] فاطمه از تیرهای [illegible]
[illegible] سلطان فاطمه دیدی که عاقبت چه رسید [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] عرش [illegible] فاطمه [illegible]
چون [illegible] شکسته از آن شکست پشت رسول امین شکست پس چون آن
غریب وادی کربلا بر زمین نشست و کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت
بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم [illegible] تا آنکه نامردی از ایشان
که او را مالک بن نسر کندی میگفتند مسارعت نموده شمشیری بر سر مبارک
آن سرکرده زمره شهدا زد که تمامه مبارکش را برید و سر مبارکش [illegible]
پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بدین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان
محشور شوی پس آن ملعون بنظر آنحضرت بدترین احوال مرد و دستهایش

خشک شده و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آن میریخت و براین
حال آن خراب تا آن بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس
عبد الله پسر حضرت امام حسن ع که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود آمد گفت ای عمه عم
من کجاست زینب خاتون که او را منع کند چشم او بر سید شهداء افتاد گفت عم من چرا
آنجا نشسته و عم بزرگوار خود را غریب و تنها مشاهده کرد انجناب محترم بیرون
آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید و نظاره کرد چنین بزرگوار خون را که
مانده بیکس و تنها در آن زمین بلا زخمی مضطرب آن نور دیده اختیار بیرون دوید که
آید بسوی عم کباب زینب خاتون هرچند خواست که آن نور دیده اختیار را بگرداند قبول
نکرد دوید حضرت زینب زد روی غم خواری که گرفت دامن او را بصد غم و زاری بگریه
گفت که ای مونس دل پر درد غذا بر دیگ امیر وی چنین بد کرد پس گفت حضرت امام
حسین ع ای خواهر ای زینب مگذار که بیاید این کافران بخون دو در مشت مارحم نمیکنند
پس عبد الله از برگشتن ابا و امتناع نمود و گفت بخدا سوگند ای عمه مهربان از عم
بزرگوار خود مفارقت نخواهم کرد پس خود را بخدمت سید شهدا رسانید و
عرض کرد که ای عم نامدار ایجا چرا نشسته زینکه داشت بر شوق بوستان
جنان کشید از کف زینب بصد فغان دامان روان شد بسوی آن گروه بی پروا
و سید بر سر بالین سید شهدا در آن وقت [illegible] بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن
کعب آمد بالای سر آن امام مظلوم و شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم
مظلوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش
داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آه آه جی بحرقت تیغ را فرود آورد دو دست
عبد الله را جدا کرد بگریه گفت یا ابتا کجا که بینداری هوای کشتن عم مرا بر داری
بگفت این و پس آن طفل دست پیش آورد بشوق سرور دین دست را حایل کرد
بریده [illegible] نام که آن لعین ناگاه فکند تیغ بدست شریف عبد الله غرض کرد
شریفش ز تن جدا کردید باضطراب بسوی عم نامدار دوید و آن طفل فریاد یا عماه
برآورد و خود را در دامان عم بزرگوار خود انداخت پس حضرت او را در بر کشید

و فرمود که ای نور دیده برادر وای بر من و بر سینه برادر وای یادگار برادر صبر کن
که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگواران خود میرسی پس حرمله
حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و
مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد که تا که از سپه آن گروه بی ایمان
نادرس حله تیری بچله کمان که دعا نمود نشست آن پلید بد اختر نشست بر تن
آن طفل بی پدر تا پر زناوک ستم آن لعین کفر نهاد شهید گشت و بدامان عم خود
جان داد نمود طایر روح مقدسش پرواز بشاخ سدره نشیمن نمود با اعزاز
پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر زمین افتاد و در آنحال
زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و واسیداه برآورد و میگفت کاش
در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر سعد لعین
گفت که ای پسر سعد امام حسین ع را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت
آب از دیده های آن سنگین دل لعین روان شد و روی گردانید و آن امام مظلوم
خون خود را بر سر و روی مبارک میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم
کشیده و بخون خود غلطیده نقش دیای در ره صبر و رضا حسین با حق نمود و کله
خود را [illegible] و ناصرین بر افلای فلاک بعش صد هزار جان چون کرد جان با امت عاصی
[illegible] حسین در روز کار رضایت آغوش مصطفی در روز حشر پیش رو انبیا حسین
حاکم بی کران ستم روزگار گشت سلطان بحیاک معرکه کربلا حسین فریاد از آن دمی
که بصحرای کربلا شد بر بلای دشمن دین مبتلا حسین آه از دمی که شکوه کند پیش
داد گر در روز رستخیز سر از تن جدا حسین در روز شفیع روز جزا از جفای شمر
آید بحشر بشکوه هم خیر النسا و حسین خاقان درین معامله حاکم تبر شود چون
داد خواه روز جزا داد گر شود پس شمر ولد الزنا گفت که چرا انتظار میکشید و چرا
کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بید بن مجور [illegible] و حصین بن نمیر تمیمی
بر دهان معجز بیانش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد
[illegible] دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس لعین نیزه زد و امام حسین ع

را بر و در انداخت پس خولی پیاده شد و جرأت نکرد دست او لرزید پس سنان ملعون
پیاده شد بروایتی هفده نفر پیاده شدند و جرأت نمیکردند پس شمر حرامزاده لعین پیاده
شد و خواست که سر آن سرور را جدا کند کاش آن زمان صاعقه کوه دون نگون شدی
وین چرخ بلند ستون بی ستون شدی کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه سیل
سیه کرد روی زمین تیره گون شدی کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب
وار روی زمین بیکمون شدی کاش آن زمان ز آه جگر سوز اهل بیت یک شعله
برق خرمن گردون دون شدی کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان
همه از تن برون شدی کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای
خون شدی این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی
پس حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو بیتی در خواب
دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که
بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده خرم
شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود
زبان مبارکش را از نهایت تشنگی میخایید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب
دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود
که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو
فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا می
کشم و پروا نمیکنم پس هر شمشیر ملعون ضربتی میزد و بدوازده ضربت سر مقدس
آن سرور را جدا کرد و تنو شمره خیل تر بود چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش
از زمین بدوره عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکستها
که بارکان دین رسید نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان بآسمان ز غبار
زمین رسید باد آن غبار چون بمزار نبی رسانید گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید کرد
اینحال وهم غلط کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید پر خون فلک زخمه

چون نوبت بخش رسید از انبیاء بحضرت روح الامین رسید هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال
او در دلست و هیچ دل نیست بی ملال وچون آنحضرت را بدرجه شهادت رسانیدند بادی
عظیم وزید و زمین کربلا لرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف
گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس
برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید پس ملعونی آمد و گفت
ای پسر سعد بشارت باد ترا که حسین ع را شهید کرد شمر و چون آن امام مظلوم را
شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند جواب
گفت چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده
و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین مینگرد و میترسم که نفرین بر اهل زمین
بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آنها
بدیگران گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و
گفتند بخدا سوگند که ما چه با خود کردیم هیچکس با ما نیکی دستید جوانان بهشت را
برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد
خروج کنند و کردند و فائده نبخشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی
شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد
ظاهر شود و سینه شما را از غم راحت و شاد دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب
خون کشتگان شما را بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند
حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم و چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب
کردند آن صدا در شبی ظاهر شده بود که روز آن آنحضرت شهید شده بود و راوی
گفت فدای تو شوم کی بود این فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت
میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بیرون میرفت و لیکن حق
سبحانه و تعالی ایشانرا گذاشت که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد
... صحابه و تابعین که در عصر و زمان ... بعد از شهادت سید الشهدا

روایت است که چون عمر سعد علیه اللعنه اهل بیت را با ردوی خود از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقولست که چون آن کافران امام مظلوم را شهید کردند و اسب اجنحا بر اطراف کرد
عمر سعد لعین که بگیرید چهل نفر را بجهنم واصل کردانید و بر سر نعش آن امام سعادتمند
و صاحب غریب غریب اسرا ان تن جدا دید نظر فکند چه بر جسم آن امام شهید فتاده
صاحب خود را بخاک و خون دید چه این مشاهده بنمود آن فرشته نژاد زمین در آمد
بر روی پای شاه افتاد سر خود را بسوی آسمان بالا کرد و گفت که رستگار نمیشوند
جمعی که فرزند پیغمبر خود را کشتند نظر چه بر تن آن شاه انس و جان میکرد خروش
میزد و سر بسوی آسمان میکرد پس پیشانی خود را بخون مظهر آن برگزیده خدا
گذاشت و قطرات اشک از دیده بارید گهی جبین بکف پای شاه میمالید گهی شیهه
فغان میکشید و مینالید گهی زکاسه سم خاک از زمین میکند سر بر زمین
بر سپهر می افکند ای برادران هر گاه حیوانی حق حرمت آن امام مظلوم را
بداند و گریان شود پس باید شیعیان و دوستان آنحضرت در مصیبت او از اشک چشم
مضایقه نکنند و بعوض اشک خون از چشم ببارند که گریه بر آنحضرت گناهان
بزرگ را برطرف میکند پس آدمی از حیوان کمتر نیست پس اسب آنحضرت پیشانی
خود را از خون آنحضرت رنگین کرده فریادکنان بسوی خیمهای خرم محترم دوید
غرض عفو نجشته تشنه سر و روی مالید تدبین صفت بسوی خیمها روان گردید سیک
تکی که زستم سبک تکی میبرد زهر قدم بردیدن سکندری میخورد بصد هزار
شفقت بخیمه گاه رسید ستاده و برای دعا و شیهه کشید چون مخدرات خیام
عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند
و چون اسب را دیدند که خون از کاکلش میچکد و شهسوار خلافت را ندیدند چون
شاهده کردند عترت اطهار کیفیت از دلشان رشتهای صبر و قرار تمام بادل پرخون
یا حسین گویان روان شدند بسوی ذوالجناح با فغان یکی بدور سر ذوالجناح میگردید
یکی از بهر شاه تشنه میپرسید و هو یصهل و یضرب برأسه الارض عنده
الخیمة حتی مات و ذوالجناح شیهه میکشید و میزد سر بزمین

حضرت امام حسین علیه السلام آنکه ان بیارزیت پس چون نظر خواهرهای امام
حسین علیه السلام و دختران و اهل حرم آنحضرت بسوی اسب افتاد و اسب را بی سوار دیدند
همه صدا بگریه بلند کردند و فریاد واجداه واماماه برکشیدند و ام کلثوم دست بر سر
و صورت میزد و میگفت وا محمداه وا نبیاه وا اباالقاسماه وا علیاه وا جعفراه وا حمزتاه
وا حسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء مجزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة
والرداء ثم غشی علیها این حسین است که در خاک و خون غلطیده است در زمین
کربلا که بریده شده است سر او از عقب و عمامه و ردای از او کنده شده است پس
حضرت ام کلثوم علیها السلام غش کرد بس ای اهل ایمان محمد مصطفی علیه السلام و ای شیعیان علی مرتضی
وای دوستان فاطمه زهرا و ای گریه کنندگان و تعزیه داران سید شهدا چه نویسم
از واقعهای جان گداز و مصایبهای هفت اختام که چه رو داد بعد از شهادت سید الشهدا
از ظلم و جور آن اشقیا که حرمت حضرت رسالت پناه را در باب ایشان رعایت نکردند
و فرموده جناب باری را که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی داخل نشوید
خانهای نبی را مگر اینکه اذن داده شوید از نظر انداختند و دختران رسالت پناه را گوشوارها
از گوش و خلخالها از پا بدر آوردند و تازیانه جفا دوشهای ایشان را مجروح گردانیدند و
آتش قهر و غضب بر خیمهای ایشان زدند و خانه ایمان را خراب گردانیدند و دودمان
فاطمه را بهم شکستند و نور چشم مصطفی را کشتند و بی ردا و عمامه در بیابان خاک و خون
انداختند و اولاد زیاد و ولد الزنا را بر و سر شان دادند و در پس پرده عصمت و عفت آن آل نبا
را باز داشتند و از آل رسول چادرها و مقنعها ربودند و برشتران برهنه دختران فاطمه را
سوار گردانیدند و فرزند دلبند مصطفی را در غل و زنجیر در آوردند و کینهای دیرینه
خود را بخون فرزند حسین علیه السلام دفع نمودند و اولاد زیاد را بنیاد را روز و شب از آب
عشرت پرورش میدادند و اولاد رسول را لب تشنه در خاک و خون انداختند
گشت ویران خانه ایمان ز جور کوفیان شد خراب از تیشه غم خاندان فاطمه کشته
شد از این بدشت کربلا از تیغ ظلم نور چشم مصطفی آرام جان فاطمه بی ردا بی جامه
بی قرار در دشت بلا خفته در خون نور چشم خون فشان فاطمه نخل عیش کوفیان

سیراب از لب تشنگی؛ بر زمین افتاده سرو بوستان فاطمه؛ پرورش یابد در مهد
امان آل زیاد؛ چون اسیران در بند پروردگان فاطمه؛ کشتگان آل مروان کشته مدفون
با کفن؛ بی کفن ناکشته مدفون کشتگان فاطمه؛ در پس ستر و خفا پنهان کسان ابن سعد
سر برهنه مو پریشان بیکسان فاطمه؛ ناب عشرت روز و شب سیراب اطفال یزید؛
تشنه لب غلطان بخون لب تشنگان فاطمه؛ پس بد حال جماعتی که خصم آنها جناب
رسالت پناه باشد پس شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون
آن اشقیا سر مبارک سید شهدا و امام اتقیا و مظلوم کربلا را جدا کردند و اکثر جامهای
آنحضرت را که قیمت داشت غارت کردند و هر یک در دنیا ببلای عظیم مبتلا شدند و تن [illegible]
امام مظلوم را در آن صحرا در میان خاک و خون انداختند؛ غریب وادی محنت شهید تشنه جگر
بهار گلشن دین نقد ساقی کوثر سپهر امامت خلاصه کونین؛ گل حدیقه ختم رسل امام
حسین؛ بدشت ماریه از تیغ جور اهل جفا؛ فتاده جسم شریفش بدشت کرب و بلا؛ چون آن
منافقان اولاد زنا و کافران بیحیا از عیاشی و بیرحمی رو بخیمهای حرم محترم سید الشهدا آوردند
بعد از شهادت آن سرو بوستان یقین؛ آکنون دست بتاراج ابن سعد لعین؛ بخیمه که ملک را بود
رخصت بار؛ همه را عام نمودند قوم اشرار؛ پس زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود
چون آن حالت را مشاهده نمود شمشیر برداشت و رو بآن ملاعین آمد و گفت که ای پسران
بیحیا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید پس آن بی
دینان آنچه در خیمها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از
پای زنان بیرون آوردند و روایت کرده‌اند از فاطمه صغری دختر سید الشهدا که
گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار و پدر عالیمقدار و خویشان نیکو شعار خود
بر در خیمه محترم خود ایستاده بودم و بسوی نعشهای پاره پاره نظر میکردم و بحال کثیر الاختلال
خود و اهل بیت خود تفکر میکردم و مدهوش و حیران بودم و بی پدر و برادر و خویشان
خود را در میان خاک و خون ملاحظه مینمودم و متفکر بودم که آیا اشقیا با ما چها
خواهند کرد آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد که ناگاه دیدم که ملعونی سواره
[illegible] نیزه بلند که در دست داشت و بر پشت زنان و دختران اهل بیت عصمت و طهارت

ربود

ربود و ایشان میگریختند و بهر کسی که میرسید او را بجده میکرد و واجد داشتند غارت میکرد
و ایشان استغاثه و فریاد میکردند و میگفتند واجداه و اابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسناه
و احسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را
یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد و فریادرسی نیافتند و احدی
ترحم بحال ایشان نیکرد پس من از مشاهده این احوال بیخود گردیدم و فرار نمودم که بلکه
خود را بیکی از عمهای خود برسانم که با ایشان پناه برده باشم که ناگاه [illegible]
بدمن افتاد پس متعاقب من میدوید در میان کتف من آمد و من برو در افتادم
و بیهوش شد و گوشواره مرا گرفت من گفتم که ای لعین بگذار که گوشواره را بر آورم که
گوشم پاره نشود آن ملعون الفاق نکرد و آن بیرحم گوشم را پاره کرد و گوشواره را بیرون
و مقنعه را از سرم کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها گردید پس از خون گوش گوشواره [illegible]
[illegible] بسیاری جاری شد از خون و شدت درد
و الم ضعف بر من غلبه کرده بیهوش افتادم؛ گرفت و کند چنان گوشواره را با گوش؛ که
ریخت خون چه یاقوت بسر و بر دوش؛ و چون بهوش باز آمدم سر خود را در دامن عمه
بزرگوار خود دیدم و از آن [illegible] رخ در صورت [illegible]
بگریه گفت که ای عمه جان [illegible] بین؛ بگوش [illegible] و خالی ز گوشوارم بین؛ ز بسکه خون
[illegible] چنانکه رفت از هوش؛ پس عمه ام مرا بآن حال
دید بسیار گریست و رو بجانب مرقد مطهر جده ام فاطمه علیها السلام نمود و گفت
مقال [illegible]؛ چه این مشاهده فرمود زینب مضطر؛ کشید طفل ستمدیده
را چو جان در بر؛ نمود رو بمدینه ز دود شعله آه؛ بگریه گفت که انظر الی یا اماه؛ ببین بفا
[illegible] فاطمه چها کردند؛ با اهل بیت رسالت چه ظلمها کردند؛ [illegible] والم [illegible]
چه کرده یزید ستم شعار بیا؛ پس عمه ام [illegible] برادر [illegible] سر و سینه
برادر وای [illegible] برادر وای یتیمم بیکسم برادر [illegible]
و خواهران بی برادر [illegible] پس من برخواستم و گفتم ای عمه جان [illegible]
چادری ندارم که خود را از نامحرم بپوشانم آیا ای عمه تو را چادری هست که [illegible]

کرده‌ام یا عَمَّتاه هَل مِن خِرقَةٍ اَستُرُ بِها رَاْسی عَنْ اَعیُنِ النّظّارَةِ و خود را از نظرهای اجنبیّا
پنهان دارم پس زینب گفت یا بُنَیّاه و عَمَّتُکِ مِثلُکِ کهای دختر عمه تو مثل تواست فَرَأَیْتُ
رَاْسَها مَکشوفَةً و مَتنَها قَد اسوَدَّ مِنَ الضَّربِ پس نظر کردم عمه خود زینب را مثل خود دیدم
و جبین مبارکش از ضرب سیلی سیاه شده پس برخاستیم چون بخیمه‌ها آمدیم دیدیم که
همه اسباب ما را غارت کرده‌اند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت است
که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود و انجیمه بیرون آمدم و حیران
ایستاده بودم و نظر میکردم ... ودیدم را چه کشاد از برای نظاره عبای هر سپاه شرحت
خون چه فواره زند و در کف جهان جمله گشت تیره و تار عیان شد خلایق ز ظلمت کفار
یکی نظاره زکین با آستان حرم یکی فتاده بخیمه‌های بانوان حرم بکرد کل کفار و بیدادها
حرم محترم گذارند و دست تاراج در آوردند و از خدام رسول خدا صلی الله علیه و آله
شرم نکردند و اندیشه از جناب باری نمودند و هرچه را که یافتند بردند زن و بچه را
افشردند
خطاب سکان روز ازل نبوی خیمه دیدند هیچ اسب اجل قدم ز کین بحریم رسالت
ها چه بود بغارت نخیمها بردند نکرده شرم ز حبیب و ز آن رسول کریم نه منفعل
ز ملامت نه از خدای رحیم پس یکی از آن اشقیا بجانب من روان شد و چون او را
دیدم از حرم خود تا ایستگی دیدم و بهر طرف که نظر کردم از خویش و اقربا پاوری
ندیدم و چون آن بلای سیاه غرب را دیدم از زندگانی خود نا امید کردیدم بهر طرف که
نظر کردم از یمین و یسار نبود یاوری از خویش و اقربا و تبار و چون آن شقی دست ز جید
و نظر بخلخالهای من افتاد پیاده شد که خلخالهای مرا بیرون آورد و شروع بگریه
نمود و خلخالها را بیرون آورد و چون آن لعین خلخال پای من نگریست بیرون کشید
و بسوزجگر چه شمع گریست گفتم ای دشمن خدا و رسول چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم
و حال آنکه دختر حضرت رسالت پناه را برهنه میکنیم گفتم که هرگاه تو میدانی که من دختر
جناب پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفتم ای سک کم اعتقاد حق تشناس ...
بهرجهت بگو که بهر چرا تی نشناس جواب گفت که از بیم حال ... شما که دست بجنگها
و مظلومی رسول خدا چه من اباس تو را میبرم ... دیگر چگونه نگریم شمع خویش

ارزانی گفتم ای سگ مرد دو دختر پیر را اگر تو مطلقی ببری لباس چرا گفت که اگر من
نگیرم دیگری خواهد گرفت جواب داد که ای نور دیده عالم اگر که من نبرم دیگری برد بستم
و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین
العابدین آمد در آن آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود و بر احوال اهل بیت عصمت و طهارت
گریه میکرد فتاده حضرت زین العابدین زار و حزین بیرون زینب با این چه کمال بی‌دینی است
زیکطرف الم اهل بیت و جانی بیکطرف غم بی‌آبی و گرفتاری و آن ملعون خواست
که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله او را نکشید و از سرای کودک بیمار نگذرید
آن ملعون شرمنده شد چون عمر سعد لعین بدرب خیمه آمد ندا کرد که کسی متعرض حال
زنان نشود و علی بن الحسین را آزاری نرسانند و آنچه از ایشان برده‌اند پس بدهند از جمله ها
چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آن ملعون امر نمود که آتش در خیمها
حرم زدند پس آن ملاعین از غایت جور آتش قهر و غضب بخیمه‌های حرم محترم رسول خدا زدند
روان شدند و در آغاز کوفیان لعین ابو بوی خیمه صاحب امام مبین زدند آتش کین بخیمه
شهرهمه‌ها شکوه چون خاتم النبیین را زدند آتش کین در حریم پیغمبر چنانچه دود بر آمد
طارم اخضر پس مخدرات امیرالمؤمنین اهل بیت رسالت با اطفال سر و پای برهنه از خیمهای محترم
بیرون دویدند و چون نظر پرده داران عصمت و طهارت یعنی زنان طیبات آنحضرت به
روی آن شقی افتاد فریاد ها زدند و گریستند پس گویا زینب خاتون بزبان حال بدخمال
خطاب بعید بزرگوار خود میکرد و بگریه گفت که ای جد بلند حسین بدی تو مرتش
اطفال سخند حسین مخدرات تو امروز بی سر و کار شده با ما ظلم کرده ستم کردند کجا
روا است که اهل حرم اسیر شوند بشهر کوفه گرفتار و سر برهنه شوند کجا روا است که سرهای شان
به نیزهاتن زنند یعنی بیدلرا بر پشت زنان کجا روا است که از ظلم این جفا کاران زنند خیمه
ما را آتش سوزان کجا روا است که از ظلم ابن سعد لعین کنند غارت اسباب خیمه شده
کجا روا است که این قوم سر ... کاف ز اهل بیت بگیرند معجر و چادر کجا روا است که اهل حرم
نگار شوند و این قوم ستمکار ... خوار شوند کجا روا است حسین تو را شهید کنند
ز پیش چشم حرم جوانان ... کجا روا است که زین العابدین بیکس را کنند بغل و ...

آن مقدس را پس حضرت امام زین العابدین را در قید و زنجیر کردند و بعضی از اولاد امام
حسن را بریسمان ببستند و آنحضرت را سوار کردند و کجاوه‌های حرم محترم سید الشهداء را بی کجاوه
پوش بر شتران ببستند و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت پناه را بر محملها
و شتران برهنه سوار کردند چون زینب خاتون این حالت را مشاهده نمود فغان و ناله برآورد
و از سوز سینه بنالید و بیزارید و روی بمدینه نمود و زبان بشکوه گشود و گفت انظر الینا
یا جدنا یا رسول الله یعنی نظر کن بسوی ما ای جد بزرگوار ای رسول خدا : ای شاه دین
سینه ملک شامیان ببین : بی آب و لب تشنه کوفیان ببین : این نخلهای شمر را بیان ز موج تیغ
در بحر خون چه شاخه مرجان نهان ببین : آن سر که مثل غنچه در آغوش داشتی : چون
اشک خون بچشم سنان نهان ببین : روی که سوده‌ایش برخ خویش روز و شب : چون
قرص آفتاب بروی سنان ببین : از ظلم خیل شام سیه روز آل خویش : در کربلا بقید
بلای زمان ببین : چون سایه بر زمین تن هر سربلند را : در آسمان چه بدر عذار نهان
ببین : از جور خصم دست جگر گوشگان خویش : در بند رشتهای جفا چون کمان ببین :
اهل سرادق حرم خویش را چه ماه : گیسو گشاده خسته دل و ناتوان ببین : عقایل عترت
شکسته بال را نفس در بن کاروان ببین : پس عمر سعد لعنه الله هفتاد و دو سر از اهل
بیت و اصحاب آنحضرت را از بدنهای مطهر جدا نمود و در میان قبایل قسمت نمود و سیزده
سر را داد بقیس بن اشعث و قبیله کنده و بیست سر را داد بشمر بن ذی الجوشن لعنه الله
و قبیله هوازن و دوازده سر را داد بقبیله تمیم و هفت سر را داد بقبیله مذحج و باقی
قبایل بین ده سر را داد و بین سرهای مقدس آن سروران جهان را و برگزیدگان زمین
و آسمان را بر نیزها کردند غریو و شور از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان
بلند گردید و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا بناله و زاری در آمدند و هوا
تیره و تار شد و باد سیاه وزیدن گرفت و زمین بلرزه در آمد و از آسمان و زمین
خون جاری شد : روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار : خورشید سر برهنه برآمد
ز کوهسار : موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه : ابری ببارش آمد و بگریست
زار زار : گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن : گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار : آن

خیمه

خیمه که گیسوی حورش طناب بود : شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار : عرش آن زمان
بلرزه در آمد که چرخ پیر : افتاد در گمان که قیامت شد آشکار : جمعی که پاس محملشان
داشت جبرئیل : گشتند بی عماری و محمل شتر سوار : با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار : و اهل بیت رسالت را عمر سعد لعین امر کرد که
از میان شهیدان بگذرانید ای برادران هیچ کافری این نوع سلوک روا ندارد پس اهل بیت سید
الشهدا چون بقتلگاه رسیدند و نظر ایشان بر آن بدنهای چند بند و اعضای پاره پاره که
در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدها
روان کردند : بر هر کجا چون ره آن کاروان فتاد : شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند : هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد : هر جا که
بود آهوی از دشت پا کشید : هر جا که بود طایری از آشیان فتاد : شد وحشتی که شور
قیامت بگور رفت : چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد : هر چند بر تن شهدا چشم کار
کرد : بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد : یکی پدرش را میدید و یکی برادرش را میدید
و یکی فرزندش را میدید و گریه و فغان و ناله میکردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان
بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و
از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را بآتش حسرت کباب
کردند و چون نظر زینب خاتون بر جسد مطهر برادر بزرگوارش افتاد بی اختیار آواز
بلند و صورت حزین و قلب دردناک بزاری بر آورده تا کاه چشم نحس نصارا در آن فنا
بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از و بر سر زد چنانکه آتش از و
در جهان فتاد : پس از زبان پر گله آن بضعة البتول : رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول :
این کشته فتاده بهامون حسین تست : وین صید دست و پا زده در خون حسین تست : این
نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی : دود از زمین رسانده بگردون حسین تست : این ماهی
فتاده بدریای خون که هست : زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست : این غرقه
محیط شهادت که روی دشت : از موج خون او شده گلگون حسین تست : این خشک لب
فتاده ممنوع از فرات : کز خون او زمین شده گلگون حسین تست : این شاه کم سپاه که با

اشك و آه تنم كاه ازين جهان زده بيرون حسين تست اى قالب طيان كه حيف ما مدفن دين

شاه شهيد اشك مدفون حسين تست وا محمداه صلى عليك مليك السماء هذا حسين مرمل

بالدماء مقطع الاعضاء وبناتك سبايا الى الله المشتكى والى محمد المصطفى والى على المرتضى

والى حمزة سيد الشهداء وا محمداه هذا حسين بالعراء تسفى عليه الصبا قتيل اولاد البغايا يا سيدم

حزناه يا كرباه اليوم مات جدى رسول الله يا اصحاب محمداه هؤلاء ذرية المصطفى يساقون

سوق السبايا يا محمداه بناتك سبايا وذريتك مقتلة تسفى عليهم ريح الصبا وهذا حسين

محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء يا محمداه صلوات ميفرستند بر تو

ملائكه آسمانها اين حسين بركزيده تست و فرزند پسنديده تست امير شهيد اند كه در خاك

و خون غلطيده است با اعضاى پاره پاره و دختران تو اسير شده اند بسوى خدا و بسوى

محمد مصطفى و بسوى على مرتضى و بسوى حمزه سيد الشهداء شكايت ميكنيم اى محمد

بنگر كه اين حسين تست در زمين كربلا كه ميوزد خاك را او باد صبا كشته شده اولاد

زنانست يا حزناه يا كرباه امروز مرده است جد من رسول خدا اى اصحاب رسول خدا اينها

اولاد مصطفى اند كه ميرانند ايشانرا مثل راندن بندكان يا محمداه دختران ترا به بندكى ميبرند

و فرزندان تو كشته شده اند كه ميوزد خاك را بر ايشان باد صبا و اين حسين تست كه

بريده شده است سرش از قفا و ربوده عمامه و ردا در خاك و خون افتاده است و روى

منورش بخون سرخ شده است و ريش مباركش بخون خضاب شده است و هيچ

ترا در حق ما رعايت نكردند و خيمهاى ما را سوختند و غارت كردند و ما را بر شتران

برهنه سوار كردند پس روى بمزار حضرت فاطمه كرد در بقيع و خطاب كرد

از حال شهيدان كربلا و اسيران محنت و ابتلا شكايت كرد و وحشيان صحرا و ماهيان

دريا را در آتش حسرت كباب كرد پس روى در بقيع به زهرا خطاب كرد مرغ هوا و

ماهى دريا كباب كرد كاى مونس شكسته دلان حال ما ببين ما را غريب و بيكس و

بى آشنا ببين اولاد خويش را كه شفيعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببين

در خاك بر جاى خون آغشته نشان و اندر جهان مصيبت ما بر ملا ببين

نى نى دلا چه جاى جزع حرمان بكربلا طوفان سيل فتنه و موج بلا ببين شهاى كشتگان

بهار

در خاك و خون بكن سرهاى سروران همه بر نيزها ببين آن سر كه بود بر سر دوش نبى مدام

غلطان بخاك معركه كربلا ببين يا بضعة البتول ز ابن زياد داد كو خاك اهل بيت رسالت

بباد داد پس رو بجسد مطهر شريف سرور شهدا كرد ناليده و با ديده گريان و جگر بريان

و لب خون فشان گفت اى جان پاك بتيغ جفا ز تن دريغ از تيغ كين كشته تو و زنده من

دريغ عريان چراست اين تن بى سر سرت كه برد بر كشتگان آل پيمبر كفن دريغ شير خدا

خواب خوش و كرده گرگ چرخ رنگين بخون يوسف من پيرهن دريغ خشك از سموم

حادثه گلزار اهل بيت خرم ز سبزه دامن رنگ و دمن دريغ آل نبى غريب و بدست ستم آه

آل زياد كام روا در وطن دريغ كرد آفتاب يثرب و بطحا غروب و تافت شمعى از ظلم باد

سهيل از يمن دريغ غلطان ز تيغ ظلم سليمان بخاك و خون در شهر خون او خنا بكف اهرمن دريغ

پس گفت اى برادر اى حسين فداى تو كردم اى فرزند محمد مصطفى واى جگر گوشه على مرتضى

واى نور ديده فاطمه زهرا واى پاره تن خديجه كبرى واى برادر حسن مجتبى واى شهيد

آل عبا واى پيشواى اهل محنت و بلا چون سكينه خاتون دختر سيد الشهدا آه و ديد زنان خود را

از شتران مى اندازند سؤال نمود كه چه روى داده اهل بيت طها را جواب دادند كه پدرش

چند بدرود بزرگوارت رسيد اهل حرم محترم دور جسد الله اكبر ترا گرفته بودند پس طرف

كه رفت راهى نمى يافت كنار چادر عمه اش اهل حرم را گرفت و گفت اى عمه اى زينب

منم سكينه دختر حسين تو بگذار تا ساعتى پدر بزرگوار خود را ديده باشم پس زينب

دست سكينه را گرفت و بر سر جسد پدر شهيدش آورد پس سكينه خود را بر روى

جسد پدر عالى تبار خود انداخت و آن بدن پاره پاره را همچو جان در بر كشيد و بزبان

حال بدين مقال با پدر بزرگوار خود گفت و شكوه مى نمود چگويم اى پدر مهربان

چها كردند چه ظلمها كه با ما از ره جفا كردند تمام اهل حرم بى لباس كرديدند

تو مر خدا ناشناس كرديدند اسير و دستبد رضا و خوار كرديدند سر برهنه

سوار كرديدند كه بعد تو همه يتيم كسار كرديديم اسير قوم شبه روز كار كرديديم

چرا سكينه ات امروز بى پدر باشد ز فرقت تو شب و روز چشم تر باشد چرا ز فاطمه

خود خبر نگيرى چرا ز صحبت او اين بيميگيرى ز لطف عابد بيمار را نوازش كن

بارقلی اطفال را سفارش کن پس ... گریه و نوحهٔ سکینه خاتون تمامی آنجا حاضران دوستان
و دشمنان بگریه و فغان آمده روی مبارک خود را بر آن مجروح میمالید و میمالید تا آنکه
از بسیاری گریه مدهوش گردید پس عمر سعد ملعون چون آن حالات را مشاهده نمود امر
کرد که آن معصومهٔ مظلومه را از سر جسد پدر بزرگوارش بالقیار دور سازند چون این
معامله را دید ابن سعد لعین خطاب کرد که ای کوفیان بد آیین یتیم آل عبا را سوی حرم
آریدش نبودی نعش پدر ایشان رها بدش چون آن منافقان از ندا جنین این سخن را
شنیدند دست سکینه را گرفتند که از سر نعش پدرش دور سازند از هوش رفته دوباره
بهوش باز آمد و فرمود ای اهل کوفه بگذارید تا پدر بزرگوار خود را ساعتی وداع نمایم
بالتماس سوی کوفیان گشود زبان که ای زمرهٔ جفا کیشان بی ایمان چه واقعست مرا پیش
از خیام آرید نبودی نعش پدر یکنفس نگهدارید که تا صحبتی از آن سر استماع کنم
مگر بلوتی خویش از پدر وداع کنم آن کافران ... رحمان سکینه را از سر نعش پدر عالی
تبارش جدا گردانیدند چه اهل ظلم چنان بیقرار دیدند شد بر از سر نعش پدر کشیدند
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که
چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم
و زنان مکرمهٔ آن شهید آل عبا را بر جهاز شتران سوار کردند و روانهٔ کوفه گردانیدند
و چون عمر کرد قتال رسیدیم نظر من بجسد آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون
افتاده اند بصد شتاب در آن دشت غارتخته جگر نظاره کردم سوی پیکر شریف پدر
نهاده بی سر و کرده خاک بستر او زتیغ ظلم شده چاک چاک پیکر او پس چون مشاهده
نمودم که کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که روح
من از آشیانهٔ بدن پرواز نماید چون عمهٔ من زینب این حالات را در من مشاهده نمود
گفت ای جان عمه و ای یادگار بزرگواران و ای نور دیدهٔ ستمدیدگان و ای باقی ماندهٔ بزرگواران
این چه حالتست از تو مشاهده میکنم گفتم ای عمه چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار
خود را در میان خاک و خون میبینم که احدی متوجه دفن ایشان نمیشود گویا ای عمه
ایشان از مسلمانان نبوده اند تحقیقات ... فرسا کوشش چرخ رساندند

اولاد بلا زینبکه شعلهٔ آه و فغان زبانه کشید خطر بطایر فردوس آشیانه رسید پس عمه
ام گفت ای نور دیده این واقعهٔ هایله را حق تو رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که
حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نباشد
و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و ایشان
و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز
برطرف نشود و نشان آن محو و در زمان محو نگردد و هر چند سعی کنند پیشوایان کفر و
اعوان ضلالت در محو اثر آن ظهور اثرش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه
چنانست که در حدیث ام ایمن سابقا مفصلا مذکور شد **فصل نهم** در بیان احوال
اهل بیت رسالت در بار دوی عمر سعد و غرابیانی که در آن دو در منزل و ... وارد
شدند اهل بیت بکوفه عیان شد از افق غم ذکر مصائب دگر گذشت روز سوفیه و
رسید نوبت غم ... خون بار اشک خونین بار زجان زار شب عالی برادران الم
زاد زینب با همه اهل حرم پیغمبر زتشنه کامی اکبر و عترت حیدر زچشم اشک فشان
چشمهای خون یکتا زجان برادر ... بجان فرسا رسید نوبت اندوه عترت حیدر
رسید وقت غم و درد آل پیغمبر حدیث کرب و بلا باز تازه شد بجهان رسید نوبت
شرح غم امام زمان بهیچ مصیبتی اعظم از مصیبت حضرت امام حسین نیست حتی آنکه
هر که نام شریف آنحضرت بر زبان جاری سازد گویا که غمهای عالم در قلب او در می آید
و اشک چشم او ساکن نمیگردد چنانچه حضرت آدم اسمای پنج آل عبا را در ساق عرش
دید که نوشته اند و جبرئیل تعلیم او نمود حضرت آدم گفت ای جبرئیل در هر
وقت که نام حسین تو را بر زبان جاری میسازم دلم شکسته و خاطرم محزون و
دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت ای آدم این فرزند تو شهید میشود
از استماع این قضیه بسیار گریست و از اخبار بسیار مستفاد میشود که انبیا
بر آنحضرت گریستند حتی آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بر آنحضرت گریستند
حتی جنیان بر آنحضرت نوحه و زاری کردند پس شیعیان باید در تعزیه داری
سید الشهدا اهتمام تمام بعمل آورده و در مصیبت زاری و گریه و نوحه خود را

در سلک گریه کنندگان آن جناب در آورده و از آب دیده مضایقه ننموده تا بدرجات عالیه جنت رسیده باشند ؛ چون پل بصره که فیض بصیرت رسیده است ؛ زین ابر غم چه سیل سرشکش بدیده است ؛ و این مصیبت است چنان که فراهم گرچه جامه سیاه گریبان دریده است ؛ در مهد لاجورد فلک طفل ماه نو ؛ چون پیر سال خورده دو از این غم خمیده است ؛ در این غم از شفق شب آنده است بگیر مهر ؛ مولود صبح موی سفید دمیده است ؛ زین داغ فرد گشت گل دین جعفری ؛ از غارت شام بادخزان تا وزیده است از شومی یزید گلباغ اهل بیت ؛ زردی چه زعفران زرنگ خویش دیده است بر طاق هر دلی کبود ضکبوت غم ؛ در این غبار حادثه تاری تنیده است ؛ در این عزا ستم تا رنگی داغ آسمان دایم عیان زینبه کز بسینه چیده است ؛ لاله چه غنچه است پر از خون کز شاه دین چون گل زخار [illegible] کلین خود چشم دیده است ؛ داد از بنی امیه که دایم از ان جهان دیده است سنبل و گل باغ نبی زیان ؛ چون اهل کفر و عناد فرزندان رسول خدا را جگر گوشه علی مرتضی را در صحرای کربلا با اهل بیت و اصحاب با لب تشنه بدرجه شهادت رسانیدند و دختران رسالت پناه را بر جمازها و شتران برهنه سوار کردند و سرهای شهدا را از بدنها جدا کردند و در میان خود قسمت کردند و سرهای بر کندند گان زمین و آسمانها بر سر نیزها کردند چون نظر دختران رسالت پناه بر آن سرها افتاد آه حسرت از دل پر درد بر کشیدند و ملائکه آسمانها یکبار بر آوردند که دید بر سنان سر سلطان دین دریغ افتاد آسمان شرف بر زمین دریغ بدپیکر امام زمان زاده زیاد بگذاشته هزار گمان از کین دریغ زینب بنوحه گفت ز ابن زیاد دام منسوخ گشت دین رسول [illegible] دریغ آن افتاب آل نبی بر زمین نهاد ؛ گردش آسمان سکون بر زمین دریغ ؛ در دست دشمنان زیباد آسمان آل نبی اسیر و غریب و حزین دریغ ؛ در آسمانها نبود سلطان دین [illegible] ذکر عیسی کردن نشین دریغ ؛ تا جان باد [illegible] جان کین د از خود ؛ خاقان بود در صف آن دشت کین دریغ ؛ واحسرتا که خانه ایمان خراب شد ؛ در ماتم تو سینه عالم کباب شد ؛ و از میان سیفان که ناشیدند و ملائکه

خود فرود آوردند در شناخت دند آب بایشان دادند و سر مطهر سید الشهدا را عمر سعد علیه اللعنه بخولی لعین و حمید بن مسلم داده و نزد پسر زیاد ولد الزنا فرستاد و راوی گوید که خولی سر آنحضرت را بر داشته روی بکوفه نهاد چون داخل کوفه شد وقت تنگ شده بود و ابن زیاد برخاسته بود و در دار الاماره را بسته بودند بمنزل خود رفت و دو زن داشت یکی بنی حضرمی و دیگری بنی اسدی و زن بنی حضرمی از دوستان اهل بیت بود سر مقدس آنسرور را بخانه خود برد و آن ملعون سر مطهر آنحضرت را در خانه پنهان کرد سر حسین علی را بدست خولی داد ؛ بکوفه کرد روان ابن سعد بی بنیاد ؛ سر مبارک فرزند شاه مردان را ؛ بخانه برد و پنهان کرد در اطاق آنرا ؛ و نزد زن حضرمی آمد و طعامی حاضر نمود که آن ملعون تناول نماید پس زنش پرسید که در این چند یوم در کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود و جنگ وی رفته بودیم پس آن زن گفت آن کجا بود و چه آورده گفت آن حسین بن علی بود و سر حسین را آورده ام آن زن گفت ای ملعون وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده جدا سر کند که تا زنده ام سرم با لین تو نخواهد رسید ؛ بگفت شوهر ملعون خویش را آن زن ؛ که خاک عالم کون و فساد بر سر تو ؛ سر مبارک ریحانه پیمبر را بریده تو و آورده بخانه ما ؛ بروز حشر جواب خدا چه خواهی گفت ؛ جواب حضرت خیر النساء چه خواهی گفت ؛ پس برخواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنسرور ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید [illegible] آنسر آمده و بروایت دیگر چون آن نور را دید تعجب او زیاد شد و حیران ایستاده بود که ناگاه چهار زن دید که از آسمان بزمین فرود آمدند و داخل حجره شدند و یکی از آن چهار زن آن سر مقدس را برداشته و ببوسید و در میان سینه نهاد و میمالید و میگفت ای شهید مظلوم مادر ؛ نهاد آنسر پاکیزه را بسینه خویش ؛ از آنکه بود در تربیت گریه کردی بیش ؛ بگریه گفت که مادر فدایت ای سرور ؛ بکربلا ای مه لاجورد

برس برادران وعزیزان و یاوران کو غریب و بیکس و مظلوم خواهرانت کو
کجاست کلبن کلزار من علی اکبر کجاست غنچه کلزار من علی اصغر یتیم الهی
چه شد سکینه من کجاست زین عباد آتش بر سینه من زآه و ناله ایشان فلک
بجوش آمد ملک بخروش و افلاک در خروش آمد زبعد گریه و افغان و ناله و زاری
عروج شان شد سوی سپهر مینائی پس میفرمود که حق سبحانه و تعالی در زیبا
داد مرا از ظالمان تو بنما نمود تا او مرا نشاند دست از قائمه عرش باز ندارم و آن
زنان دیگر بیرون رفتند و غایب شدند پس آن زن در آغا نه داخل شد و چون
نظرش بر آن سر منور افتاد شناخت نعره زد و بیهوش گردید نگاه او چو بر آن عارض
نکو افتاد نماند طاقتش آهی زد و بر و افتاد شناخت غنچه کلزار شاه سر دار را چو
دیده بود مکرر شه شهیدان را پس چون آن زن با خود آمد کسی را نزد آن سر مقدس
برگرفت و بوسید و بمشک و زعفران و گلاب از خاک و خون شست از این حکایت
جانسوز گشت زن بیتاب سر مبارک آنشاه را بمشک و گلاب بشست لعل لبش
بوسه مکرر داد مثال غنچه ببوسید و بر سر نهاد و در موضع پاکی بنهاد
چون روز دیگر شد آن لعین سر آنحضرت را برای آن ولد الزنا [illegible] برد و آن لعین
امر نمود که بر کرد و با سایر سرها بیاورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت امام حسین عم را شهید کردند آن کافران بیحیا اراده کردند
که بگفته عمر سعد لعین اسب بر بدن مبارک سید الشهداء و امام اتقیاء و مظلوم کربلا
بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف
گردید پس فضه خادمه دختر رسالت پناه فاطمه زهرا عم بنزد زینب خاتون
آمد و گفت ای خاتون من یک سخنی شنیده ام نمیدانم که چرا آسمان بر زمین نمی آید
و زمین منقلب نمیشود زینب خاتون فرمود چه شنیده ای [illegible] گفت ای خاتون
من شنیده ام که چنین بایکدیگر سخن میگفتند که اراده دارند [illegible] اسب بر بدن
[illegible] بتازند و علامتش را از زمین بردارند پس زینب خاتون آه درد
ناک از سینه اندوهناک برآورد ترسم دمی که پرسش اهل جزا شود دامن

رحمت

رحمت از کف مردم رها شود ترسم که در شفاعت است بروز حشر خاموش از این گناه
لب انبیا شود ترسم کزین جفا نتوانند جفا کشی در معرض شکایت اهل جفا شود آه
از دمی که سر و برلب تشنگان حسین سر کوه شکوه باسرار تن جدا شود فریاد از آن
زمان که زینب داد کویان هنگام داد خواهی خیر النساء شود باشد کرانداد و محشر
امید عفو چون داد خواه شافع روز جزا شود مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت
کز شفیع تشنه لب کربلا شود کی باشد اینکه کرم کم شود که بدامن حشر تا داد اهل
بیت دهد کو دکا محشر پس زینب خاتون فرمود که چکنم ای فضه کاری
از دست من بر نمی آید پس فضه عرض کرد که ای خاتون من شنیده ام
که سفینه آزاد کرده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دریا کشتی
او شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری گفت که منم سفینه آزاد کرده
رسول خدا شیر چون نام مبارک آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه
شد و او را براه آورد و شنیده ام که در این ناحیه ما شیری هست مرا مرخص
فرما که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند بلکه چاره
بدرد ما شود زینب خاتون فرمود ندای فضه تو آزادی بهر جائی که خواسته
باشی مرخصی برو و چون فضه رخصت حاصل نمود با دیده اشک فشان رو بآن ناحیه
گذارد بگفت و گشت روان آن کنیز گریه کنان رسید تا بدر آشیان شیر ژیان و
چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی
که فردا میخواهند که با جسد مطهر آقازاده امام حسین علیه السلام چه کنند اراده دارند
که بدن پاره پاره او را پامال سم کیان کنند آدمی زاد که با ما رحم نمیکنند اگر چاره توانی
کرد بکن بگریه گفت بآن شیر که ای ابو الحارث توقف علاج شیر خدا را وارث
بیا ببین که بکوب و بلا چه رو داده سپهر کام یزید و سپاه او داده شهید
گشته حسین سبط سید ثقلین گل حدیقه خیر النساء امام [illegible]
مبارک او زنیزه سنان گردید تنش [illegible] که کربلا [illegible]
رضای خدا شبانی کن بر پیکر شه لب تشنه پاسبانی کن پیره [illegible]

این سخن را شنید هیهه کرد و اشاره کرد که بدان کاه را عنبها آشند چه قول کنیزک
شنید زد فریاد و زد و اشک روان کرد و سر براه نهاد پس قصه میدانکاه را آن شاند
بر شیر یک بیا چند ها را بو میکرد تا بجسد مطهر حضرت امام حسین ع رسید و کاکلش را بخون
آن امام سعادت رنگین کرده بود و بر جسد مطهر آن بزرگوار کردید و دست خود را بر روی
جسد محترم آنحضرت کذارد چون آفتاب روز دیگر طالع کردید عمر سعد ملعون دو
طلب از آن بدبختان طلب نموده و نفر و طلب شدند و ادی میکویند همه را اسم
و رسم میشناختم بخدا قسم همه آنها ولد الزنا بودند پس آن بدبختان روسیاه بآن
عزیمت متوجه جنکاه شدند چون آن شیر صدای سم مرکب و همهمه آن کافران شنید
از جا برخاست و چنان نعره کشید که زمین و زمان بلرزه در آمد چون آن مکاران
آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین را از کیفیت آن حالت اعلام نمودند آن
ملعون خبران حال آنچه گفتند ابیت افشا مکنید و بجهة اخفا داشتن این معجزه از آن
کافران آن ملعون راه لشکر را کردانید و آن عزیمت برکشته و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار
نهر علقمی و بعد از انتقال لشکر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده
مینمودم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بآن بدنهای شریف میوزید
بوی بسیار خوشی از بوی مشک نیکوتر و از عنبر خوشبوتر بمشام من میرسید
و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بزمین می آمدند بنزدیک آن نجوم فلک امامت
و خلافت و بالا میرفتند و من با عیال خود تنها در آن صحرا بسر میبردیم و کسی را
نمیدیدیم که حقیقت آن احوال را معلوم کنیم و چون نزدیک غروب میشد سیاهی
میدیدیم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتکان داخل میشد و چون صبح طالع
میشد بر میکشت و من کمان میکردم که شیر است که بدیدن و خوردن آن کشتکان
می آید چون نظر میکردم آسیبی بآن بدنها نرسانیده بود من از مشاهده آن
احوال تعجب میکردم و با خود میکفتم که میکفتند که اینها خارجی اند و بخلیفه
یزید ملعون خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب را از ایشان مشاهده میکنم

پس دریکی

پس در یکی از شبها بخواب رفتم شاید که حقیقت حال ایشان بر من ظاهر کردد چون شام
شد به میان کشتکان رفتم که حقیقت آن احوال بر من ظاهر شود دیدم باز آن سیاهی از
طرف قبله ظاهر کردید من متوهم کردیدم مبادا شیر باشد و قصد من نماید که شیری
عظیم پیدا شد تند بمن نکریست و از من کذشت و کویا که از طرف قبله نعره بضواست
که از صلابت آن لرزه ام هنوز بجاست رسید از عقب نعره شیر غژالی چه شیر بادشه
کشور بیابانی چه شیران همه اسرار غیب آکاهی چه شیر صورت معنی قدرت اللهی چه
شیر از سر پستان رایت تقدیر شیر خوارکیش بوده با خضر هم شیر رسید و تند بسوی
من از غضب نکریست روانه شد بسوی نعش و همچو ابر کریست و چون از من
کذشت و در میان کشتکان داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که ماننده آفتاب
تابان نور از آن بدن منور ساطع بود و آن جسد مطهر را در بر کشید و رو بر آن
بدن میمالید و میمالید و میزارید چون بسر نعش بادو دیده تر کرفت آن شیر
خون چکیده را در بر کهی چه تعزیه داران نشست بر سر او کهی چه ماتمیان کشت کرد
پیکر او کهی بر پیکر او میرسید و بو میکرد کهی زروی ادب احترام او میکرد
کهی ذکر پیر خویش را زدی بر زمین چه آن کسی که ستم پیشه را کند نفرین کهی
کریست بر آن چون پدر بزاری زار کهی فتاده بپهلوی او برادروار پس از مشاهده
آن حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن
صحرا روشن کردند و از نور روشن تر شد ناکاه صدای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر سر و زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و کویا آن صداها
از طرف زمین می آمد و یکی از آنها میکفت وا حسیناه وا غریباه وا مظلوماه وا اماماه
من بسیار خود بلرزیدم و با هزار ترس و بیم بنزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول
قسم دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست کفت ما کروه جن هر شب
تا صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و کریه میکنیم کفتم این حسین است که شیر
نزد او نشسته است کفت بلی و آنکه تو کمان شیر میکنی شیر خدا علی بن ابی طالب ع پدر
اوست که هر شب بزیارت او و کریه و نوحه میکند پس برکردیدم و اشک من بر صورت

می جاری بود پس چون آن مکاران قذابان دین را بدنیا فروخته فریفتهٔ دنیای فانی
شده دست از آخرت جاودانی برداشته و رضای مخلوق را بر رضای خالق اختیار
نموده حقوق پیغمبر را کان لم یکن انگاشته و دست ظلم و جور بر خانوادهٔ
رسول دراز نموده جوانان ایشان را بشمشیرهای هندی و نیزهای خطی پاره پاره
ساخته و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند و آتش بخیمهای ایشان زدند و سرهای
ایشان را از بدنهای مطهر جدا نمودند و بر نیزها کردند و سر مقدس سید الشهدا را
بخولی اصبحی و حمید بن مسلم دادند و روانهٔ کوفه نمودند چنانکه پیشتر مذکور شد و
حضرت امام زین العابدین ع و اهل بیت مطهر را از راه عناد و لجاج از میان میدان
کربلا بیرون برده و عداوتهای دیرینهای خود را ظاهر ساختند و رعایت حق اهل بیت رسالت
را نکردند و دین آنحضرت را ضایع گردانیدند و سلوک اسیران فرنگ و روم را در حق
اهل بیت روا داشتند و کلام خدا را ترح(?) کردند و اهل بیت رسول را آواره نمودند
و رخنه در دین اسلام انداخته و مصیبتی برپا گردانیدند که تا روز قیامت باقی خواهد
بود و برطرف نخواهد شد و زاید بر آنچه کردند نمیتوانستند کرد. منسوخ شد مکرمهای
ملت نبی ؛ یاد در جهان نماند کسی ز امت نبی ؛ با ما کنند و یاد کنند از نبی مکی ؛ از امت نبی
بنود عترت نبی ؛ حق نبی چگونه فراموش شد چنین ؛ نگذشته است آنقدر از رحلت
نبی ؛ اینان بخون آل نبی رنگ کرده اند ؛ دستی که بود در کف بیعت نبی ؛ یارب تو کی
کنی رعایت کسی نکرد ؛ در حق اهل بیت نبی حرمت نبی ؛ این ظلم را جواب چه گویند
روز حشر ؛ بر کوفیان تمام بود حجت نبی ؛ ما را چو نیست دست مکافات داد ما گیرد
نخصم حکم حق و غیرت نبی ؛ پس چون عمر سعد لعین سرهای شهدا را و اهل بیت
رسالت پناه را در همان روز روانهٔ کوفه گردانید و خود در بقیهٔ آن روز و روز
دیگر تا زوال آفتاب و ابدان خبیثهٔ کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهرات
شهدا را در میان خاک و خون گذاشته و بعد از آن ندا در میان لشکر شوم خود
کرد که از اینجا کوچ نمایید و خود متوجه کوفه گردید و خود را با اهل بیت و سرها رسانید
و چون عمر سعد لعنه الله حرکت کرد و آن ملاعین رفتند اهل غاضریه که قبیلهٔ بنی اسد

بودند

بودند و در حوالی کربلا سکنی داشتند گفتند شنیده ایم که فرزند پیغمبر را در حوالی ما
شهید کرده اند و ابدان ایشان را دفن نکرده اند اگر در یوم یقوم الحساب جناب پیغمبر
سؤال نماید که یاری فرزند غریب من نکردید و چرا او را دفن ننمودید چه جواب
خواهیم داد بعضی گفتند که خوف داریم که اگر مرتکب این عمل شویم عمر سعد ما را
قتل نماید و اموال ما را بغارت برده باشد و زنان و فرزندان ما را اسیر نماید پس
زنان ایشان صدا بگریه بلند کردند که ما باسیری راضی میباشیم که امام ما را دفن نمایید
پس آن قوم آمدند بکربلا و حیران ماندند چون سرها را از بدنها جدا نموده بودند
نمیشناختند میان ایشان را و میگفتند آه واویلا کنا کاه نظر ایشان بجوانی نحیفی افتاد
آن جوان گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای قوم چه در نظر دارید گفتند
که ای جوان اراده داریم که این جسدها را دفن کنیم اما نمیشناسیم ای جوان فرمود که گر
در تفحص بنمایید که من یاری شما نمایم که عارف میباشم باین جسدها و همهٔ حسب و نسب
میشناسم ایشان گفتند ای جوان وقت ندادیم تا با جسد مطهر امام ما را پس آنجوان آمد تا
نزدیک گودالی رسید آنگروه نظر کردند دیدند جسدی در میان آن گودال افتاده
است و نور او تا بعرش تابیده است و مرغان سفید نزد آن جسد مطهر میباشند پس آنجوان
نعلها را باز نمود و سر و پای برهنه نزدیک آن جسد آمد آه واویلاه وا مصیبتاه
آن جسد پاره پاره را در بر گرفت و بنالید و میزارید و صورت خود را بر جسد مطهر
آنحضرت میمالید ؛ چو از خون دید اندام لطیفش ؛ جدا گشته سر از جسم شریفش ؛ کشید
آن جسم انور را در آغوش ؛ ز پا شد سرنگون و رفت از هوش ؛ بهوش آمد چنان شاه
نکوم ؛ باواز حزین میگفت از غم ؛ چنان برخاک بینم پیکرت را ؛ ببوسم نیزهٔ اعدا سرت را
گدای باب این چنین بتواضت دیده ؛ چرا بینم تنت برخاک غلطیده ؛ تنت غلطان
بخون برخاک این گوه ؛ سرم بادا فدای توسرت کو ؛ چسان سر از بدن بینم جدایت
که بادا این پدر جانم فدایت ؛ پس آنکه سر بسوی آسمان کرد ؛ ز جوی چشم سیل
خون روان کرد ؛ کشید آهی ز سوز دل چنان گرم ؛ که همچون موم گردید آسمان نرم
گریبان پاره کرد و خون زسینه ؛ نگاه کرد رو بسوی مدینه ؛ بگفت ای جد

احوال ما را بین سامان ما و حال ما را : بین ایعد چه آمد بر حسین : با آه و ناله و نوحه
دو عینت : پس آن قوم گفتند ای جوان طلوع صبح نزدیک است برخیز و جسد مطهر
سید شهدا و را بما بنما آن جوان گفت ای قوم این جسد حسین ع است پس بعد از گریه
و نوحه و ندبه بسیار آن جوان نماز گذاردند و دفن کردند جسد مطهر سید الشهداء را
در اینمکان شریف که الحال هست و پسر ارجمندش علی اکبر را در پیش پاهای مبارکش
مدفون ساخته اند برای باقی شهداء و اهل بیت و اصحاب نزد پاهای مبارک ایشان
گودی کنده همه را در آنجا دفن کردند حبیب بن مظاهر اسدی را جدا دفن کردند
اراده نمودند که عود کرده باشند آن جناب اشک از دیده جاری ساخته فرمودند
بکجا میروید عرض کردند دیگر کسی نمانده است آن جوان فرمود که یک غریب
یکی مانده است گفتند آن کیست گفت برادر داشت سید الشهداء و امام الاتقیاء
عباس نام رفت که آب بیاورد هر دو دست او را انداختند تیر بسینه پر کینه او زدند
عمود بر فرقش زدند و در کنار فرات انداختند : یا چه بر تربتت تشنه از برای آب
عباس چون حباب فرات از روان گذشت : چون چشمه سار چرخ بر انجم خود گریه داغ
بیکه تیر بر تن آن سروران گذشت : از غم که در تن شهدا آرزو چشم باز کرد : اشک آنقدر
فشاند که از فرقدان گذشت : گرداب شد ز خون سر آن بیکه کربلا : موج سراب
آن ز محیط جهان گذشت : خضری که بود هادی عالم به سلسبیل : بی آب چون سکندر
از این خاکدان گذشت : چون حباب رفت در امواج خون سری : کامواج نعش
از آسمان گذشت : شد سیل اشک بیکه تا آفاق موج خیز : صد تن و آب از سر کشتیها
گذشت : روشن دلی که سوخت چه شمع از غم حسین : افشاند اشک گرم نه چشم و زجا
گذشت : با داغ لاله سر زد از غم بکوهسار : از دیده کرده جا قطره خون در عقیق
وانگه بدن عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود
دفن کردند و قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدند و از حضرت امام
رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین ع مخفی آمده و پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرده برگشت چون امام را بجز

باهم

ام

امام کسی دفن نمیکند پس بعد از مراجعت از شام طایفه بنی اسد بخدمت
آنحضرت مشرف شدند چون آنحضرت را دیدند متفحص ایشان شد که آن
جوان آنحضرت بوده است ای برادران و ای شیعیان و ای مؤمنان بدانید که
واقعه از این واقعه صعب تر و مصیبتی از این مصیبت دلسوزتر از ابتدای
ایجاد عالم تا انقضاء بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور در جهان زین
مصیبت هرگز بلائی کس ندید : و فلک تیره تر از این عزا هرگز عزائی کس ندید : تا ز پی آبی گل باغ
نبی پژمرده شد : در سرابستان دین برگ و نوائی کس ندید : ابتلای انبیاء و اولیا بسیار بوده :
لیک در عالم بدینسان ابتلائی کس ندید : در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار : کس ندید همچو
دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید : و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و
محبان اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم گردد زیرا که هر که در این دنیا مقرب تر نزد
خدا تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خاص ارض و ضد این
بلاها میباشند و میپسندد الحق تعالی شهادت و شدت مصیبت را مسلات مینمایند و آنها که
دوست و محب و ضو را شناخته اند سر باختن در راه او را که اعظم سعادتها میدانند و تجلای
دیدار و نیز ادامه راحت است و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشان است
و بسیاری از پیغمبران را پوست کندند و به بدترین سیاستها شهید کردند و در احادیث معتبره
وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود ستمهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت
پیغمبر آخر الزمان آنها را به اهل بیت آنحضرت مقرر کرد تا باعث که موجب رفع درجات او
و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا اندک دعا میکردند حق تعالی دعای
ایشان را مستجاب میفرمود و اگر از جناب اقدس الهی سؤال مینمودند که آسمان بزمین آید و
یا زمین سرنگون شود البته واقع میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت
شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند قبول نمیکردند
و در راه دوست کشته شدن را فوز عظیم برای خود میدانستند و آن سخنان که بظاهر
مینمودند برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و آن جمعی که
در خدمت آنحضرت بودند در شجاعت در پای معرفت آن بجز علم ربانی بایشان رسیده

بر داد و از روی شوق مثل پروانه خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نمیکردند
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را ببلا مبتلا میگرداند
و نیست بلائی از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت اخرویه نجات میدهد و [illegible]
فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر
میگذاشت و میفرمود کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حضرت امام حسین صلی الله علیه و آله در روز شهادت با اصحاب خود گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ببرند ترا
بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیاء ایشان و آن زمین را
عموراء میخوانند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن
را نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش
حرب بر تو و بر ایشان برد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود که بشارت باد شما را که بخدا بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آن حضرت خواهیم ماند آنچه
خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من
خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خواهد بود در هنگامیکه قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهند
شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر
اسبان ابلق از نور سوار باشند که مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت میدهد و بدست قائم ما دهد
با شمشیر خود و بعد از آن مدتی در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن
و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که
هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را
فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام نمایند و میگویند راست گفتند خدا و رسول او پس حضرت با ایشان هفتاد
نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکر بجانب بلاد
روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان
حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری
و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم
گردانید و هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش
را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشند خدا ملکی بسوی او خواهد
فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت بنماید و بر
روی زمین کوری و زمینگیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا
یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند
که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان در تابستان بخورند و میوه تابستان در زمستان
بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند
و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتهای آسمان و زمین و لیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بانچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید
بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی
خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست
که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد
آنها که مشغول شده که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین
در زمین مذکور نخواهد شد و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای
ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نامهای ایشان را بلند گردانید و علوم و کمالات ایشان
عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند
و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در قبور منابر و وجوه دنانیر
و دراهم را بنامهای ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت

از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس برکت
صلوات برایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس برکت زیارت ایشان آمرزیده
میشوند و چندین هزار کس برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و
چندین هزار کس از برکت گریستن برایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان
صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس برکت روایات
اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس برکت
احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس برکت تتبع
آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند
و چندین هزار کس ظاهر و باطن از روضات مقدسه ایشان شفا می یابند و از بلاها
بلاهای جسمانی و روحانی از طلب الشفای بتربت رفیعه و علوم منیعه ایشان
صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش
میگردند و از تربت معنوی آن مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهره ها و
فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت
و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد کرد پس چگونه میتواند شد که از قتل
و اذلال آدمی رفع این عظمت و جلال نماید و عزیز باذیل ذلیل نماید اما در خاطر
بعضی از عوام شبهه می آید که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد
و خبر شهادت خود را باضعف بسلمه رسول خدا داد چرا فریب آن مکاران را خورد و
بصحرای کربلا آمد با اهل بیت خود را صبر داین شبهه را جناب آخوند ملا محمد باقر
رضی الله عنه در جلاء العیون فی الجلد در صدد جواب بر آمده است و متفصل آن
در بحار الانوار ذکر فرموده و جوابی که فرموده است اینست که این شبهه را چندین
جواب داده و جواب تحقیق آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس
نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی در اسرار قضا و قدر حق
تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند دفع
آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا برایشان جاری

نکرد

نکرده و جمیع بلا بتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این
خلاف مصلحت تدبیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهر
با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر
عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند
و همه چیز ها را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مختص بعثمان عیلاء و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمی آوردند و هرگاه
چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان
و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول
زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بسوی آنحضرت تقاعد نمیورزید و اجابت ایشان
نمیکرد ایشان را بظاهر بر آنحضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه
در وقتیکه بیعت آنحضرت قائل میگردید که آنحضرت در بیعت سالم باشد و نیز چنین
بود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او ببرند
یا بقتل رسانند چنانچه مکرر آنحضرت خود میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند
گریختم و در وقتیکه محمد حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد بطریقی که سابقا مذکور
شد حضرت جواب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین
پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند چنانچه در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعد بن العاص داد و او را بامارت
حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرند یا بقتل آورند
و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت
احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد لهذا در زمان معویه لعین
که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا نمی
نمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند که
بهرحال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن باسیری و مذلت
اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتیکه حق تعالی مصلحت در

اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه سیما پیغمبر
حضرت نوح علیه السلام را تن تنها بچندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی
و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلعم را تکلیف به تبلیغ
رسالت در مکه نمود و اکر ایشانرا برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری
پیغمبرانرا برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت
اکر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود
کرد و اکر یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی
شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معویه
چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که تبدیلی باقی مانع بود و آن قلیل
نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم
مستحسن میشد و کفر عالم را فرو میکرفت و شهادت آنحضرت باعث آن شد که
مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح اعمال و افعال ایشان را فهمیدند
و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه
تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت
بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه
اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان مردم منتشر کردند
و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان
شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر
عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان
و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علماء ایشان از علماء
جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و اکر نیک تامل نمائی همه اینها از برکات خروج
سید الشهداء است فدای او باد جان مؤلف و جان جمیع شیعیان و دوستان اهل
بیت و جواب مجمل دیکر انکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور
بر ایشان اعتراض کردن در هرچه از ایشان صادر شود خصوص اعتراض

جاهل

جاهل بر عالم و نادان بر دانا محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
و ایشان انچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده
است که حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار
کراست بلای شما اهل بیت و ابتلاهای شما بیکدیکر نزدیک است با انکه احتیاج مردم بشما
بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که انچه باید در مدت حیات خود
بعمل آورد در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال
اوست برای باقی پس در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید
و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت تو را نزد خدا باو مینماید
و چون حضرت امام حسین تمام بصحیفه خود عمل کرد و هنوز آنچه تمام شده بود که حضرت
رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد کردانید و چون مشغول جهاد
شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون کردیدند چون بزمین
رسیدند آنحضرت بدرجه شهادت رسیده بود حق تعالی بایشان وحی فرمود که نزد
قبر حسین باشید در مصیبت آنحضرت بکریید تا او بدنیا برکردد و در زمان رجعت
و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته
شده بود و هنوز بعمل نیامده است فصل [illegible] در بیان کیفیت ورود اهل
بیت رسالت پناه در کوفه و کمالات ایشانست با اهل کوفه و آنچه در کوفه رو داد
و چون اهل بیت جناب سید الشهداء را بر شتران برهنه و بر محملهای بی کجاوه
پوشش نشانیدند و هفتاد و دو سر را بر سر نیزها کردند خروش از ملائکه بلند شد
و آسمان بناله و زاری درآمد و زمین تیره و تار کردید و دریاها بجوش آمدند و ماهیان
دریا و وحشیان صحرائی و کوه و مرغان هوا کریان شدند آه و اویلاه از آفتی
که از اهل جهان بر جهان رسید که غبار کلفتش بزمین و زمان رسید و از آتشی که افتاد
بعالم که دود آن از شش جهت کذشت و بهفت آسمان رسید از دشت فضه
خواست غباری که تا آن مکان طوفان آن بعرش لامکان رسید ابری بهم رسید که
بارش بهم رساند سیل سرشکی [illegible] که کران تا کران رسید بالا کرفت نوحه بر [illegible]

شونا بقیف منزل الایمان رسید؛ هر ناله که نوحه گر از دل بلب رساند؛ در عرش و بر
بجان و دل انس و جان رسید؛ پس هیچ دینی نیست که با آنحضرت نگرید و هیچ ملتی نیست
که با آنحضرت نوحه نکرد و هر که از دیده اش یک قطره اشک بیرون آید در مصیبت
آنحضرت حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که گوش دهد بذکر مناقب و فضایل
و مصایب آنحضرت حق تعالی از او عفو نماید گناهان او را هر چند بسیار باشد
و هر که متذکر شود مصیبت امام حسین را یا آنکه ذکر نماید یعنی بشنواند و بگریاند
و بگرید بهشت او را واجب شود و هر که بهشت او را واجب شود البته بوی جهنم
نخواهد شنید و هر که در مصیبت آنحضرت ناله و فغان نموده از سینه خود آه و زاری کند
و مصیبت آنجناب را بپا دارد در روز قیامت شفاعت کند او را امام حسین علیه السلام
پس کسی که شفیع او آنحضرت باشد چه اندیشه از آتش دوزخ دارد؛ صادق بود
بهر ما بفریاد اشک؛ یقین ما ست که محو سیئات سرشک؛ اگر گناه تو باشد مقابل ثقلین
ملال مدار شفیعت بود امام حسین؛ چرا بتعزیه شاه دین غمگین نشوی؛ بتن لباس
عزا از چه در غم نپوشی؛ چرا ز دیده خونبار خون فشان نشوی؛ کدام دوست از این کشته
دوستر داری؛ پس اگر در مصیبت آنحضرت بعوض اشک خون جاری سازی
بجا است؛ پس کیفیت این قضیه هایله چنان است که چون سید جوانان بهشت را
شهید کردند و اهل بیت مقدسش را اسیر کردند و سرهای شهدا را بنیزه کردند و
عمر سعد لعنه الله حکم نمود که اهل بیت بکوفه [illegible] و منافقان اهل کوفه
از مرد و زن و کبیر و صغیر بنظاره بیرون آمدند چون سرهای مقدس شهدا را
بر نیزه ها و اهل بیت رسالت پناه را بکجاوه های بی کجاوه و پوشش دیدند صدا بگریه
و نوحه بلند کردند و چنان شورشی شد که گویا قیامت برپا شد و ناله و احسیناه
و وا اماماه بلند کردند و خاک جزع و فزع بر سر ریختند هر سو که نظر کردی
ببینی؛ غلطان بخاک مرغ جفا پیکری ببینی؛ گریان بدرد و داغ پدر کودکی نگر؛
دل ریش از فراق پسر مادری ببینی؛ در ماتم برادر و از شدت عطش [illegible]
روی کنان خواهری ببینی؛ شور نشور روز قیامت شد آشکار؛ فریاد و احسینا [illegible]

ببین

ببین؛ آن حیدری که بود سرکرده مصطفی بدی؛ از جور روزگار در آن خنجری ببین؛ آن بر غرض
حیات جوانان هاشمی؛ از کینه یزید پلید افکنی ببین؛ از کشته گان آل نبی و زجفای
شمر؛ خاقان بدشت کربلا محشری ببین؛ و زنی که بر سنان سر آن سروران زد
آتش به پیکر همه انس و جان زدند؛ سید بن طاوس رضی الله عنه و دیگران روایت
کرده اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام بکوفه رسیدند پیشوایان اهل کوفه بنظاره
بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه که دوستان اهل بیت رسالت بود و خبر
از واقعه کربلا نداشت و از بسیاری هجوم خلایق و گریه و زاری آن مستوره بربام
خانه برآمد که از کیفیت آن غوغا استفساری حاصل نموده باشد هجوم خلق
شد از کثرت تماشایی چنانکه آن زن مستوره گفت سودائی؛ شکست سنگ یقین
شیشه بهانه او؛ که بود در مکه زخلق پشت خانه او؛ فکنده چادر عصمت بر بعید
اثید؛ بیا مرخانه برآمد چه پر شوره شید؛ پس چون آن زن بربام خانه خود بر
آمد زنان بسیاری بمحملهای بی کجاوه و پوشش و شتران برهنه سوار دید سرهای
نورانی بر سر نیزه ها دید در صدد تحقیق برآمد که ناگاه کجاوه زینب خاتون بپای
دیوار خانه او رسیده بود سرخود را بیرون افکنده فقالت من ای الاساری انتن
پس گفت شما از کدام اسرائید که هرگز اسیری به نیکوئی شما ندیده ام؛ فکنده از پی
[illegible] سیرت نبوی پید کیان سرادق عصمت؛ نشسته دید کرده [illegible] ناقها
عریان بچو شمع مجلس ماتم بسوز دل گریان؛ سوار بر شتری دید دختری ناگاه
کرده ماتیان [illegible] ماه چو این مشاهده کرد آن زن پسندیده سؤال
کرد که ای بیکس ستمدیده تو کیستی و کیانند این بلا کشیده گان؛ نشناخته است جهان
روزگار با ایشان؛ فقلن نحن اساری آل محمد صلی الله علیه و آله؛ پس زینب خاتون
خاطر محزون حضرت سید الشهدا و سرشوهر خود را از کجاوه بیرون کرد و فرمود
کدای زن ما ئیم اسیران آل محمد ص و دختران فاطمه؛ جواب داد منم نور دیده زهرا
منم ستمدیده نوباوه رسول خدا؛ پدرم علی بود و فاطمه است مادر من؛ بود حسین
سر از تن جدا برادر من؛ پس آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت تمام از بام خا

بیرون آمد و آنچه در خانه داشت از جامه و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها بپوشانند
پس حضرت زینب امر فرمود که آنها را در میان زنان قسمت نماید تا خود را با آنها بپوشانند
و چون اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین
العابدین ع را دیدند که بیمار و نحیف و ضعیف است و دست مبارکش را در گردن
غل کرده اند و مخدرات استار عصمت و جلالت را بر شتران برهنه سوار کرده
اند صدا بنوحه و شیون بلند کردند پس بپای نیزه روان دید نوجوانی از
مه سپهر امامت فلک مکان نیل از نیکه خوار مغیلان خلیدن در بدنش شال
پرده با دام کشته بی هنش ازو دست در رسن و هر دو پای در زنجیر اسیر
وا سران بیکسی فکنده بزمین نمانده بر تنش از ظلم جور قوت روح سر برهنه
پای برهنه و هیچ وجه زنهد می که بر آن بیکسیش یا رشوه نه مونسی که بغمهاش
غمکسار شود پس حضرت امام زین العابدین ع با واز ضعیف فرمود که آنوحه
و گریه من اجلنا فمن قتلنا آیا شما از برای ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را
کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنان
اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن
میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین ع سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و
درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت
اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز
آب دیده ما از جور شما نه ایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده است
مثل شما مثل آنست که رشته خود را محکم می تابید و باز میگشایید و شما رشته
ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوای
بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند
گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشد بد توشه برای
خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و
ناله میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید

و کم خندید

و کم خندید که عیب و عار ابدی برخود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه
شما زایل نخواهد شد و بر چه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران
و سید جوانان بهشت را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت
شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او می آموختید
لعنت بر شما که بد گناهی کردید و از رحمت خدا نا امید گردیدید و زیان کار دنیا و
آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و ذلت و مسکنت برای خود خریدید
ای وای بر شما میدانید که چه جگر گوشه از حضرت رسالت پناهی
پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حرمت او بیرون کردید و چه خونها از فرزند
بزرگوار او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید و کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین
و آسمانها فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما
ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد
بمهلت خدا مغرور مشوید که او بعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام
انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین گاه گناه کاران است راوی گفت بخدا سوگند
که مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرتی روداد و بر حال خود میگریستند
و دستها بر دهان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی او ایستاده بود چندان
گریست که ریشش تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین
پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین
اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و هیچکس شما را [illegible] سلب نمی
تواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه بس است
بحمد الله عاقل و کامل و دانائی و معلمی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی
نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که بعد از آن
فاطمه دختر حضرت سید الشهداء این خطبه را خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا
تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان
باو دارم و توکل مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه محمد صلی الله علیه و آله

پدر و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزندان گرامی او در کنار فرات بی جرم
و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میگیریم بتو از آنکه بر تو افترا بندیم یا آنکه گوییم
بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت
از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بی گناهی شهید کردند چنانچه
دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور
گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند نه در حیات او و
نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با
مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت
کننده و تعییر سرزنش کننده بود در دلها او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی
و در بزرگی او را نیکو کردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیر خواه تو
و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود
و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت
نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله
حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا کردانید و شما را بما امتحان ساخته و
ابتلای ما را بر ما نعمت کردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده
و مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد
و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود
بر بسیاری از مخلوقات خود تفضیلت بیان ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را
و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر
کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما
اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدها و دلهای شما شاد
شد بکشتن ما و بدروغی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم
خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما
زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر کردانیده است این

مصایب

مصایب و اوای بر شما انتظار کشید لعنت و عذاب خدا را که نزدیک بشما میرسد و عذابها
پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بکوید های شما و شمشیرهای
شما را بر روی یکدیگر برهنه خواهد کرد و در دنیا و در عقبا بعذاب الیم حق تعالی معذب
خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و بچه گروهها لشکر از شما بقتال ما آمدند
و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و
مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه
را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را
بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب
دارد و چه جنایتها آنحضرت نزد شما دارد که مکر کردید با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان
حضرت رسول را کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما
کشتیم علی و فرزندهای علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده
خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنید بکشتن گروهی که خدا ایشانرا ثنا گفته و از
هر شک و گناه ایشانرا پاک و مطهر کردانیده بمیر که بدرد ان خود بمیر و در کردهای
خود که برکن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت
ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده در دنیا
و آخرت نوری نباید پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن جگر سوخته
مبتلا خروش از حاضران بر آمد و در دیگری بر آمد گفتند بس است ای دختر پاکان
و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت بر کانون سینهای ما افروختی
و دیدهای ما را که آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سید انبیا و صدا بگریه
بلند کرد و از هودج محترم بآن گروه حاضران گفت یا اهل الکوفة سوءة لکم ما لکم
خذلتم حسینا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه وسبیتم نساءه ونکبتموه
فتبا لکم وسحقا ویلکم اتدرون ای دواه دهتکم وای وزر علی ظهورکم
حملتم وای دماء سفکتموها وای کریمة اصبتموها وای صبیة سلبتموها وای

اموالی انتهبتموها وقتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و نزعت الرحمة
من قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشیطان هم الخاسرون ای اهل
کوفه بد احوال شما و ناخوش باد روی های شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و
یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم
سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روی های شما مگر نمیدانید که چکار کردید
و چه گناهان [illegible] بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه
دختران مکرم را الان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین
خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود دیدید رستی که گروه
دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری در
مرثیه سید الشهداء انشاء نمود و فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون
نارا حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد الا فابشروا بالنار
انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا و انی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من
بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد
خلاصه ترجمه اش اینست که کشتید شما برادرم حسین ع را در حالیکه آنحضرت صبر
کننده بود پس وای بر مادر شما و زود باشد که جزا داده شوید باتشی که حرارت
آن بر افروخته میشود بسبب ریختن خونهای که خدا حرام کرده اند آنرا قرآن و بعد
از او پیغمبر صلی الله علیه و آله حرام کرده اند پس بدرستیکه بشارت باد شما را باتش
جهنم که شما در آن مخلد خواهید بود بحق و یقین و بدرستیکه من میگریم در ایام حیاتم
بر برادر مظلومم حسین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر ص و اشک من بر روی من
جاری خواهد بود و خشک نمیشود پس اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه و وا
ثبورا بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک
سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق
خود ریختند و رویها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخساره خود میزدند و واویلا
و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار چنان ماتمی ندیده بود فاطمه دختر

امام حسین

11

امام حسین علیه السلام در آن وقت میگریست و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر نخبة
یا سیدی من ذا یغیث ابی یا ابی ما کان امر وفرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل
و تشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقفل ابا جدنا نوحی من القبر وانظری
حبیبک مقتول الجبین مرمل عفیرا علی عاری العروق معفرا قتیلا خضیبا بالدماء مرملا
و سادتنا یا جدنا اسرا و اوجهنا بحد الخضر تبدل سبایا علی الاقتاب تبدو وجوهنا
اسارا بالاغلال تغلل ای پدر بزرگوار من وای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد از توی
که امید خواهم داشت ای پدر بزرگوار من چه بسیار دور بود که تو از من مفارقت کنی و
بعد از تو کی با من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکرد بسوی
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی ص با دل شکسته حزین که با اندوه و غم گویا دل او را قفل زده
بودند و میگفت ایجده بزرگوار از قبر برخیز و نظر کن بسوی عزیز خود را ببین کشته
در خون غلطیده و جبین او بخاک چسبیده و عریان در بیابان بیکس افتاده و محاسن
او بخون او خضاب شده و جسدش را بخون او غسل داده ای جد بزرگوار ما را اسیر کردند
و برهنه در دیار بدیار میگردانند و روهای ما که در حجاب عزت و عصمت بود
بی ساتر ماند و بر شتران سوار کردند و در حالیکه بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب
گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد
بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود
بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر
ذحل و لا ترات انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه انا ابن من انتهب ماله و سبی
عیاله انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد بداند که منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب منم پسر انکه بی تقصیر و جرمی
او را در کنار فرات ذبح کردند منم پسر انکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت
بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند انکه در راه خدا کشته شد و او صبر کرد و همین فخر
مرا بس است پس فرمود ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها

و من انتهک حریمه

انا ابن

بنویسد و من نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بما و
گماشتید پس لعنت بر شما باد بانچه برای خود بآخرت فرستادید و بد رائی برای خود پسندید
و بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزیکه بشما گوید که عترت
مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس بآن صدای گریه از هر جا
بلند شد و یکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد
حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت
مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را حق تبلیغ رسالت لازم است چون
حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا
میشنویم و اطاعت می نمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان حرمت تو هستیم هرچه
میخواهی بفرما که فرمان بردار تو ایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که
با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای شما از ستمکاران میکنیم حضرت فرمود که
هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما را نمیخوریم و در وعدهای شما
باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق خداوند آسمانها
دوار که اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم در وعدهای بی فروغ شما را هنوز
جراحت دلهای ما ملتئم نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز
فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود
خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است
و از شما سؤال میکنیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام حسین
و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و مرثیه
آنحضرت اینست که فرمود لا غَرْوَ اِنْ قُتِلَ الحُسَیْنُ وَ شَیْخُهُ ؛ قَدْ کَانَ خَیْرًا مِنْ حُسَیْنٍ
وَ اَکْرَمَا ؛ فَلَا تَفْرَحُوا یَا اَهْلَ کُوفَانَ بِالَّذِی ؛ اُصِیبَ حُسَیْنٌ کَانَ ذٰلِکَ اَعْظَمَا ؛ قَتِیلٌ
بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِی فِدَاهُ ؛ جَزَاءُ الَّذِی اَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَا یعنی عجبی نیست اگر حسین علیه السلام
کشته شد زیرا که پدر او کشته شد و حال آنکه از او بهتر بود ای اهل کوفه بکشتن حسین
شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او عظیم تر بود و کشته شد حسین ع در کنار فرات

جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل کرد آتش جهنم است و در بعضی از کتب معتبره
از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد لعنه الله از برای مرمت دار
الاماره کوفه طلبیده بود و من مشغول گچ کاری بودم که ناگاه صدای شیون بسیار از
اطراف کوفه شنیدم و صداهای نوحه و زاری بگوش من میرسید خادمی که نزد
من ایستاده بود پرسیدم که این صداها و نوحه و گریه چیست گفت کسی بر یزید خروج
کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند او را کشتند و امروز سر او را داخل
شهر میکنند گفتم کی بود آنکه خروج کرده بود جواب گفت که فرزند ساقی کوثر
شهید راه حق حسین تشنه جگر من از ترس خادم سخنی نتوانستم گفت و چون بیرون
رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم از دم بر دی خود
از خون کوفیان خیمه چنان طپانچه که نزدیک بود که دو کور شوم پس دست خود را شستم
و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم و زن بسیار ایستاده
اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند که ناگاه از دور دروازه شور و غوغا شد
چهل کجاوه و محمل زرد پیدا شد مخدرات سراپرده رسول کبیر نشسته بر شتران چهل
با مال و بر پشت ناگاه دیدم که نزدیک محمل کجاوه محمل پیدا شد گفتند این حرم محترم
سید الشهداء است و فرزندان فاطمه زهرا و جگر گوشگان علی مرتضی در این محملها
آه و اویلا ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتری برهنه سوار است
و علیل و رنجور و بیحوصله و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی
حزن و اندوه شعری چند میخواند که یَا اُمَّةَ السَّوْءِ لَا سُقْیًا لِرَبْعِکُمْ ؛ یَا اُمَّةً لَمْ تُرَاعِ
جَدَّنَا فِینَا لَوْ اَنَّنَا وَرَسُولُ اللهِ یَجْمَعُنَا یَوْمَ القِیٰمَةِ مَا کُنْتُمْ تَقُولُونَا ؛ تُسَیِّرُونَا عَلَی الْاَقْتَابِ
عَارِیَةً کَاَنَّنَا لَمْ نُشَیِّدْ فِیکُمْ دِینًا ؛ بَنِی اُمَیَّةَ مَا هٰذَا الْوُقُوفُ عَلٰی تِلْکَ الْمَصَائِبِ لَا تُلَبُّونَ
دَاعِیَنَا ؛ تُصَفِّقُونَ عَلَیْنَا کَفَّکُمْ فَرَحًا ؛ وَ اَنْتُمْ فِی فِجَاجِ الْاَرْضِ تَسْبُونَا ؛ اَلَیْسَ جَدِّی رَسُولُ
اللهِ وَیْلَکُمُ ؛ اَهْدَی الْبَرِیَّةِ مِنْ سُبْلِ الْمُضِلِّینَا ؛ یَا وَقْعَةَ الطَّفِّ قَدْ اَوْرَثْتِنِی حَزَنًا ؛ وَاللهِ
یَهْتِکُ اَسْتَارَ الْمُسِیئِینَا و مضمون شعر اینست که ای بد ترین امتها خدا خیر نددهد بشما
سرا که رعایت جد ما را بحق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب
ای بد ترین امتها

خواهید گفت او را ما بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران بجریده کوی اگر ما صوی
بکار دین شما نیامده ایم ای جماعت بنی امیه چه باعث است اینکه نه ایستادگی شما را بصاحب
ما و اهانت معرفت کنند از ما انکو بیرون ما را ناسزا میگوئید و دست بهم میزنید و بکشتن
نوباوه رسول شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا
جد منست ای واقعه کربلا اند و هی بر دل ما گذاشتی که تسکین نمی یابد بجا سوگند
که یاد کن دیده های اهلبیت جوبیا که ای بظلم و ستم بدترین امتها حرام رحمت
حق باد منقطع از شما تا روز حشر ندانم با جد غفار چسان جواب دهید ای کودک
بد کن دارم تمام آل نبی را برهنه و عریان بهمو ده اید بخواری سوار بر شتران تمام
ما چو اسیران بهر دیار برید بهر دیار بدین کو نه خوار و زار برید کفو ده اید بعادت
ظلم و کین کو یاد نیامدیم دمی بکار دین شما از کینه چند نداغم زده جفا جو ئید با ستم
زدگان چند ناسزا گوئید چه شد که از غم جهل دل خوش و شادید بقتل آل نبی شاد
از غم آزادید نهاد واقعه کربلا میان دل غمی که هر کن مراز دل عشق در زایل پس اهل
کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند خرما و نان و جیز میدادند پس ام کلثوم
خاتون رضی الله عنها منع میکرد و ایشان را میفرمود یا اهل الکوفه یا اهل الکوفه
ان الصدقة علینا حرام ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و آنها را
از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده
احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشانرا
شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند خطاب کرد سوی کوفیان
بصوت حزین اگر به گفت که ای کوفیان بد آئین گشته تیغ رجال شما کشتگان ما گشته
گریه بر احوال ما زنان شما بر و زحشر خداوند حاکم دانا بعدل حکم نماید میان ما و شما
در اثنای صدای شیون عظیم برخواست که گویا آسمان از هم پاشیده میشود و زمین
متفرق میشود ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزها کرده بودند پیدا شد
و در میان آنها سر برادرم در نهایت صفا و نور و ضیاء و شبیه ترین مردم بود

برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود و
چشمه دل بسر آفتاب چون نگریست سؤال کردن یکی که این سر کیست جواب داد
که خورشید مشرق دین است این سر مبارک سلطان دین حسین است این سر آن سری که
بر وجبرئیل شانه کنید کسی چگونه بدین صورتش تواند دید کجاست فاطمه تا بر رخش
نظاره کند بدیدنش بر چنین حال و جامه پاره کند پس همراه آن سر مقدس آمدم تا بدید
کجاوه حضرت زینب خاتون رسید چون زینب خاتون را نظر بسر آن سرور افتاد آه و وا
وا اخیاه سر خود را بچوب محمل زد که خون از زیر معجر ریخت و فریاد بر آورد و گریا هلال لما
استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یا
اخی فاطمة الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی
وصار صلیبا یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق وجوبا کلما اوجعوه
بالضرب ناداک بذل یفیض دمعا سکوبا یا اخی ضمه الیک وقربه وسکن فؤاده المرعوب
ما اذل الیتیم حین ینادی باسیه ولا یراه مجیبا ای ماه فلک امامت چونکه تمام گردی
کاهل آن چون تیره دوران منخسف گردیدی وای خورشید سپهر خلافت که از گردش
دوران کار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی و گمان میکنم ای پاره دل من که
بودن شهید شدن تو تقدیر و نوشته شده ای برادر مهربان فاطمه دختر خود را بطلب
و دلداری ده که نزدیک است هلاک شود ای برادر بزرگوار همیشه تو با ما مهربان
بودی سبب چه شد که نامهربان گردیده ای برادر عزیز هر گاه نظر میکردی
علی را در وقت اسیر کردن دشمنان ما را با فرزند یتیم خود بی تاب میشدی هر وقت
که او را بدرد می آورند میخواند ترا بذلت و خواری که اشک پی در پی از دیده
میریخت ای برادر مهربان او را نزد خود بطلب و تسکین ده دل ترسیده او را چه بسیار
ذلیل بود هنگامیکه پدر خود را میخواند و جواب نمیشنید از غمهای جانسوز
آن نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا جگرهای حاضران پاره پاره گردید
و اشک دیده ایشان زمین را گلگون ساخته و اندود آه ایشان هوا تیره و تار شده
چون اهل بیت مقدس را بجائی که اسیران فرود می آوردند باز داشتند و آن ملعون

خسران مآل بعد از آنکه مجلس را آراست و اذن عام داد سر مقدس سید الشهدا را با سایر
سرها و اهل بیت اطهار طلبید و سر مقدس آن امام مظلوم را در طبقی گذارده نزد آن لعین
ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و طهارت و فرزندان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را بروش اسیران در مجلس آن لعین در آوردند و
بروایت حضرت امام زین العابدین ع سنان بن انس علیه اللعنة و العذاب سر مبارک
آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورده شعری چند خواند پس گفت پر کن رکاب مرا
از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام و کسی را کشته ام که حسب و نسب او
از همه کس شریفتر بود پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند سر حسین علی
بر سنان بود سنان نزد ابن زیاد آمد و گفت در بیان که کشته ام پسر شاه ملک ایما
سرور سینه زهرا و شاه دین دارا برار به بهر تو کشتم شه دو عالم را که بهتر بود و اشرف
اولاد آل آدم را ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی که
او چنین است چرا او را میکشتی از زبان بطعنه او برگشاد ابن زیاد که ای منافق
دون لعین بی بنیاد تو را گر معرفت اهل بیت حاصل بودی مراد و مطلب از
کشتن حسین چه بود پس حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند و چون سر مبارک
آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاردند بتبسم بیباری کرد آه و اویلاه چوبی
بر دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا که بوسه گاه جناب رسالت
مآب بود میزد و میگفت ای حسین چه بسیار خوش لب و دندان بوده
سر مبارک شه را بنزد خود طلبید از راه عشرت و خوشحالی و فرح خندید
نهاد چوب بلعل لب امام زمان حسین بود بگفتا چه خوش لب و دندانست
پس زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مرد کهن سال
بود در کنار آن شقاوت آثار جا داشت گفت ای پسر زیاد چوب خود را
از این دو لب بردار پس قسم بخداوندی که نیست الهی غیر او که من آنقدر لبهای
مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این دو لب دیده ام که نمیتوانم شمار در آورم و
بعد از آن بگریه در افتاد یکی از صدر نشینان آن لعین پلید نماند طاقت و اشکش

برخ زردیده

برخ زردیده چکید بگریه گفت که آه این چراغ بزم نبی است مزن بلعل لبش چوب این
چه بی ادبیست فدای آن لب و دندان شوم که نور خداست شکفته غنچه گلزار
سید شهداست بریده باد دو دست حیا نداری تو ز خلق شرم و حیا از خدا نداری تو
همین لبست که بوسید احمد مختار از چه او بکنی شرم چوب را بردار فقال له زید
یا ابن زیاد ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله و الله لولا انک شیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک
لضربت عنقک ابن زیاد شقی گفت خدا چشمهای تو را بگریاند آیا از برای فتحیکه خدا بما داده
گریه میکنی والله که اگر پیر و ضعیف نبودی و عقلت نرفته بود البته گردن تو را میزدم
زید گفت روزی دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر او حسن را بر ران راست
خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشا
نرا بتو میسپارم و بشایستگی مؤمنان تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت
ثم نهض زید و هو یبکی و خرج و هو یقول ملک عبد حرا انتم یا معشر العرب العبید
بعد الیوم قتلتم ابن فاطمة و امرتم ابن مرجانة حتی یقتل خیارکم و یستعبد اشرارکم
رضیتم بالذل فبعدا لمن رضی بالذل پس گریان از مجلس ابن زیاد بیرون آمد و گفت ای اهل عرب
بعد از امروز شما ای گروه عرب بندگی خواهید شد بعد از این روز فرزند فاطمه را کشتید و
فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد
راضی شدید شما بذلت بعد از مذلت پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در
یک گوشه قصر نشسته و کنیزان او اطراف او را گرفته اند فقال ابن زیاد من هذه التی انحازت
جلست ناحیة و معها نساؤها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة و ثالثة یسئل عنها
ابن زیاد ثانیا پرسید کیست این زن که در آن ناحیه نشسته است و زنان با او همراه اند و
دور او را دارند زینب خاتون جواب نداد تا آنکه دو بار و سه بار سؤال کرد بعضی از کنیزان
گفتند این زینب خاتون دختر فاطمه دختر رسول الله است پس ابن زیاد ملعون گفت
حمد میکنم خداوند را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید فقالت الحمد لله
الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح
الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا زینب گفت شکر و سپاس پروردگاری را که

ما را مکرم ساخته است به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله و دامن عصمت ما را پاک و پاکیزه
کرده است از رجس و لوث شرک و نفاق و گناه جز این نیست که رسوا میشود فاسق و دروغ
گو بر می آید فاجر و او غیر از ماست ابن زیاد شقی گفت چون دیدی فعل الهی را نسبت
بخود و اهل بیت خود زینب گفت الله تعالی بر حسب اقتضای حکمت بالغه و استدعای
مصلحت شامله قتل ایشان را مقدر کرده بود پس بمضاجع خود رفتند و زود باشد
که الله تعالی در عرصه محشر میانه تو و ایشان جمع کرده ایشان بر تو حجت کیرند
و با تو خصومت کنند پس ابن زیاد ناپاک افروخته و غضبناک شد عمرو بن حریث
گفت ایها الامیر به رستیکه این زن است و زنان مؤاخذ به حرف خود نمیباشند
و بر خطاب خود مذمت کرده نمیشوند پس ابن زیاد ملعون بزینب گفت بتحقیق
که خدا تعالی نفس مرا شفا و خوشحالی داد از قتل جماعت طاغیه و عاصیه
از اهل بیت تو پس زینب رقت کرده بگریست و فرمود بعمر خود قسم و بتحقیق
که بقتل رسانیدی شیخ و بزرگ مرا و ابراز دی پرده ساخته اهل مرا و قطع نموده
فرع مرا و منقطع کرده اصل مرا پس اگر اینهمین ترا شفا میدهد پس بتحقیق که شفا
یافتی و بمراد خود رسیدی ابن زیاد ملعون گفت این زن طرفه شجاعت و جرات
دارد و بعمر خودم قسم که پدرش شجاع و شاعر بود زینب فرمود زن کجا و شجاعت
کجا به رستیکه مرا با شجاعت کاری نیست و لیکن از سینه من ترا وش کرده اینچه گفتم و
بروایت دیگر از کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن
حسین تو دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و لبهای او را میبوسید و او را بر دوش
خود سوار میکرد مقتضای جواب جد او باشی در آخرت بعد از آن علی بن الحسین ع را
حاضر کردند ابن زیاد ملعون پرسید که تو کیستی فرمود علی بن الحسین ع گفت آیا
خدا تعالی نکشت علی بن الحسین را فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را
مردم بقتل رسانیدند ابن زیاد ناپاک گفت بلکه الله تعالی او را کشت حضرت فرمود
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا خدا قبض روحها میکند نزد موت آنها پس ابن زیاد
غضبناک شد گفت تو جرات میداری بر جواب من ببرید او را و گردن بزنید چون

زینب

زینب خواهر کشتن آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست و برآنحضرت چسبید و فرمود
ای پسر زیاد بس است ترا از خونهای ما اینچه ریختی و حضرت را در بر گرفته گفت والله
که من از این طفل معصوم جدا نمیشوم پس اگر او را بقتل میرسانی مرا هم بکش حضرت فرمود
ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن
در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آنملعون امر کرد
که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت
در آن ایام یک زن از زنان اصل کوفه بدیدن ما نیامدند و چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن
ما می آمدند و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد
را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه کم شد ابن
زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای
دفع تشنیع مردم عمر گفت که من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من
نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید که من راضی
بودم که حسین ع کشته نشود و ما همه تا قیامت در میبودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند
که کسی از من بهتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع
رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر بالای
منبر برآمد گفت حمد میکنم خداوندی را که حق را با اهلش ظاهر کردانید و یاری داد امیر
المومنین یزید را با لشکرش و کشت کذاب پسر کذاب را با شیعه اش پس عبد الله بن
عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و از جمله زهاد بود در مسجد
بعبادت تا شام بسر میبرد و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین
ضایع شده بود از جا برخاست گفت ای دشمن خدا وای پسر مرجانه کذاب توئی و پدرت
و آنکسی که ترا والی ساخته و پدرش ای پسر زیاد ولد الزنا اولاد پیغمبران را میکشی
و بر بالای منبر بجای صدیقین می ایستی و سخنانی که لایق مروت و مقولای خود
میباشد بر زبان غیر خود جاری میکنی پسر زیاد در غضب شد و گفت که این
گوینده کی بود ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره

ابن زیاد لعین ساختی ... و منبر که گفت محمد ... و الله ... اگر آن زن ... اوراد نیز آن ... کافست بنی ع

دستم کوفیان ببین این نخلهای شما بیان زموج تیغ در بحر خون چه شاخه مرجان
نهان ببین آنسر که مثل غنچه در آغوش داشتی چون اشک خون بچشم سنان نهان
ببین روی که سود بش برخ خویش روز و شب چون قرص آفتاب بروی سنان ببین
از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خود نشسته بودم که ناگاه
صدای شیون مردان و زنان و هجوم عام و خروش عوام اهل کوفه بگوشم رسید
چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرهای بسیار بر سر نیزها کرده اند و
یک سری در میان آنها است مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید
و چون نزدیک غرفه من رسیدند غرفه من از شعاع آنسر منور شد بنیزه کرده
سر کاسه رسول ای روز کار نخوش کالی آورده بیاد و دیدم که لبهای مبارک
آنجناب حرکت میکند و چون نزدیک من رسیدند گوش دادم دیدم سوره کهف
را تلاوت میفرمایند و باین آیه رسیده أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا
مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا یعنی آیا گمان کرده که اصحاب کهف و رقیم بودند از آیات عجیب ما
پس بخدا سوگند که از شدت فزع موی من راست شد چون نظر کردیم ختم
که سر مقدس سید الشهداء حسین علیه السلام است بی اختیار ندا کردم که یا ابن
رسول الله امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون
سر آنحضرت را در صیارفه کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد بآواز بلند و صوت
حزین بخواندن سوره کهف تا رسید باین آیه إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ
هُدًى و ... این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب زیادتی
ضلالت ... و بروایت دیگر چون سر مقدس آن برگزیده را در کوفه بردند جنت
آوردند این آیه را خواند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود
باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود پس بنا بر
روایات سابقه ابن زیاد لعین فتحنامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و
حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که ابن همه در باب بقیه اهل بیت رسالت پناه
حکم نماید بعمل آورد و نامه در این خصوص بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت

و چون

و چون متفق گشید که از حرکت سید الشهداء از مکه بسوی عراق خبر به بنی هاشم
رسیده بود هر روز جمعی می آمدند و در طرف دروازه عراق بجهة تفحص احوال آن
حضرت می نشستند تا آنکه سواری از طرف عراق پیدا شد مردی از قریش از جا
برخاست گفت ما الخبر فقال الخبر عند الامیر پس گفت چه خبر داری گفت خبر
در نزد امیر است چون این سخن را شنید مردی هاشمی عمامه را از سر
برداشت و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ شهید شده است قسم بخدا حسین ع
چون خبر بامیر مدینه لعنه الله رسید حکم کرد که در مدینه رسول ندا کنند که
حسین ع کشته شده است پس اندک زمانی نگذشت که مسجد پیغمبر ع از مرد و زن
مملو گردید پس عمرو بن سعید لعنه الله امیر مدینه امر کرد خطیب را که بر منبر
برآید و فتح نامه ابن زیاد را بخواند پس خطیب بی شرمی را اختیار نمود برای بر وضه
آنحضرت بر منبر آنحضرت بالا رفت و فتح نامه ابن زیاد را خواند پس شیون از
خانهای بنی هاشم و سایر خانهای مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی
نشده بود و گویا بزبان حال بدینمقال در گفتگو بودند ای ساکنان عرش ز دل آه
برکشید این داوری زشمر بود داد کی برید لب تشنه چاک کرد جگر کاه شاه دین
خاک از آب دیده و خون جگر کشید آن ناله که در غم یحیی کشیده اید در ماتم حسین
علی بیشتر کشید آتش بجان ز حسرت خیر النساء زنید از دله فغان بیاری خیر البشر
کشید بر سینه زمانه ز ماتم نیند چاک در دیده سپهر ز غم میل در کشید ای
ماتم عزای شهیدان کربلا ایمانیان قدس ... ای ساکنان
خاک چه خاقان در این عزا افغان ز دل بگنبد افلاک بر کشید ... حسین
بتن جامها درید ... پس آنملعون بر منبر بر
آمد و گفت این نالها و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانهای
بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت ... کمن سرا و در بدنش
میبود و مارا دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسیکه شمشیر
بروی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر از آنکه او را بکشیم چه چاره توانکرد

حضرت رسالت را که خدا آبروی بدیشان ایشان فرستاده است وَتَزْعُمُ اَنَّکَ عَلی
دِینِ الاِسْلامِ وکان یکفیک بیعت سلطنه و دعوای مسلمانی میکنی و اَیْنَ
اَیْنَ اَوْلادُ الْمُهاجِرِینَ وَالاَنْصارِ لِیَنْتَقِمُوا مِنْ طاغِیَتِکَ اللَّعِینِ ابْنِ اللَّعِینِ عَلی
لِسانِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ رَبِّ الْعالَمِینَ کجایند اولاد مهاجرین و انصار که انتقام
بکشند از طایفهٔ طاغیه تو ای لعین پسر لعین که حضرت رسالت شما را لعنت
کرده است پس ابن زیاد لعین برآشفت گفت این مرد را گرفته پیش من بیاورید پس نوکران
او را گرفتند و چون گرفتار شد بطون و شعار قبیله ازد که هفتصد نفر جمعیت بودند
وی را از دست خدمتکاران ابن زیاد گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بخانه خودش رسانیدند
و چون شب شد آن شدید العداوة ناپاک لشکر بسیاری با قبایل مضر برکردگی
محمد بن اشعث فرستاد و گفت بروید و این کور را برای من بیاورید چون این خبر بقبیله
ازد و سایر قبایل یمن رسید جمعیت نموده آغاز تعصب کشیدن نموده فیما بین
این دو گروه حرب عظیمی واقع گردید تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف
طعمه شمشیر یکدیگر گردیدند آخر الامر نظر بقلت اصحاب عبدالله عفیف و جمعیت
لشکر و اصحاب ابن زیاد غلبه بر اصحاب عبدالله عفیف کردند و بدر خانه
عبدالله عفیف رسیدند در را شکستند و داخل خانه شدند چون دختر عبدالله
عفیف آن حالت را از آن ملاعین مشاهده نمود آن پیر ضعیف را خبردار گردانید
که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن بده چون دختر شمشیر را باو داد شروع
کرد بخواندن این رجز اَنَا ابْنُ ذِی الْفَضْلِ عَفِیفِ الطّاهِرِ عَفِیفُ شَیْخِی وَابْنُ اُمِّ
عامِرٍ کَمْ دارِعٍ مِنْ جَمْعِکُمْ وَحاسِرٍ وَبَطَلٍ جَدَّلْتُهُ مُغاوِرٍ یعنی من پسر عفیفم که
صاحب فضل بود و پاک بود عفیف پدرم است و پسر ام عامر است آیا صاحب زره
در جماعت و دلیری در میان جمعیت شما با او شمشیر خود را حرکت میداد و آن منافقان را
از خود دور میگردانید و دختر نیک اختر او میگفت یا اَبَتِ لَیْتَنِی کُنْتُ رَجُلاً اُقاتِلُ
بَیْنَ یَدَیْکَ الْیَوْمَ هؤُلاءِ الْفَجَرَةَ قاتِلِی الْعِتْرَةِ الْبَرَرَةِ ای پدر کاش من مرد بودم
و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم

میکردم

و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند آن دختر او را خبر میکرد که ای پدر
فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا
آنکه بسیار شدند و از چهار جانب او را احاطه کردند دختر فریاد برآورد که
وَاذُلّاهُ یُحاطُ بِاَبِی وَلَیْسَ لَهُ ناصِرٌ یَسْتَعِینُ بِهِ دشمنان پدرم را احاطه کردند و او را
نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور بینا شمشیر میگردانید و این رجز را میخواند
اُقْسِمُ لَوْ یُفْسَحُ لِی عَنْ بَصَرِی ضاقَ عَلَیْکُمْ مَوْرِدِی وَمَصْدَرِی قسم بخدا که هرگاه
روشن میشد از برای من چشم من هر آینه تنگ میشد بر شما این خانه من و آن ناصریان
عاجز میکردند تا آنکه او را دستگیر کرده و او را نزد ابن زیاد لعین آوردند چون نظرش
بر او افتاد گفت اَلْحَمْدُ لِلّهِ که خدا ترا ذلیل گردانید ابن عفیف گفت که ای دشمن خدا و رسول
بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم داشتم کار را بر تو تنگ میگردانیدم
ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفان گفت ای ولد الزنا
ترا چه علاج وای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر حق بود یا باطل بود
خدا میان او و قاتلان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سؤال کن از خود و پدرت
و یزید و پدرش تا ترا جواب و نسب ترا خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سؤال از
تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت یا قاتلهم و کشته شدن اعتبار
با است شمشیر تیز و سنگ مرا رسانست اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ من پیوسته
از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو متولد شوی که خدا شهادت
روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد
و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیده بودم و
الحال بالحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا امیدوار کردانید و شهادت را روزی
کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کردانید پس زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن
زدند و بدار کشیدند و چون صبح روز دیگر طلوع نمود ابن زیاد شقی امر نمود
که سر مقدس نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و فرستادند در همه کوچها
و محلات و قبایل کوفه گردانیدند ای شاه دین سید دل شاهان ببین بی آبروی

بلغ

پس عبد الله بن سایب از جا برخواست و کفت اکر فاطمه زنده میبود و سر حسین ترا میدید
چه میکرد عمر کفت ما منزلا دارم بر فاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست
و فرزندان او فرزندان ماست اکر فاطمه زنده میبود چشمش میکریست و جکرش میسوخت
و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله جعفر از کیفیت
اطلاع بهم رسانید نزد عبد الله رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را باو کفت
عبد الله رضی الله عنه بر آن شکیبائی ورزید و کفت انا لله و انا الیه راجعون آن ابو السلاسل
آزادکرده او کفت که از حسین بن علی بما این رسید عبد الله نعل خود را باو زد و کفت
ای فرزند کنیز کنده بی نسبت با امام حسین علیه السلام چنین سخن میکوئی بخدا سوکند
که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اکر خود نشدم
در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او
بسعادت شهادت رسیدند پس چون خبر شهادت فرزندان عقیل با مرثیان دختر
عقیل ابن ابی طالب رسید با زنان خود را از خانه و اسما و رمله و زینب را جمع
نمود و بر کشتهای کربلا کریه میکردند و این قطعه را میکفت ماذا تقولون ان قال النبی
لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری
و قتلی ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی
رحمی چه خواهید کفت شما ای کافران بیایید جواب حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم در وقتیکه سؤال نماید از شما که ای قوم من چه کردید شما با
عترت و اهل بیت برکزیده من بعد از من و حال آنکه شما آخر امتها بودید بعضی
از ایشان را کشتید و بخون در فن کوده شدند و بعضی را اسیر کردید نبود این جزای
من زیرا که نصیحت کردم شما را در باب عترت طاهره و اهل بیت خود که
بخلافت خود دیدم با بدی در عترت طاهره و اهل بیت برکزیده من پس
آزادکرده ام البنین مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عمر او را دید
امیر المؤمنین علیه السلام را کریان پاره داخل شد ام البنین که مصروبه سیاه آهن
چهار پسر او در سفر بودند چرا نالان پیدا کفت ایشان همه کشته شده است

کفت

کفت آیا عثمان هست کفت عثمان کشته شده است کفت آیا جعفر هست کفت جعفر کشته شده
است کفت آن فرزندم عباس هست کفت عباس را هر دو دست او را قطع کرده اند
و عمود بر فرق او زدند و تیر بسینه اش زدند و او را شهید کردند کفت ام البنین ای کنیز
آیا فرزندم حسین علیه السلام هست کفت او را هفتاد و سه صد و چهار جراحت زدند
الامان او را شهید کردند ام البنین کفت چادر مرا بین بده و مقنعه برانی بنی هاشم
را سید همه جمع شدند چنان شیونی شد که زمین مدینه بلرزه بر آمد از کریه ام البنین
روضه امیر المؤمنین علیه السلام و بزبان حال کویا چنین میفرمود بعضان رو زمانم یاد آرید
زحال اقربا و دوستانم هزاران داغ غم دارم بسینه ز داغ حسرت لب تشنکانم خدایا
کسی حال دلم را تو بی واقف خدایا از نهانم بیاد ای عیان و فاداران رو دار یاد ثانی
داغ نهانم بصحرا کشته زارش برهنه بیاد آرید نعش طفلکانم برین در که اشکی زعم من
بود از دوستان و یادکارم پس ام البنین اهل مدینه همه ترتیب تعزیه رسول فرزندش
امام حسن آمد و سر از ابر نهم با حضرت کذارد و کفت ای نور دیده برادرت عمر کشته شده است
برادر دیکرت عثمان کشته شده است جعفر کشته شده است عباس کشته شده است برادرت حسین
شهید شده است بعد از آن میکفت ای عمر بر تو کریه کنم ای عثمان بر تو کریه کنم ای جعفر بر
تو کریه کنم ای نور دیده ای عباس بر حال تو کریه کنم آه چکنم امام دو برادر شما کریه میکنم بر کسی
کریه میکنم که مادر ندارد پس نوحه و ندبه میکرد و کویا بزبان حال میفرمود ستیزه کر
فلک از جفا و جور تن ما ز الفاق پنجه پنجه از کینهات فرار ما را کوش رسانیدی از جفا
کدبنوتا آبدم دست عافیت از ما بستیده که فلک این جفا چرا کردی ای هوا معاوت دشمن خدا
کردی زبان مرده بیت دیده کعبه را لاشه سیاه پوش زاندوه این عزا کردی جواب فاطمه
رو بزیارت کفت سر حسین علی را ز تن جدا کردی ز جوش خنجر بیداد خوش
آب نعلی ... کربلا کردی علم نکون شد و کشته اهل بیت اسیر امید هست
شوی سر نکون چنانکه ... و همچنان ام البنین آواز نوحه و زاری بسپهر هفتمین
رسانید که اهل مدینه صدای کریه و نوحه او میکریستند حتی مروان حکم با شقاوت
و عداوتی که با اهل بیت رسالت پناه داشت از نعمه او بیتاب شد و میکریست و میکفت

کاش زنده بودی ما کتاب کی و بس ناگاه در هوا صدائی چند بشنیدند و کسی را نمی‌دیدند
اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیْناً اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ کُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ یَدْعُو عَلَیْکُمْ
مِنْ نَبِیٍّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِیلٍ قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَی لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَمُوسَی وَصَاحِبِ الْاِنْجِیلِ
ای کشندگان حسین که شهید کردید او را از روی نادانی حسین را بشارت باد شما را بعذاب درد
آورنده همه اهل آسمانها از پیغمبران مرسل و غیر مرسل و قبایل ملائکه لعنت میکنند
بر شما بتحقیق که لعنت کرده شده اید بر زبان داود و موسی و عیسی **فصل یازدهم**
در بیان شهادت نوباوهای بوستان جعفر و عقیل که بعد از شهادت سید شهدا
در کوفه بدرجه شهادت رسیدند در امالی باسانید چند روایت کرده است که
آنها دو پسران مسلم بودند و در مناقب قدیم باسانید چند روایت کرده است که
ابراهیم و محمد دو پسران عبد الله جعفر علیه السلام بودند و چون جناب مولانا
محمد باقر مجلسی در بحار الانوار در جلد دهم هر دو روایت را ذکر فرموده است
این اقل السادات نیز تاسی باو نموده نقل مینمایم که چون جناب سید الشهداء را بدرجه
شهادت رسانیدند و آن دو طفل صغیر را اسیر کردند نزد عبید الله زیاد بردند
آن ملعون زندانبان خود را طلبید و آن دو طفل را باو سپرد و سفارش نمود
که طعام نیکو و آب سرد بایشان مده و آن دو طفل معصوم غریب و بیکس روزها را
بروزه بسر میبردند و چون شب میشد زندانبان دو قرص نان جو و یک جام آبی
برای ایشان می‌آورد و چون ماندن ایشان در زندان قریب بیکسال طول کشید
یکی از آنها بدیگری گفت که ای برادر طول کشید مکث ما در زندان و ما خواهیم
پوسید و اعضای ما از هم خواهد پاشید پس باید وقتیکه شیخ زندانبان بیاید
خود را باو بشناسانیم و نزدیکی خود را برسول خدا باو ظاهر کنیم شاید
توسعه در طعام و شراب بما دهد و چون شب شد شیخ زندانبان دو قرص
نان جو و کوزه آب را برای ایشان آورد پس آن طفل کوچک گفت ای شیخ
آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم محمد را و حال آنکه پیغمبر منست
گفت آیا جعفر بن ابی طالب را میشناسی گفت چگونه نشناسم و حال آنکه

جناب

جناب باری عوض دو دست او دو بال کرامت فرموده و با ملائکه بهر جائی که خواهد پرواز
میکند گفت ای شیخ آیا علی بن ابی طالب علیه السلام را میشناسی گفت چگونه نشناسم و
حال آنکه پسر عم و برادر پیغمبر منست گفت ای شیخ ما از عترت محمد صلی الله علیه و آله
پیغمبر توئیم و از اولاد مسلم بن عقیل بن ابی طالبیم در دست تو اسیریم و از تو آب و نان
نیکو را میخواهیم و تو بر ما تنگ میگیری و زندان را بر ما تنگ ساخته شیخ زندان
بان بر پای ایشان افتاد و بوسه میداد و میگفت جانم فدای شما باد شما عترت نبی مصطفی
اید در زندان گشوده است هر جا که خواهید بروید و چون شب شد دو قرص نان و کوزه
آبی بایشان داد و براه رسانید و ایشان را وداع نمود و عود کرد آن دو طفل مظلوم
در آن شب میرفتند و روز که میشد خود را پنهان مینمودند تا بدر خانه پیر زالی رسیدند و آن پیر زال
بدر خانه آمده بود گفتند ای عجوزه ما صغیر کودک غریبیم و راه بجائی نمیبریم چه
شود امشب ما را بخانه خود جا دهی و فردا ما را براه اندازی عجوزه گفت میدانم که
شما از بزرگزادگان میباشید بگوئید کیستید شما چه دختر کرانمایه اید و از چه صدف
نجابت و نسب جلوه داده شده‌اید که از تصور این حال دیده حیرانم نیز بیکسی
شما یکسان پریشانم گفتند ما عترت محمد مصطفی پیغمبر توئیم از زندان عبید الله بن
زیاد گریخته ایم که میخواست ما را بقتل برساند در سر شک زحمت دیده‌ها سفتند
غایت رنج و تعب و سرگذشت خود گفتند عجوزه گفت ای جان من برای مادر ناستوده صفت
که در این واقعه با عبید الله زیاد همدستست داماد او و شما آسیبی رسد گفتند امشب
ما را نگاه دار و فردا ما را براه انداز زن از تصور آن چون حباب شد بی بنیاد آن رسید
که گردد از شوق شادی مرگ چو سایه در قدم آن دو شاه می افتاد بر زمین نقش
قدم بوسه بر زمین میداد بگرفت آن دو گرانمایه را چو جان در بر بگریه گفت که
ای بیکسان چه بلا ما بر نهادی در دو غم و محنت شما کردم هلاک بیکسی و غربت
شما کردم چو طفل اشک مرا جا بدیده کان گیرید بجای مردمک دیده ام مکان گیرید
عجوزه رفت و خوردنی و آشامیدنی آورد بایشان داد و ایشان را بجای خواب پنهان
ساخت چون نصف شب در آمد طفل کوچکتر ببرادر بزرگتر گفت ... گفت

ای برادر امشب شاید این باشیم بیا دست یکدیگر گیریم و یکدیگر را ببوئیم و نامرادیتی
است خود را بهم رسانیم و چون پاسی از شب گذشت و آن دو طفل مظلوم در خواب
بودند که اوان در برآمد عجوزه گفت کیست داماد گفت منم در را بگشا گفت این چه
وقت آمدنست گفت زود باش که عقل از سرم پرید و زهره ام شکافته و بلا بر ما نازل
شده است که دو کودک از زندان عبید الله بن زیاد بدر رفته اند و ندا میکنند که
هر که سر یکی را بیارد هزار درهم میدهم و هر که سر هر دو را بیارد دو هزار
درهم میدهم هر چند تفحص نمودم و جان کندم بدستم نیفتادند شنیدم این سخن را
هیچ کرد باد سبیل سوار مرکب خود گشتم و بقصد تعجیل تمام کوفه و بیرون کوفه را
گشتم باینطریق که من اسب خویش را کشتم نیافتم خبر از حال آن دو دردانه رنجم
که نمودیار از وهم ز دیدایشان عجوزه گفت وای بجان تو از محمد صلعم بترس که در روز
قیامت خصم تو شود گفت دنیا بهتر از آخرت است عجوزه گفت دنیا را چکنی که
آخرت را بباد داده باشی خطا گو که ای مرد این چه بید و دیت که در طریقه اسلام
ناجوانمردیست کسی که تیغ بر اولاد مصطفی بکشد خدا از وی بدو کون انتقام کشد
گفت تو را همچنین می یابم که حمایت ایشان میکنی مگر ایشان را امیر طلب میکند نزد تو باشند
تا تو را نزد امیر برم گفت من چه میدانم پیر زالی هستم و در گوشه افتاده ام گفت در بگشا
که استراحت بکنم وفی دا تفحص غایم در را گشود آب و طعامی که آن زن از برای او
آورده بود خورد و بخوابید ناگاه در دل شب شنید صدای نفس آن دو طفل پس
بشتاب برخاست و بآن مکانی که آن دو طفل استراحت کرده بودند مثل شتاب کردن
شغال میکرد و صدا میکرد مثل صدای گاو و دست بدیوار میکشید تا آنکه دست او بدست شغال
طفل کوچکین رسید آن مظلوم گفت کیستی آن ملعون گفت من صاحب منزل شما
کیستید نظر بکند در آغال آن لعین دغا چه دید دید دو خورشید آفتاب نقاب
که کرده اند یکدیگر رنه دو دسته هم از غم شده اند گل رعنا بیکدیگر توام قیاس کرده
فرود آمد از سیاهیه که گشته طالع از صبح مشرق امید پس کوچکین بزرگین را حرکت
داد و گفت برخیز ای برادر مهربان من پس بتحقیق قسم بخدا که افتادیم در مهلکه ای

کنجز بیکردم

رازن
که خون میکند دیر گفت آن ملعون کیستید شما گفتند ای شیخ اگر راست گوئیم در امانیم گفت
بلی قالا اَمانُ اللهِ وَاَمانُ رَسُولِه وَذِمَّةُ اللهِ وَذِمَّةُ رَسُولِه صلعم گفتند در امان خدائیم
و امان رسول خدائیم و در پناه خدائیم و در پناه رسول خدائیم گفت بلی قالا و محمد بن
عبد الله علی ذلک من الشاهدین قال نعم قالا والله علی ما نقول وکیل و شهید
قال نعم گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله بر آنچه ما گفتیم گواه باشد گفت بلی
گفتند خدا بر آنچه میگوئی وکیل و گواه باشد گفت بلی گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر
تو محمدیم صلعم از زندان عبید الله زیاد از کشته شدن گریخته ایم گفت از مرگ بسوی
مرگ گریختید الحمد لله که خدا مرا بشما ظفر داد و برخواست و شانهای مبارک ایشانرا
محکم بست چو این شنیده زجا جست آن سگ گمراه گزید ناخن دندان و گفت وا عجبا
دو گیسوان مشکین بایشان ببست چنانکه از اثرش پشت نه فلک سپهر شکست پس
آن دو طفل معصوم را کتفهای بسته آن شب را بصبح رسانیدند پس چون صبح طالع
شد آن ملعون غلام سیاه خود را که فلیح نام داشت ندا کرد و گفت ای غلام بگیر
این دو کودک را بسیار نرا و ببر در کنار فرات و بزن گردن هر دو را و سر ایشان
را نزد من بیار تا نزد عبید الله برم و دو هزار درهم را بگیرم پس آن غلام شمشیر را برداشت و
آن دو مظلوم را در پیش روی خود انداخت و میرفت تا آنکه گفت یکی از آن دو طفل
یا اَسوَدُ ما اَشبَهَ سَوادَکَ بِسَوادِ بِلالٍ مُؤَذِّنِ رَسُولِ اللهِ صلعم ای سیاه چه بسیار شباهت
دارد سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا گفت بدرستیکه آقای من امر کرده
مرا بکشتن شما پس کیستید شما گفتند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلعم از زندان عبید الله بن
زیاد از کشته شدن گریخته ایم ما را عجوزه شما یافت کرده و آقای تو اراده قتل ما را
دارد پس خود را بر قدمهای ایشان انداخت و میگفت نفسی لنفسکما الفداء و وجهی لوجهکما
الوقاء یا عترة نبی الله المصطفی والله لا یکون محمد خصمی فی القیامة و گفت جان من
فدای جان شما و روی من سپر روی شما ای عترت رسول خدا قسم بخدا که نباشد
روز قیامت پیغمبر خصم من پس شمشیر را از دستش انداخت و خود را در فرات
انداخت و از جانب دیگر بیرون آمد پس آقای او صیحه زد باو که ای غلام عصیان

من کردی گفت ای آقای من جز این نیست که اطاعت میکنم تو را مادامیکه عصیان خدا نکنی
پس وقتیکه عصیان خدا کردی پس من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن ملعون
خسران مآل ندا کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک من جز این نیست که جمع کرده ام دنیا را
حلال آنرا و حرام آنرا برای تو و دنیا حرص داشته شده است پس بگیر این دو پسر را
و همراه خود ببر تا کنار فرات و بزن گردن ایشان را و بیاور نزد من سرهای ایشان را
تا اینکه ببرم آنها را نزد عبید الله زیاد و از او دو هزار درهم جایزه را بگیرم
پس گرفت شمشیر را و همراه آن دو سید بقلیل راهی آمد تا آنکه یکی از ایشان گفت
ای جوان چه بسیار میترسیم بر جوانی تو از آتش جهنم گفت ای حبیبهای من شما کیستید گفتند
ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلعم و پدر تو اراده کشتن ما کرده است پس آن پسر خود را پیغمبرها
بر پاهای ایشان انداخت و بوسه میداد و میگفت جان من فدای جان شما و روی
من سپر روی شما ای عترت رسول خدا قسم بخدا که نباشد روز قیامت پیغمبر خصم
من پس شمشیر را از دست خود انداخت و خود را در فرات انداخت و از جانب
دیگر بیرون آمد پس صیحه زد باو پدر او که ای پسرک من عصیان من کردی
گفت اطاعت خدا و عصیان تو را دوست تر است بسوی من از اینکه عصیان خدا
کنم و اطاعت تو نمایم آن ملعون گفت احدی متولی کشتن شما نمیشود غیر از
خودم و شمشیر را برداشت و همراه ایشان رفت تا کنار فرات و شمشیر را از غلاف
کشید پس چون نظر آن مظلومان بشمشیر کشیده شد افتاد اشک حسرت از
چشمهای ایشان جاری شد چو این مشاهده کردند آن دو گوهر پاک بایشان
ترانه کشیدند نالان دل چاک که وای بر یتیم و بیکسی ما طفلکان که ما نداریم
در اینجا اسیر و سرگردان کجاست مادر ما تا بحال ما نظاره کند بحال ما نگرد جامه
پاره پاره کند کشیده تیغ ستم آن لعین بدگوهر دوید بر سر آن بیکسان ز بیدادی
گفتند آن دو معصوم که ای شیخ گیسوان ما را بتراش و ببر ما را بسوی بازار
بنده فروشان و ما را بفروش و قیمت ما را بگیر اگر مراد تو مال است ای لعین
دغا بخون ناحق ما بیکسان مباش رضا دل شکسته ما را تو بیش از این

مخراش

مخراش دو گیسوان سمنسای هر دو را بتراش بکن بر سم غلامان خویش حلقه بگوش
ببر بگوشه بازار و هر دو را بفروش و بر رضا شو که فردای قیامت محمد صلی الله علیه
و آله خصم تو باشد مکن که آه یتیمان شبی برون تازد فغان دل محمد بعرش لرزه
ملایک اندازد حذر همین کن از آن ناوک سحرگاهی که گر بکوه زند دود از
دمار سازد بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله هزار رهبر تو از خانمان بر اندازد
پس گفت آن ملعون نمیکنم این کار را ولیکن میکشم شما را و سرهای شما را نزد
عبید الله بن زیاد میبرم و جایزه دو هزار درهم را میگیرم پس گفتند ای شیخ
آیا حفظ نمینمائی قرابت ما را برسول خدا صلعم آن ملعون گفت نیست شما را برسول خدا
قرابتی گفتند ای شیخ ما را زنده ببر نزد ابن زیاد تا اینکه او حکم کند در ما بحکم
خود گفت نیست مرا راهی بسوی ابن زیاد مگر اینکه بسبب خون شما تقرب بجویم بسوی
او بهم رسانم گفتند ای شیخ آیا رحم نمیکنی کمی سن ما را گفت خدا از برای شما نگذاشته
است در دل من رحمی گفتند ای شیخ هرگاه چنین است پس بگذار ما را اینقدر
که چند رکعت نماز گذاریم دیگر خطاب نمودند آن دو بهر لقاء بالتماس
که ای شیخ از برای خدا امان بده تو زمانی بحق پیغمبر که ما نماز کنیم ای لعین
بدگوهر گفت پس نماز گذارید شما اگر نماز نفع دهد شما را پس آن دو مظلوم
چهار رکعت نماز گذاردند و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کردند و گفتند
یا حَیُّ یا حَلیمُ یا اَحکَمَ الحاکِمینَ اُحکُم بَینَنا وَبَینَهُ بِالحَقِّ ای زنده وای حلیم دارنده
وای حکم کننده ترا ز همه حکم کنندگان حکم کن میان ما و این ملعون بحق پس آن ملعون
از جا بجنبش از جا برخاست و بر سر برادر بزرگین دوید و زد گردن او را و برداشت
سر او را و در گوشه گذارد و تنش را در فرات انداخت جدا نمود ز تن او
آن سگ مردود سر برادر مهتر که آن محمد بن ... تخت شیخ لعین توسن شقاوت
تاخت ز تن مبارک آنرا چو گل در آب انداخت پس گفت برادر کوچکین قسم
میدهم تو را بخدا اینکه بگذاری مرا تا آنکه ساعتی خود را بخون برادر بمالم آن ملعون
گفت این کار چه نفع میدهد ترا آن معصوم گفت همچنین دوست دارم و خود را

ناحق ما این هر دو طفل را میخورد و میگفت من قصاب کرده بچون برادرم ملائکه
میکنم رسول خدا را آن ملعون گفت نیست باکی بر تو زود تر ملحق برایشان میکنم
پس آن ملعون بی دین گفت بخیز آن مظلوم برخواست پس گذارد آن ملعون
شمشیر را بر پشت گردن او و زد گردن او را از پشت سر و بدن او را در آب فرات
انداخت پس بدن برادر بزرگین بر روی آب ایستاده بود تا آنکه آن ملعون آن
بدن طفل کوچکین را در آب انداخت پس بدن برادر بزرگین آب را شکافت و
آمد تا آنکه بیدن برادر خود رسید و یکدیگر را در بر گرفتند و در آب رفتند
و آن ملعون میشنید از میان آن دو شهید صدائی که رب تعلم و ترى ما فعل بنا
هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيمة ای پروردگار ما میدانی و میبینی
که چه کرد با این ملعون پس بگیر تو برای ما حق ما را از این ملعون در روز
قیامت پس سرهای مقدس آن دو بزرگوار را در توبره گذاشت و خون از آن
دو سر میچکید و رفت نزد عبید الله زیاد و آن ملعون بر کرسی نشسته بود
و در دست او چوبی از خیزران بود پس آن توبره را در برابر او گذارد و چون
نظر آن ملعون بآن سرهای مبارک افتاد سه مرتبه برخواست و نشست و گفت وای
بر تو کجا برایشان ظفر یافتی گفت عجوزه ما ایشانرا ضیافت کرده بود گفت پس
نشناختی حق ضیافت مر ایشانرا گفت نه گفت پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند
ای شیخ ببر ما را بسوی بازار و بفروش و منتفع شو بسبب قیمت ما و اراده
مکن که محمد صلعم در قیامت خصم تو باشد گفت تو چه چیز گفتی گفت گفتم این
کار را نمیکنم و لیکن میکشم و سرهای شما را نزد ابن زیاد میبرم و دو هزار درهم
جایزه میگیرم گفت پس چه چیز گفتند بتو گفت گفتند ما را همراه خود ببر نزد
ابن زیاد تا آنکه او حکم کند میان ما باین خود گفت چه گفتی تو گفت گفتم نیست
مرا راهی بسوی این زیاد مگر اینکه بسبب خون شما تقرب بسوی او بهم رسانم
گفت پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند مرا ای شیخ حفظ کن تو قرابت ما را از
رسول خدا گفت چه گفتی تو ایشانرا گفت گفتم ایشانرا که شما را برسول خدا

قرابتی نیست گفت وای بر تو پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند ای شیخ رحم کن
بکوچکی ما گفت پس رحم نکردی تو ایشانرا گفت گفتم نکرد اینهم است خدا برای شما
در دل من رحمی گفت وای بر تو پس چه چیز گفتند ترا گفت گفتند پس بگذار
ما را تا چند رکعت نماز گذاریم گفتم نماز گذارید هرچه خواهید اگر نماز نفع دهد
شما را پس چهار رکعت نماز گذاردند گفت چه چیز گفتند در آخر نماز خود گفت
بلند کردند دستهای خود را بسوی آسمان و گفتند يا حي يا حليم يا احكم الحاكمين
احكم بيننا وبينه بالحق گفت عبید الله زیاد بدرستیکه احکم الحاکمین بتحقیق که
حکم کرده است میان شما و این خبیث پس خواند ابن زیاد غلام سیاه خود را
که نام او نادر بود گفت ای نادر بگیر این شیخ را و کتفهای او را ببند و ببر در
موضع آنجائیکه کشته شده در آن این دو طفل و بزن گردن او را و اسباب او برای تست
و ده هزار درهم برای تو است و تو آزادی از جهة رضای خدا پس برد آن غلام او را
در موضعی که آن ملعون گردنهای آن دو طفل را در آن موضع زده بود آن ملعون
گفت ای نادر ناچاری از کشتن من گفت آری پس زد گردن او را و جسد نحس او را
در آب انداخت پس آب قبول نکرد او را و انداخت او را در کنار فرات و امر کرد
ابن زیاد اینکه او را با آتش سوختند و گردید در عذاب ابدی سرمدی خدا فصل
در ذکر بیان حرکت دادن ابن زیاد لعین اهل بیت رسالت پناه را با سرها بسوی
شام و معجزات و غرایبات که در راه شام از سر مقدس سید شهداء بظهور رسید
و آنچه نسبت باهل بیت رو داد چون آن کافران دنیا را بدنیا فروخته و دست از آخرت
جاودانی برداشته و دلهای ایشان سیاه شده هرچه از خوارق عادات که میدیدند
تاثیر بآنها نمیکرد و آیه شریفه ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم
غشاوة بر ایشان صادق بود بلکه باعث زیادتی شقاوت آنها میشد و آنچه از ظلم
و ستم که ممکنشان بود در وا میداشتند و با دف و نقاره باستقبال اهل بیت رسول
می آمدند پس باید گریه کنند کسانی که گریند در مصیبت آنحضرت و انابه در دین
شور مضایقه ننمایند همه دیده ها در روز قیامت گریان است مگر دیده که

بحسرتها بگرید و همه دلها در آتش و در خوف نار میباشد مگر دلی که بر حسین ع
بسوزد و آنان شنیده چون بمضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین
نوشت که سرها را و اسیرانرا بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا
رسید محفر بن ثعلبه را بروایتی دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو
داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از کافران اهل کوفه
همراه او کرد و سرهای آن سروران را بجانب شام روانه کرد و مشغول تهیه
سفر مخدرات اهل بیت حضرت رسول صلعم گردید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را غل در گردن مبارکش گذارد و اهل بیت عصمت و طهارت را بطریق
اسیران فرنگ بر کجاوه های بی کجاوه پوش و شتران برهنه سوار کردند زمین
کوفه بلرزه در آمد و آسمان بطپیدن بر آمد و مرغان هوا و ماهیان دریا و
وحشیان صحرا بگریه و نوحه در آمدند یا رب این چه شورش است که در خلق
عالم است یا رب این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است یا رب این چه رستخیز عظیم است
کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از
کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله درهم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این
رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای
قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای
اشرف اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول
خدا حسین و با عمر سعد و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از مخالفان و منافقان از عقب
آنجماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند مؤلف گوید که در مطالعه بحار الانوار رسیدم
باین حدیث که در کنز المذکر بن محمد شعبی روایت کرده است که در دور کعبه
طواف میکردم دیدم مردی را که خود را آویخته بود بپرده کعبه و میگفت اللهم
اغفر لی ولا اراك تغفر لی خداوندا مرا بیامرز و حال آنکه میدانم نخواهی آمرزید
شعبی میگوید که من سؤال کردم از گناه او گفت ما پنجاه نفر بودیم که موکل بودیم

بر سر مقدس حضرت امام حسین ع در وقتیکه بشام میرفتیم پس شبی از شبها
دیدم قبه سفیدی از نور از آسمان نازل شد بسوی خیمه که سر امام حسین
علیه السلام در او بود و جمع کثیری دور آن قبه را احاطه کرده بودند
پس در آن قبه آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم
اجمعین بودند پس نازل شد از آسمان قبه دیگر از قبه اول نورانی تر و
در او بود پیغمبر ما صلعم و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت چون نظر پیغمبر صلعم بر سر
نور دیده اش حسین ع افتاد گریه بسیاری کرد و انبیا و ملائکه از گریه پیغمبر
گریان شدند پس پیغمبر صلعم طلبید ملک الموت را و امر فرمود بقبض روح پنجاه
نفر که موکل بر سر آنحضرت بودیم و بخوابی میخوابیدیم پس قبض روح یک یک
را میکرد چون نوبت بمن رسید در پای من ایستاد که قبض روح من کرده
باشد فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان پس بخدا سوگند که من
مایل در قتل حسین علیه السلام نبودم و راضی بشهادت نبودم تو بفرما پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وای بر تو ای ملعون تو میدیدی که بر حسین
مظلوم غریب مظلوم من چه میکردند پس عرض کردم بلی فدایت شوم پس فرمود
ای ملک الموت واگذار او را و قبض روحش مکن تا چاره است اینکه بهمین حد روزی
باشی پس ملک الموت متعرض من نشد آمدم بامکان شریف که تایب کردم
از آنچه بود بامن و ایضا در خصایص روایت نموده اند که چون سر مقدس سید
الشهداء ابا عبد الله الحسین علیه السلام را بشام میبردیم در یکی از منازل که
آن منزل را قنسرین مینامند نزول نمودیم پای دیر راهبی و سر مقدس آنحضرت
را بر سر نیزه کرده بودیم و جمعی پاسبانی میکردیم پس راهب بر بام دیر آمد و
نظر کرد لشکر بسیاری دید و سرهای بسیاری دید و نوری دید که از سری
ساطع است و بسوی آسمان بالا میرود پس راهب آمد و چهار هزار درهم
آورد و گفت این چهار هزار درهم را از من بگیرید و امشب این سر مقدس را
بمن سپارید چهار هزار درهم را گرفتند و سر را تسلیم او نمودند و داخل صو

خورشید و چون داخل صومعه شد شنید صدائی و کسی را ندید و میگفت
باواز بلند طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمته طوبی برای تو است و طوبی
برای کسی است که حرمت این سر را بداند پس چون شنید آن راهب صدا را
سر را بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا رب بحق عیسی تأمر هذا الرأس
بالتکلم معی ای پروردگار من قسم میدهم ترا بحق عیسی علیه السلام که امر فرما
این سر مقدس را که با من سخن بگوید پس بیک مرتبه آن سر بزبان
فصیح و لسان بلیغ بتکلم در آمد و فرمود ای راهب سؤال کن از من از هرچه
میخواهی عرض کرد کیستی تو ای سر فرمود انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی
المرتضی و انا ابن فاطمة الزهراء و انا المقتول بکربلا انا المظلوم انا العطشان
منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند فاطمه زهرا منم شهید
دشت کربلا منم مظلوم منم لب تشنه چون این سخن را راهب شنید پس صورت
خود را بر صورت امام حسین علیه السلام گذارد و گفت صورت بر ندارم از صورت
تو تا اینکه شرط بکنی که شفیع من باشی در روز قیامت پس سر مقدس حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که برگرد بدین جدم محمد پس راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان علیا و محمدا رسول الله پس سر مقدس حضرت امام حسین
فرمود قبول شفاعت تو کردم پس چون صبح شد گرفتیم آن سر مقدس را و در منزل
دیگر نزد هارا خواستیم قسمت نمائیم چون نظر کردیم سنگ شده بود راوی میگوید
چون بعسقلان رسیدند بر سر پل خانه مرد یهودی بود که او را یحیی حرّانی
میگفتند چون کثرت آن لشکر را دید و سرهای بسیار را بر نیزهها مشاهده نمود بکنار
پل آمد و یک یک سرها را سؤال مینمود تا آنکه نظرش بر سر منور ری افتاد
باستقبال او شتافت دید [illegible] مقدس لبهای مبارکش بهم میخورد گوش فرا
داشت این کلمات شریف بسمع یهودی رسید که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یحیی از مشاهده آن حال متعجب شد پس سید که این سر کیست گفتند
چکار داری سر پادشاه مغرب و مشرق گفت اسمش را بگو

گفت

گفت اسمش حسین بن علی علیه السلام است یهودی گفت پدرش را شناختم مادرش
کیست گفتند مادرش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است یهودی گفت اگر دین
جد او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت
و مسلمان شد و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند
که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت
اللهم اغفر لی و ما اراک فاعلا خداوندا بیامرز مرا و حال آنکه میدانم که نخواهی
آمرزید گفتم یا عبد الله اتق الله و لا تقل مثل هذا فان ذنوبک لو کانت
مثل قطر الامطار و ورق الاشجار فاستغفرت الله غفرها لک فانه غفور رحیم
پس گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو
مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی می آمرزد
خدا برای تو آن گناهان را آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو نقل کنم پس
مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر مقدس حضرت امام
حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنحضرت در
آن بود در میان میگذاشتیم و مشغول شراب خوردن میشدیم در یکی از شبها ایشان
رفقای من مشغول شرب خمر شدند و من نخوردم چون پاسی از شب گذشت
و آنها بخواب رفتند صداهائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدا
نشنیده بودم که گویا آسمان از هم بپاشد و زمین متفرق میشود و صدائی شنیدم
که کسی ندا کرد که ای آدم و ای نوح و ای ابراهیم و ای اسمعیل و ای اسحق فرود
آئید و صدائی شنیدم که کسی میگفت که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می آید تا
گاه نگاه کردم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حضرت پیغمبر آخر الزمان
با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان
بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد
و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آنسر را میگرفتند و میبوسیدند
و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت می کردند و آنحضرت میگریست و حضرت رسالت

و صدای جبرئیل اسرافیل و میکائیل عزرائیل و حضرت سالم مرتضی بگوش من آمد و کر حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق

ایشان گفت که ای پیغمبران خدا ببینید که با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناگاه
جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مأمور کرده
است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه می آورم
و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم
که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر آن سر شهید
نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول
الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مأمور
شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتشین در دست داشتند و بهر کس که حربه میزدند
آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان بقصد من آمد فریاد بر آوردم که
الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد
دیدم که همه رفقای من خاکستر شده اند و بروایت دیگر چون اهل بیت مقدس بنزدیک
شهر بعلبک رسیدند سیاه دلان آن شهر با بیدقها و علمها و دف باستقبال ایشان آمدند
و شادی میکردند ام کلثوم خاتون رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و
بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را رحم نکند و بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شعری چند خواند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار و بیان
کربیت و اشعار آنحضرت اینست هو الزمان فلا تفنی عجائبه من الکرام و ما
تهدی مصائبه فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا فنونه و ترانا لم تجاذبه تسیری
علی اقتاب بلا وطاء و سائق العیس یحمی عنه غاربه کاننا من اساری الروم
بینهم کانما قاله المختار کاذبه کفرتم برسول الله و یحکم فکنتم مثل من ضلت
مذاهبه این زمانیست که منقطع نمیشود عجایب و مصایب او از نیکان پس کاش می
دانستم که تا چند میاندازد ما را فتنهای او و ما را میبینی که از روی ترحم نیاندازیم
او را و سرمیدهد ما را بر شتران بی کجاوه و پوشش و راننده زندگانی حمایت میکند از زمانه
بدوش خود گویا ما از اسرای روم در میان اهل زمانه گویا جناب اقدس
الهی آنچه در رعایت حق ما فرموده دروغ فرموده است کافر شدید ای

قوم

قوم برسول خدا صلی الله علیه و آله دست برداشتید از نصرت ما حال شما پس مثل کسی میباشید که گراه
کاربینی کرده باشید پس جناب اقدس الهی آنشهر را خراب کرداند و جمعیت ایشان را
بغم تنگی مبدل کرداند و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم
محترم دیدم مردی از آنهائیکه همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه
شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنسرور بر نیزه بود و ما بدور آن حراست
میکردیم چون شراب حاضر نمودیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه
دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت
اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امید دارند امتی که شهید کردند
حسین را شفاعت جد حسین را در روز قیامت ما بسیار ترسیدیم و میخواستیم که آن دست
را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بقلم فولاد
و مداد خون نوشت فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب بخدا سوگند
که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و ایشان در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود
باز چون یکی از ما اراده کرد که آن دست را بگیرد باز غایب شد و چون نشست پیدا
شد و نوشت بدیوار با قلم فولاد و مداد خون و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف
حکمهم حکم الکتاب و بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان
حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف و دید نوری از آن سر مقدس بجانب آسمان
ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آئید گفتند از عراق می آئیم و
بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید بهدیه میبریم راهب گفت حسین
که پدر او پسر عم پیغمبر شما است و مادر او دختر پیغمبر شما است گفتند آری گفت لعنت بر شما
اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود مینشانیدیم پس راهب گفت
من التماسی دارم که شما قبول کرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث
رسیده است اگر از من بگیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب نزد من
باشد چون وقت رحیل شود بشما پس دهم چون بعد بخس لعین گفتند گفت
زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان

نه حسین را شفیع

نزکند دهها سردیهم بوده باشد اندیر بزیر انداخت وعمر لعین آنرا ضرافی نموده و
سرش را مهر کرده بخزانه رخود سپرد و سر آنسرور را با آن بیک اختی داد
راهب کفت چون سر آن بزرکوار را بدیر بردم صومعه من از نور آنسر منور کرد
و صدای هاتفی را شنیدم که کفت خوشا حال تو و خوشا حال کسیکه حرمت این
بزرکوار را داند پس راهب آنسر مطهر را بکلاب شست و با مشک و کافور معطر
کردانید و بر سجاده خود کذاشت و رو بآسمان کردانید و کفت پروردکارا بحق
عیسی امر کن این سر بزرکوار را که با من سخن بکوید تا کاه سر مبارک آنحضرت
بسخن آمد و کفت ای راهب چه میخواهی کفت تو کیستی فرمود منم فرزند دلبند محمد
مصطفی منم جکر کوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا منم شهید کربلا و منم
تشنه مظلوم اهل جور و جفا اَنَا ابْنُ الْمُصْطَفٰی مَمْنُوعٌ مَائِی اَنَا ابْنُ الْمُرْتَضٰی ذَبِیحُ
الْقَفَائِی اَنَا ابْنُ الْفَاطِمَةِ خَیْرِ النِّسَائِی مُقَتَّلٌ فِی الدِّمَاءِ بِالْعَرَائِی راهب چون این
سخنان جانسوز را شنید خروش بر آورد و فریاد بر دی آنسر را کذاشت و کفت
روی خود را بر نمیدارم تا آنکه بکوئی که من فردا شفیع تو ام ناکاه از سر مبارک
سید شهدا آوازی آمد که بدین خود من در آ تا تو را شفاعت کنم روز قیامت راهب
کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ سر حضرت امام حسین
قبول شفاعت نمود و چون صبح شد و خواستند سر را از او بکیرند راهب بر بام
دیر آمد و کفت میخواهم دو کلمه با سر کرده این لشکر سخن بکویم چون عمر نحس لعین
آمد بپای قلعه راهب کفت تو را بخدا قسم میدهم بجد صاحب این سر محمد مصطفی
سوکند میدهم که این سر را در صندوق بکذار و دیکر این سر مبارک خفت مرسان
عمر سعد لعین روسیاه دنیا و آخرت قبول کرد و لیکن چون شیوه نامرضیه او بیوفائی
بود وفا بعهد خود نکرد راهب از دیر بزیر فرود آمد و سر بصحرا کذاشت
و در کوهها و بیابانها بسر میبرد و عبادت حق تعالی میکرد تا آنکه برحمت الهی
واصل کردید و بمطلب خود فایض و بهره مند کردید رحمة الله علیه و چون
نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر

خود را ملاحظه نموده سر همیان را باز کرده دید که آن زرها سفال شده است و مثل قیر
سیاه شده است و بر یک روی آنها نقش شده است که لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
یعنی کمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمون و بر روی دیکر نقش شده آیت
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود خواهند دانست ستمکاران
که باز کشت ایشان بکجا خواهد بود پس آن ملعون خسران مال کفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ
رَاجِعُونَ زیان کار دنیا و عقبا شده و بغضب پروردکار کرفتار کردیدم و آن
سفالها را امر نمود که تا آنکه بآب ریختند از ابو سعید دمشقی روایت کرده اند
که من همراه آنجماعت بودم که سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را بشام
میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان لشکر عمر سعد لعین افتاد که
مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد شبی خون آورده سرها را بکیرد
یا آنکه امام زین العابدین را از آن لشکر مضطرب کردیدند باحتیاط تمام میرفتند شبانکاه
بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکمی بود برای ایشان بر آن قرار کرفت که آن
دیر را پناه خود سازند تا اکر کسی شبی خون آورد ایمن بمانند راوی کوید شمر
ذی الجوشن علیه اللعنه و العذاب بدر کوشک راهب آمد و نعره زد پیری که بزرک
آن دیر بود بر بالای کوشک آمد و نکاه کرد لشکر انبوهی دید با علمهای سیاه و قلبهای
سیاه و دید سوارها کرد کرد دیر بر آمده اند و ایستاده اند و شمر ملعون در پیش در قلعه
ایستاده و نعره میزند پیر پرسید که این چه لشکر اند و شما چه کسانید شمر لعین کفت ما
ملازمان یزید علیه اللعنه و العذابیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر راهب کفت
بچه کار متوجه شام شده اید شمر کفت در عراق شخصی بر یزید لعین خروج کرده بود
ما بحرب او رفتیم و او را با کسان او کشتیم و اینکه سرهای ایشانرا بر نیزها کرده ایم
و اهل بیت او را اسیر آورده ایم تا نزد یزید بریم پیر نکاه کرد سرها دید که بر نیزها
کرده اند پرسید که سر مهتر ایشان کدام است اشاره بسر حضرت امام حسین کردند
پیر در آن نکریست هیبتی از سر مقدس سید شهدا در دل او افتاد پیر راهب
کفت که در دیر من چرا آمده اید شمر علیه اللعنه و العذاب کفت جمعی اتفاق نموده اند

کردی با شبیخون آورده باشند و سرها و اسیران از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر
تو در آئیم پیر کفت لشکر شما بسیار است و دیر من کنجایش این لشکر را ندارد شما این
سرها و عورات را بدیر من در آورید و خود در کرداکرد دیر را فرو کرفته آتشها بر افروزید
و هشیار و بیدار باشید از شبیخون ایمن کردید و دزدان اکر بیایند و مطلوب خود را
نیافته باز کردند و کسی را بر دیر من دست نباشد شمر لعین کفت نیکو میکوئی پس
سر مقدس امام حسین را در صندوقی کذاردند و در آنرا محکم کرده قفلی بر آن
زدند و هر کس را از لشکریان کفتند که همراه صندوق بدیر در آیند چون پاره راه دیر
بودند که چه بلیه کرفتار شدند قبول نکردند پس صندوق را بدیر در آوردند
و در خانه مضبوط نموده کذاردند و قفل کرانی بر آن زدند و امام زین العابدین
و سایر اهل بیت رسالت پناه را در جای دیکر جا دادند و در بستند و در قلعه را کرفتند
پس پیر راهب کرد اکرد آنخانه که صندوق کذارده بودند میکردید که ناکاه دید
آنخانه که صندوق در وی بی شمع و چراغ روشن شده و کویا نور بآسمان میرود
پیر راهب متعجب کشت و کفت آیا این روشنی از کجاست قضارا در پهلوی آنخانه
خانه دیکر بود که روزنه در آن خانه داشت پیر بر آنخانه در آمد و از روزنه
که بود در آنخانه مینکریست که صندوق را کذارده بودند دید که آن روشنی از آن
صندوق است و ساعة بساعة زیاده میکردد تا بحدی رسید که کسی تاب دیدن
آن نداشت بعد از غلبه نور پیر راهب دید که سقف خانه بشکافت و قبه از نور پیدا
و از آنجا زنان خوب روی بسیار بیرون آمدند از زنان دنیا بمی ماند دید صدائی
بیاید که طَرِّقُوا طَرِّقُوا راه دهید راه دهید که اینک حوا مادر آدمیان حوا بی آید
و اینک راحیل مادر خلیل الله و ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل و کلثم
خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی می آیند و فرود می آمدند و
در کنار صندوق ایستادند کویا انتظاری داشتند پس صدائی آمد که راه دهید
اینک خدیجه کبری می آید با بعضی از ازواج مطهرات حضرت رسالت پس
فرود آمدند و کنار دیکر صندوق ایستاده و انتظار میبردند که ناکاه صدای نالۀ زاری

عظیم بلند شد که کویا آسمانها از هم پاشیده میشود و زمین متفرق میشود پس یکی بیک بانک
زد که چشمهای را بردار و نظر کردم تا متوقف بدار باز من نظر میکردم باز بانک میزند
کرای فرنکو چشمهای را بردار که خاتون قیامت میآید باز نظر میکردم دیدم پرده کشیده
شد که کسی را ندیدم و لیکن خروش و فریاد و ناله ایشانرا میشنیدم و آواز زنی را میشنیدم
که میکفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ ای مظلوم مادر وای شهید مهموم مادر وای غریب مغموم
مادر وای نور دیده مادر وای سر و سینه مادر وای فرزند بشهید مادر غم مخور
که من داد تو را از خصمان تو خواهم کرفت و شعله غضب تو را بآب انتقام فرو نشانم پیر
از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش باز آمد از آنها نشانی ندید برخاست
و از آنجا بیرون دوید و قفلی که آن لعینان بر در آنخانه زده بودند برهم شکست
و بخانه در آمد و قفل صندوق را نیز بشکست و بکشود در پیش صندوق بخاک افتاد
و کریه بسیار کرد پس برخاست و در صندوق را باز نموده نظرش بر سر منور افتاد آن سر
مقدس را از صندوق بیرون آورد و بمشک و کلاب بشست و بر سجاده خود نهاد و دو شمع
روشن کرده آورد بدو طرف آنسر کذارد و بسیار در برابر دو زانوی ادب برابر آنسر
نشست و ساعتی در آنسر نظاره میکرد و کریه و زاری میکفت ایسرور سروران عالم
وای بهترین بنی آدم کمان میبرم که تو از کسانی باشی که صفت و نعت تو
در توریة موسی خوانده ام و در انجیل حضرت عیسی دیده ام حق تعالی که تو را
این جاه و منزلت داده که محرمان سراپرده عزت از اول شب تا حال بزیارت
تو می آیند و خاتونان سراپرده عصمت بزیارت تو آمدند و برای تو کریه و زاری
مینمودند کرم ابن ده که کیستی که بود آنکه ترحم نکرد بر جانت نکو دیدم باین
کو دکان کریانت به جان خویش که امشب این حکایت کن ز واقعات جهانم روایت کن

ز الحال بفرمان حضرت ذی الجلال سر مقدس امام حسین بسخن در آمد که ای
پیر اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْمَهْمُومُ اَنَا الْمَقْتُولُ وَ الْاَسِیرُ الْغَرِیبُ منم تشنه منم غم دیده
و محنت کشیده منم که بتیغ دشمنان کشته شده منم آواره از خویش و تبار منم غریب و منم
بیکس و منم مظلوم منم قتیل و منم کشته و منم مغموم منم شهید جفا کیف حالة الشهداء

منم اسیر بلا کیف حالة الاسری منم که دیده ام از اشک دیده کلگون است زمین زخون
سرمن به پیچیده است پس راهب گفت ایها الناس المبارک المیمون ذو فیض بیان
حال شریف خود را ای سر مقدس زیاده فرما سر شریف حضرت امام حسین ؑ فرموده
داد بلاء ای پیر از حال حسب و نسب چه پرسی بالسوز تشنگی و تعب سوال میکنی
اگر از نسب میپرسی انا ابن النبی المصطفی من فرزند پیغمبر برگزیده ام منم که جبرئیل
امین گهواره مرا جنبانید امنم که احمد مرسل بدوش خویش نشاند منم که روح
الامین کاهواره ام جنبانید انا ابن ولی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء منم پسر
ولی پسندیده منم سر سینه خیر النساء من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی
مرتضایم ای وای که غریب و ستمدیده و مظلوم و شهید کربلایم پس پیر دیرانی که
این سخنان استماع نموده برخواست و روی خود را بر روی مقدس آنحضرت گذارد
و عرض کرد که روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردا شفیع تو ام آن سر مقدس فرمود
کدای پیر تو کافری بدین جهتم برا تا تو را شفاعت کنم پیر عرض کرد بفرما آنچه
باید بگویم آن سر مقدس فرمود که ای پیر راهب بود نزد امام زمان تا تو را مسلمان
کند پیر گفت من امام زمان ایشنا سم آن سر حق فرمود که آنجوانی که در آنجا به
غل در کرده ظاهرا امام زمان است سلام مرا با و برسان پس پیر برخواست چون
نزدیک آنجا نه شد که اهل بیت را جا داده بودند صدای ضعیفی شنید که گفت ای عمه
این غل گردنم را زخم کرده است پس پیر راهب در را باز کرد و گفت ایجوان پدرت
تو را سلام رسانید و فرمود مرا مسلمان کن آنحضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس پیر راهب مریدان خود را جمع نمود و صورت
حال را با ایشان گفت و همه مسلمان شدند و همه را نیز داشت و باتفاق بخدمت حضرت
امام زین العابدین ؑ رسیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند و عرض کردند
یا ابن رسول الله اجازت فرما تا از این دیر بیرون رفته و شبیخون بر این لشکر زنیم
و دل خود را از ایشان تا کشان دون و بدبران مطعون خالی کردانیم حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرمود که جزاک الله خیرا خدایتعالی شما را جزای خیر دهد

الساعه غریب

ایشان عنقریب بجزای عمل خود خواهند رسید و با داش خود را خواهند یافت چون بدفن دیگر
غل لشکر حضرت را اهل بیت را از راهب طلب نمودند راهب بالای دیر آمد و گفت مرا
با ما حب شما کاری هست چون شمر آمد راهب گفت تو را بخدا قسم میدهم که این سر را دیر
حسد وقتی که داری به آن اهانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر ملعون
قبول کرد اما وفا نکرد و از آن منزل حرکت کردند و منزل بمنزل میآمدند تا نزدیک
دمشق رسیدند

تحفل سیزدهم

در بیان ورود اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سرهای شهداء کربلا در شام تا مراجعت اهل بیت از شام ای برادران واقعه
کربلا رخنه در اسلام شد چه کشتن رخنما شده جوانان بهشت را کشتند و فرزندان اهل
بیت مطهر را اسیر کردند و سر مقدس نور دیده رسول و میوه دل بتول را بر سر نیزه
کردند و شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند و این مصیبتی است که مانند خود ندارد
پس کدام دل با اطلاع بر این مصیبت جانسوز شاد میتواند بود و کدام دیده بعد از استماع این
واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند نمود بدرستیکه آسمانها ی شفق گون
برای شهادت آنحضرت گریستند و در پاها غبار و شیدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند
و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان در آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا
و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهداء اشک خونین ریختند پس باید شیعیان و هواداران
و دوستان برادران حضرت امام حسین ؑ چون ماه حزن آنحضرت داخل شود بامر تعزیه
داری اقدام نمایند و اشک خونین جاری سازند بسبب ظلمهائی که با هل بیت آنحضرت روداد
بعد از شهادت آنحضرت غل در کردن امام زین العابدین ؑ گذاردند و پاره از نفرها ایشان
ریسمان بستند و سر ریسمان را بدست امام زین العابدین بیمار بستند و بغن دزید ملعون
با اهل بیت در بها بردند بیا که دشت غم پیش یار بکشائیم ز بان به پرسش زین العباد بکشائیم
که ای چراغ شبستان مرتضی چونی بنور شعله اینداغ مبتلا چونی بدرد داغ یتیمی بگو که
میسازی تا آنجنان پدری ای چنین جدا چونی هزار جان جنی مقدس فدای جان تو باد
بجان کدازی این در دیده و اچونی شکسته پشت صبوری زبار مصیبت برنج بار بلا
با قد دوتا چونی زنیش ناله دل دردمند مار بیش است بدل خراشی این ناله های ما چونی

خدای صبر دهد هر تو را دهم ما را چگونه میکذرانی در این بلا چونی پس در این مصیبت
مرغان هوا بزاری آمدند از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت
کرده اند که فرمود چهعد در زمان جدم رسول خدا ص مرغها جا میگرفت و با مردم
انس بهم میرسانید و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان طعام حاضر میشد و طعام
پیش روی ایشان میخورد و وحشتی نداشت پس چون حسین بن علی ؑ را در کربلا
شهید کردند و از ظلم و جور فرو گذاشت نکردند از بنی آدم وحشت کرد و از آبادانی
بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بودید شما که فرزند
پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما هارفتید پس روزها از جهت حزن و اندوه
بر مصیبت آنحضرت روزه میباشند و آب و دانه نمیخورند و چون شب میشود بنوحه
و ناله بر حسین ؑ میکنند تا صبح ای خوشا حال چنین حیوانی که معرفت بحال امام حسین ؑ
دارد و باعمال انسانیکه حسین ؑ را میکشد و آب را بر روی وی میبندد و کینهای خود را ظاهر
میسازند آه خدا ما را فدای امام حسین ؑ و فرزندان بیمارش کند که با ناخوشی حال و سنگینی
غل و زنجیر ابو تقیه و مخالفان صبر کرد و از کربلای پر بلا او را بر شتر سوار کردند و
برای یزید بردند بعزم شام چه از کربلا سفر کردی چسان وداع تن بیسر پدر کردی
اسیر و همره آن کاروان راه سفر بدوش بار یتیمی چسان سفر کردی غذاه هیچ تو را
آب دیده بگو از غم چسان بگریه لب خشک خویش تر کردی نگو بمن تو چه کردی زهی
مظلوم چه گونه با ستم ظالمان تو سر کردی چنین اهل حرم را به پست عم جدا ردی
چگونه پاک زخون نا بدو بگو کردی ای برادران این مصیبتی است که بسبب این مصیبت
آسمان خون بارید و جنیان بر آنحضرت گریه و نوحه میکنند چنانچه در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند از هند دختر عوف که حضرت رسالت ص چون از مکه بمدینه
هجرت نمودند با اصحاب خود در منزل ام معبد خالۀ من فرود آمد و از او شیر طلبید
ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه
گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من او را بدوشم چون رخصت
داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از

پستان

پستان آن فرو ریخت و حضرت دو شید تا ظرفهای ام معبد را همه را پر کرد و خود و اصحاب خود
همه بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بعد حضرت در خیمه قیلوله
فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه بود دست
شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ
شد فرمود که از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخواست و دو رکعت
نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند
زیرا که آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار
بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای او فرو ریخته بود
و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از او بهم رسید
بسیار بزرگ تر و بهتر بود و بوی عنبر و بطعم شیرینی عسل و هر گرسنه که
از او میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا
مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میشد و هر صاحب حاجتی که
میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتری یا گوسفندی که میخورد
فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت بسیار آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید
پس ما آن درخت را درخت مبارک نام نهادیم و جمعیکه بر دور ما بودند از اهل بادیه
می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ درخت را برای برکت با خود
میبردند و در بیابانها که آب و نانی نبود از آن برگها ایشان را سیر و سیراب میکرداید
پیوسته آن درخت چنین بود تا که صبحی برخواستیم دیدیم که میوه های آن درخت
فرو ریخته و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه
متفکر گردیدیم بعد از آنکه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید
معلوم شد که در آن روز که تغییر بحال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت از دار
فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه میداد اما کمتر از میوۀ اول
در بزرگی و بو و لذت و سی سال بر آن حالت ماند تا که صبحی برخواستیم دیدیم که سرا

پای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و
میوه هایش برطرف شده و ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه شهید شده بود پس بعد از
آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می
آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران خود میبردند و در صحرا صبری بشاخ و برگ آن
تبرک میجستند و مدتی بر آن حالت بود ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر
آن درخت خون تازه جوش شده و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده و از شاخها
و برگهای آن درخت قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم
که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبری
میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای ناله و گریه بسیار بلند شنیدیم
و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی ویا ابن الوصی
ویا من بقیة سادتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی وای جگر گوشه علی مرتضی
وای بقیه آبای بزرگوار ما و روایت کرده اند از ام سعید بنت مالک الخزاعیه
که میگفت من آن درخت را دیدم و از ثمره که میوه آن درخت باشد در زمان خلافت
علی بن ابی طالب علیه السلام خورده ام و بگوش خود شنیدم در آن شبی که نوحه
میکردند جنیان پس من آن نوحه را حفظ کردم از ایشان و نوحه این است یا ابن الشهید
یا شهیدا عمه خیر عمومة جعفر الطیار عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه
منک وقد علاه غبار ای پسر شهید وای شهید عموی تو بهترین عموهاست و
او جعفر طیار است عجب از برای کارد و شمشیر و خنجر است که برسد دم آن
و تیزی آن بروی تو چنان رویی که غبار گرفته است بروی آن ولیکن صدای گریه
و نوحه ایشان تا صبح بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهداء
و خامس آل عبا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سرپای آن درخت خشک شده و باد
و باران او را در هم شکست و اثری از آن نماند مؤلف گوید فتنه و مصیبتی عظیمتر
شدید تر از قتل امام حسین ع نخواهد بود و این فساد است که حق تعالی در قرآن

یاد فرموده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فساد
یکه در عالم رو داد کشته شدن هابیل بود و آخر فساد یکه رو داد کشته شدن حضرت
امام حسین ع بود و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانرا گشودند و در آسمان
سرخی بهم رسید که زایل نخواهد شد تا روز قیامت و آفتاب تیره و تار شد و چون
آنحضرت را شهید کردند و اموال او را بغارت بردند و آتش بر خیمهای حرم آنحضرت
زدند و اهل بیت او را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند تا آنکه بیزید
دمشق رسانیدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که فرمود که پدرم امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را بنزدیک یزید پلید
میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت رسالت را
بالاشترهای برهنه سوار کرده بودند و سر پدر بزرگوار عالیمقدارم را بر سر
نیزه کرده بودند در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور
ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب دیده ما جاری میشود
نیزه بر سر ما میکوبیدند مخدرات شریفش اسیر و زار شدند دو چار دشمن
اعیانی هشت و چار شدند دو دست عابدش از رشته جفا کاردی بر پشت
بان بر بسته بار و صد ضرادی چو سر که تا بر نیزه آه جا کرده چراغ شام عیان
بلا دوا کرده بعترتش ز ستم دهر غم چشانیدند برهنه بر شتران جمله را نشانیدند
باتفاق علیهای سر روان ستم روان شدند بسوی دمشق اهل حرم پس با نجال مادا
داخل دمشق کردند ملعونان تا کوفه دانیها اسیرا اهل بیت ملحوظ نند و بروایات
اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم گفت کنیزش را که برو بنزد شمر
و بگو که دختر علی ع خواهر حسین ع ام کلثوم ترا میطلبد چون جاریه پیغام را بآنملعون
داد آن خسران مآل بخدمت آنمعصومه رسید گفت ای خواهر حسین ع چه مطلب داری
از بیوفائی دنیای غدار و ناسازگاری روزگار ناپایدار و گردش فلک کج
رفتار کار بجای رسید که دختر حضرت رسالت پناه ص محتاج شمر لعین گردید
ام کلثوم فرمودند ای شمر یک التماس دارم ظاهرا که ما را داخل شام خواهید کرد باید

گفت بلی ام کلثوم فرمود التماس من اینست که چون اهل این شهر ما را نمی دانند و
نمیشناسند وقتیکه ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که مردم
کمتر نظاره کنند یا بگو که سرهای مبارک غریبان کربلا را پیشتر برده باشند که مردم
مشغول شوند بنظر کردن سرهای مبارک و بدختران رسالت پناه و پردگیان سرا پرده
عصمت و طهارت بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا گفت هیهات هیهات و بگو خواهر
حسین دختر علی ع چه امید نظر دارد از نهایت کفر و عنادی که داشت قبول نکرد آه
واویلاه و حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند خاطر آید خانه رسول الله
مدینه و حرم و بارگاه عزت و جاه شهادت خلف دودمان آل عبا بخون طپیدن سرو
قدش بدشت بلا غم جدائی احباب و دستگیری خویش بغربت آمده که و محنت اسیری
خویش نظم بیکس و بی یاور و تباه شدن اسیر لشکر کفار و نابکار شدن بآنگروه
ستم پیشه هم سفر بودن تمام راه از آن قوم پر حذر بودن تسلی دل اطفال بی پدر دادن
غذای دیده ز خونابه جگر خوردن سوار بر شتران بودن و مشقت راه کشیدن ستم و
طعن دشمن و نگاه زبسکه طاقتشان طاق شد ز رنج و تعب ز سوز دل شده شان
ناله آشنا بالب تمام ناله و اغو تباه بر آوردند زبانک نوحه فلک را بنجا در آوردند
چون یزید ملعون خبر ورود اهل بیت را شنید امر نمود که شام را آیین بندند و
زینت نمایند پس اهالی بدین مشغول زینت شدند و شهر شام را زینت کردند
بنزدیک دمشق که رسیدند لعینان ایشان چون شنیدند بیکبار صلای عام
دادند با آیین بستن شهر ایستادند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که
سهل بن سعد شهرزوری گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم
در نهایت معموری با اشجار و انهار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و بازارها
آیین بسته بودند و پردها آویخته بودند و مردم زینت کرده بودند و دف
و نقاره و انواع سازها مینواختند با خود گفتم مگر در این شهر عیدی هست که
در میان عرب متعارف نیست تا آنکه بجمعی رسیدم که در مسجد خرابه مشغول زاری
بودند از ایشان سؤال نمودم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف

نیست گفت اصحاب نبی بی دل آگاه که از رشتن بدمشق افتاد ناگاه چه دید آنشهر
از زیب و دیبا مزین گشته چون دیر نصاری سیه رو اهل آنشهر بر انجم بناد
چون دف ارباب ماتم بپرسید از یکی آن پیر دانا که این شادی خلق از چیست آیا
ازین آیین و عشرت چیست منظور مگر عیدی شما راهست دستور پس گفتند
ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعیدم و بخدمت جناب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکرر رسیدم گفتند ای سهل ما تعجب میکنیم از آنکه
چرا آسمان خون نمی بارد و زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند ای سهل این
فرح و شادی که ملاحظه مینمائی برای آنست که سر مقدس فرزند رسول خدا صلی الله
علیه و آله حسین بن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند که این امت بر
عصیان کشودند چها با آل پیغمبر نمودند یزید بجیاد ابو کرید ند حسین بن علی را
سر بریدند سر شرا این زمان با اهل عصمت برند سوی یزید بهر قربت کند
امروز در این شهر منزل که اهل شهر را شادیست در دل نبارد چرا از آسمان
خون نمیگردد چرا عالم دگرگون که بعد قتل نور چشم زهرا بعیشند این گروه
بی حیا گفتم سبحان الله فرزند پیغمبر را میکشند و سر امام حسین ع را می آورند
و مردم شادی میکنند پرسیدم که آیا از کدام دروازه داخل خواهند کرد گفتند
از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم روان شد همچو اشک خونین
آن پیک بکنجی آمد و بنشست دلکین چون اندک زمانی گذشت دیدم رایت
کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آمدند و فوج فوج لشکر با علمهای سیاه و قلبهای
تباه و روهای سیاه داخل شهر میشوند و خلق بسیار با زنها باستقبال آمدند
که ناگاه دیدم سواری می آید و نیزه بلندی در دست دارد و سری بر آن
نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پناه ص و
سرهای بسیار دیگر بر نیزها کرده اند که ناگه گشت از یک سو هویدا سر بیدار
بر نوک سنانها سری در آن میان دید آن پریشان که مه منخسف بر خورشید
تابان شده پر خون لب چون انگبینش غبار غم نشسته بر جبینش بر پیشانی

نور ابیش صد جا نمایان بود زخم تیر اعدا بر آن سر دید زخم از صد افزون زخون رخساره اش کردیده کلکون پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده بودند و می آوردند و مردم مشغول نظاره بودند پس محملی کجاوه دیدم که کجاوه پوش نداشتند پس رفتم بنزدیک یکی از ایشان که جاریه در کنار کجاوه او میرفت پرسیدم که این خاتون کیست گفت ما لا که اسم و رسمی ندارد گفتم من سهل بن سعیدم از صحابه شمایم گفت این سکینه دختر حسین است پس رفتم بخدمت آن معصومه و عرض کردم که ای دختر امام حسین عم من سهل بن سعیدم از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما خدا مرا فدای تو کرداند سکینه خاتون گفت ای سهل برو نزد آنکسی که سر پدر بزرگوار غریب بیکسم را دارد و نوعی کن که آن ملعون از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر کردن آن سر و کمتر در ما نظر کنند و دیگر خود را از اهل بیت پیغمبر بر دارند و بحرم رسول خدا این قدر بی حرمتی روا ندارند بعضی فرمود آن سکینه اینکه ای سهل برو نزدیک آن ملعون بی حیا که راس شاه دین بر نیزه دارد که روح جد ما شرمی ندارد بگو با آن سر دورتر کز اهل بیت آنسر را بر دوش کشد مردم آن سر را چو بینند نظر از روی ما باز کیرند سهل گفت که من رفتم نزد آن ملعون که سر آنحضرت را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بستانی گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون برده باشی و از پیش روی ایشان رفته باشی آن ملعون قبول نمود و زرها را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست آن ملعون که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر نوشته بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم که سر حضرت

امام حسین

امام حسین عم را که بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف را میخواند چون باین آیه رسید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا بقدرت جناب باری سر مقدس سید شهدا بسخن آمد و در نهایت فصاحت و بلاغت فرمود که امر من از امر اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود از آن کافران و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید شهدا را برای یزید ملعون پلید میبردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیاء اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان و اهل بیت باین نیکو لحظه هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون دختر سید الشهدا و آهی از دل پر درد بر کشید و بآواز بلند فرمود که ای اشقیاء شام مائیم دختران و اسیران آل محمد و اهل بیت حسین شهید سکینه گفت که ما بیکسان و مغمومیم مصدرات حسین شهید مظلومیم حسین کدام حسین نص سوره کافیا حسین کدام حسین ماه طارم طاها حسین کدام حسین کو شوار عرش مجید حسین کدام حسین زینت محضر شهید حسین کدام حسین آن شامه اطهار حسین کدام حسین آن سلاله اخیار حسین کدام حسین انکه مادرش زهرا است حسین کدام حسین انکه شافع فرداست حسین کدام حسین سبط احمد مختار حسین کدام حسین نقد حیدر کرار و بروایت دیگر منقولست که در شام مکرر از سر مقدس حضرت امام حسین عم میشنیدند که میفرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ پس یزید پلید مجلس خود را آراست و بازینت تمام بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و چون اهل بیت رسالت را بر در خانه آن لعین رسانیدند و اهل بیت را در بارگاه آن ملعون باز داشتند غلها در کردنهای ایشان کذارده بودند و دوازده نفر بودند از مردان اهل بیت که بیک ریسمان بسته بودند و سر ریسمان را بدست امام زین العابدین علیه السلم بسته بودند در اینحال مردی پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین عم فرمود یا شیخ هل قرأت

الْقُرْآنَ قَالَ بَلَى ای شیخ آیا خوانده قرآن را گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت کردانیده است باز فرمود این آیه را خوانده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا ای شیخ این آیه را خوانده إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت صلعم که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر کریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت آنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کرد و چون خبر او بیزید رسید او را بقتل رسانید پس در آنحال که امام زین العابدین عم را غل در کردن او کذاشته بودند و دوازده نفر را بیک ریسمان بسته و سر ریسمان را بدست آنحضرت بسته بودند و در بارگاه یزید باز داشته بودند ابراهیم پسر طلحه آمد بکذرد نظرش بر آنحضرت افتاد که با آنحال ایستاده و جراحت شمشیرهای جنگ جمل را که در سینه پر کینه اش بود اظهار نمود و گفت آخر کی مغلوب شد ای پسر حسین حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس مخضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین علیه السلام آورده ایم حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن راه با کسی سخن نگفت در اینوقت فرمود بخدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس چون یزید پلید مجلس خود را آراست و بر تخت شوم خود نشست و تاج مکلل بدر و یاقوت بر سر گذارد و سر حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید پس آن لعین

سر حضرت

سر حضرت را داشت میگفت أَوْقِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبًا أَنَا قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبًا وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ النَّسَبَا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره بدانکه کشتم من سید بزرگوار را که بهترین مردم بود بجهة پدر و مادر صاحب نسبی بهتر از او در روی زمین نبود یزید ملعون گفت هرگاه او دانست که من بهتر از او بودم و علم بحال من داشتی چرا او را کشتی پس امر کرد او را بجهنم واصل کردند و سر مقدس آنحضرت را کرفتند و بر طبقی از طلا کذارده و در نزد یزید کذاردند بطشت از سر خونین سید شهدا بهار کرد بعین خزان کلاه رعنا بطشت چون که سر اشرفش کرفت قرار از آن تنش است ضرا شرف بلند غبار زطشت زر سر پر نور آن امام شهید بشام مطلع خورشید را شود پدید کذاشتند چه آن طشت را به پیش یزید نظاره کرد و سر سر و شهیدان دید و ملاعین اهل شام را حاضر کردانید و مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما در نزد من کذاشته اند و دلشاد و خرم کردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین عم و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آنسرور را در آن کذاشته بودند میریخت پس حضرت امام رضا عم فرمودند هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج بازی کردن و بردن و باختن آن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین عم و لعنت کند یزید و آل یزید را حق تعالی کناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارکان آسمان باشد پس یزید چون سر مقدس امام حسین عم را دید شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و همین سخن او را بکشتن داد پس عبد الرحمن بن حکم گفت لَهَامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةً مِنِ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَغْلِ سُمَيَّةُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلُ لا خوب کری

کرنسل فاطمه را برانداختی و نسل حنیفه را بسیار کردی یزید شرابی نخورد و پیش او آورد
و گفت سبحان الله این مجلس جای این چنین کارها نیست و بروایت ابن نما و دیگران حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل
بیت رسالت پناه که ما را بمجلس یزید پلید ملعون بردند غلها در گردنهای ما بود
و ما را بیکدیگر بریسمانها بسته بودند و سر مقدس پدر بزرگوارم را در طشتی از
طلا گذاشته بودند و در منزل آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین
العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوارش افتاد آهی سرد از دل پر درد برکشید
و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود پس آن
بحیای ملعون چوب خیزرانی طلبید و بر لب و دندان مبارک سید شهدا که بوسه
گاه حضرت رسالت پناه بود میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع
الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل وجزیناهم
ببدر مثلها وباحد قوم احد فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد
ما کان فعل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند درینجا حاضر بودند
و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم پس
مسرور و خوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی
از مثل آنچه ایشان در جنگ بدر واحد کردند و نبودم من از نیکان اگر انتقام ایشانرا
نمیکشیدم از اولاد احمد صلی الله علیه و آله آنچه ایشان کردند پس خطاب کرد
بحضرت امام حسین ع و قال کیف رایت یا حسین و گفت چگونه دیدی ای
حسین اشاره کرد بسوی راس سید شهدا خطاب کرد که ای نور دیده زهرا
چرا کسی با امام زمان خروج کند از این سبب بجهان شهرت لجوج کند پس ابو
برزه اسلمی که از صحابه رسول بود در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای
یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و حال آنکه من مکرر دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید
و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند

ایشانرا

ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درک جهنم پس یزید
ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس یزید ملعون بیرون
بردند پس زینب خاتون دختر حضرت امیر المؤمنین ع از جا برخواست و گفت
حمد میکنم پروردگار عالمیانرا و درود میفرستم بر جدم محمد سید پیغمبران
راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود
که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون
بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر دوش اسیران از شهر
بشهر آوردی که این خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تواست پس
تکبر میکنی و شاد میشوی باینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده
است و پادشاهی بتو منتقل شده است آیا ای یزید فراموش کرده فرموده خدا را که ولا
تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین
یعنی گمان مبر کافران که ما دعا کافرانرا بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم
ایشانرا مگر برای آنکه زیاده کنند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار
کننده آیا از عدالت تواست ای فرزند آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده
بپوشانید و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج
از شهر بشهر میگردانی و بیاوری و معاونی [illegible] از طغیان برضا و
انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتیکه جگر برگزیدگان را خایید
باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان بدر رشد یافته باشند و پوست بر تخته‌ها
بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم
است و کینهٔ سینه‌های بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل
بیت رسالت نظر میکنی و از گفتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور
چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت ع
بود و تمنا میکنی [illegible] از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی
ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد صلی الله علیه و آله و ریختن خونهای اهل بیت رسالت

و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست من از فوق خود شکسته بود و کاش از مادر
متولد نشده بودم و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان
بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی
مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود وارد خواهی شد بر
حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او
کرده در عترت او در هنگامیکه حق تعالی تفرقه ایشانرا جمعیت مبدل
کرده باشد و پراکندگی احوال ایشانرا بامنیت آورده باشد و حق ایشانرا
از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی که گمان مکن
آنانرا که در راه خدا کشته شده اند مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار
خود و روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای
مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور است در مخاصمه با تو و زود خواهد یافت عذاب خود را
و خواهد دانست بدی مآل حال ستمکاران آنکسی که حیله و مکر نموده تو را بر گردن
مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست
که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر تو را کم میشمارم
و سرزنش ترا عظیم میدانم برای آنست که خطاب در حق تو فایده نمیکند بعد از
آنکه دیدهای مسلمانانرا گریان و سینه‌های ایشانرا بریان کردید و موعظه
فایده نبخشد در دلهای سنگین و جانهای ظالمین و بدنهای مملو از سخط حق
تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌های که شیطان در آنها آشیانه کرده و باعانت این
ستم کرده تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران
و فرزند پیغمبران و سلاله اوصیا را ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و
نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما

ازدهانهای

از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری
زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش
فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و اوست
پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بجا آور
و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف
نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک زمانی و
جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزیکه ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت
خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خدا را که ختم کرد برای اول ما بسعادت
و برای آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل گرداند
و اجر ایشانرا مضاعف سازد و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم
و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از برای ما یزید لعین گفت که
این قسم سخنان از نیکو سرشتان بعید نیست پس ساعتی سر بزیر انداخت پس آن ملعون رو
بجانب امام زین العابدین ع کرد و خطاب کرد که ای فرزند حسین ع پدرت قطع رحم
من کرد و با سلطنت من منازعه فرمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین
کرد پس امام زین العابدین ع فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری
و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر
و احد و احزاب رایت رسول صلی الله علیه و آله در دست جد من علی بن ابی
طالب ع بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود کرا ضیای جهان منصب
رسالت داد [illegible] اصول خلایق کرا خلافت داد کرا خطاب شد از منزلت رسول الله
که بود ما صدق امر قل کفی بالله کرا کلاغت بوقت شکستن بت زد بر نقش مهر
نبوت بکتف پیغمبر کرا نشست ولایش بقلبهای زکی که با ضیای جهان کشته آ
[illegible] بگو که بود که گفتی نبی بر و علی من از حسینم و باشد حسین چه جان
از من کسیکه این همه اش جاه منزلت باشد کسیکه این همه اش قدر مرتبت باشد
کسیکه عرش منور شد از ولادت او دلت چگونه رضا داد بر شهادت او

وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر
و عمّها و اهل بیت من هر آینه بگو صا بگریزی و بر سر و روی خاک بنشینی و فریاد و واویلا
و واثبورا بر آوری اما شرم نداری که سر مقدس پدر من حسین فرزند فاطمه و علی
و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت
رسالت است در میان شما تو ای ستمکر چه آبرو چها کردی و چه رخنها که تو در دین
مصطفی کردی از ظلمهای تو در کربلا چشم و درد کشیده ایم مصائبی که شرح
نتوان کرد بگو یزید که این از کجای ایمان است که کار چنین کردی مسلمانت
پس بشارت باد تو را بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات
مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان
خود را حکم کرد که ببر او را در این باغ و گردن بزن و آنجا دفن کن چه این شنید
یزید لعین زن بن عباد طلب نمود بقصد امام دین جلاد پس آن ملعون
حضرت را بباغ برد و مشغول قبر کندن شد و آنحضرت مشغول نماز شد چون
از کندن قبر فارغ شد دست آنحضرت را گرفت و نشانید و اراده کرد که
آنحضرت را بدرجه شهادت رساند گرفت بازوی آن نوجوان بیکس را بزیر
تیغ نشاند آن نهال نورس را چون زبان مبارک آن امام مظلوم در زیر
تیغ آن ملعون بکلمه طیبه لا اله الا الله جاری بود در پی بلند و محنت کجاست
پیغمبر کجاست باب کبار توحید صفدر کجاست جدم ای امیر حضرت
زهرا کجاست باب شهید ترتیبه شهدا که زیر تیغ یزیدیان نشسته است بیند
دل شکسته و رنگ پریده است بینند چون اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا
پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجانان
جهنم داد حاله پسر یزید چون آن حالت را دید بنزد پدر لعینش آمد و
آنچه روداده بود برای آن ملعون نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را
در آن قبر دفن کنند که برای آنحضرت کنده بود و حضرت را بمجلس حاضر
کردانند و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه

دختر حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید
پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید بردند اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ
روی سرخ موئی از اهل شام از جا برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن
بخش و اشارت بسوی من کرد من از ترس بخود لرزیدم و بجامهای عمه خود زینب
چسبیدم و میلرزیدم چون عمه ام آن حالت را از من مشاهده نمود عمه ام مرا تسکین
داد و بآن شامی خطاب کرد چه این شنید در آن حال زینب مخزون خطاب کرد
بآن رو سیاه که ملعون تو کیستی که خود را عزیز میخواهی از اهل بیت رسالت
کنیز میخواهی کجا روا است که از خانزاده عفت شود کنیز تو ای بیحیای بیعصمت
که ای ملعون تو و یزید پلید هیچیک اختیار چنین امری ندارید گفتو در زینب مظلومه
تیغ تیز زبان چه ذو الفقار بر روی یزید بی ایمان بگریه گفت که دستی بغیر از الله
نمیرسد بر عترت رسول الله پس یزید ملعون گفت اگر خواهم میتوانم کرد
زینب خاتون گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی
و کفر باطن خود را ظاهر سازی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین
سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر
و برادرم هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت
دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب خاتون گفت ای ملعون تو اکنون پادشاهی
و بسلطنت خود مغرور شده و آنچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو را نمیگویم
پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت
شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهای تو را کور گرداند و دستهای
تو را خشک گرداند و باز گفت تو را بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکاران
اولاد زنا نمیشوند خدا کند که شوی لال هر دو چشمت کور زفیض حضرت
پروردگار کردی دور هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی
دعای او را مستجاب کرد زبانش لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای
او خشک شد پس ام کلثوم خاتون فرمود الحمد لله که خدا بهره از عقوبت خود

دانش در دنیا چشانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت شود و بروایت
سید ابن طاوس در مرتبه دویم شامی سؤال کرد از یزید که اینها کیستند یزید گفت که آن
دختر سید شهدا حسین است یزید گفت که این دختر امام هدا است بنازپرورد و فرزند
سید شهداست و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین بن
فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت
پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که
ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند تو را نیز بایشان ملحق خواهم ساخت
و حکم کرد که او را گردن زدند پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود
که ای یزید تو را بخدا سوگند میدهم که اگر حضرت رسالت ما را باین حالت به بیند
چه خواهد گفت پس آن ملعون شرمنده شد و آنحضرت را پیش طلبید و ریسمانها طلبید
و بدست خود آن آهن را از گردن امام زین العابدین عم برداشت و گفت
ای پسر حسین عم دانستیکم چه سبب خودم متصدی این امر شدم حضرت فرمود
که برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون
این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمودند که این
آیه در حق دیگران است آن آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی
الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه
در جانهای شما مگر نامه نوشته ایم پیش از آنکه انفس شما را بیافرینیم تا
آزرده نشوید آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است
بشما پس فرمود که مائیم که باین عمل کرده ایم و بمقتضای حق تعالی راضی شده
ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم
از آنچه بما برسد از نعمتهای دنیا پس آنحضرت را در پهلوی خود نشاند
و چون نظر زینب خاتون بر سر مبارک برادرش افتاد که در پهلوی
یزید است بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین

کرد طاقت کتاب کردانید فریاد بر آورد که یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکة و
منی یا ابن فاطمة الزهراء سیدة النساء ای حسین ای حبیب قلب رسول خدا ای
فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سیده نسا فاطمه زهرا ای جگر گوشه محمد
مصطفی دریغا که نور چشم حسین شهید شد دوران چرخ سفله بکام یزید شد
زینب بشکوه گفت ببین یا محمداه خورشید آسمان علی ناپدید شد از غصه خوشی
و هستی خود را مصیبتا امید واد آن شد و این ناامید شد صبح امید آن نبی تیره
شد چه شام بر اهل شام آه که چون صبح عید شد از دود آه و گریه ما چرخ بر عزا
گردون سیاه و پیکر انجم سفید شد حاصل بیاد کام تو تا حشر ای فلک حاصل چه از تو
کام یزید پلید شد فانان باتش حشر ترکن که روز حشر در های خلد داش ترکلید
شد آن نبی زجور فلک در بدر رشد در هر شرابه مرو کفان نوحه کن شدند
پس از گفتگوهای زینب خاتون دیدهای حضار مجلس از گریه مجروح گردید
و صدای شیون بلند شد و یزید ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت پس دختر
عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و سابق بر آن در حباله امام حسین
بود با غوغای یزید چون صدای نالهان از بارگاه آن ملعون شنید تند آمد در پشت
پرده زن یزید ملعون رو بغلامهای یزید کرد و گفت این صدا بگوش من آشنا
می آید اندک تامل نمائید که بلکه تشخیص داده شود پس هند گفت بخدا سوگند
که این صدا صدای زینب دختر فاطمه بیا اند محمد مصطفی یزید گفت خدا دهن تو را
بشکند زینب را کی اسیر میکند گفت بخدا زینب است و بیا در کاو یزید در پیش
و تنکه مجلس عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول
خدا را بر در خانه من نصب کرده و تبه علی الحسین علیه السلام و نادی
یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه یا ربیع الارامل والیتامی یا قتیل اولاد
الادعیاء یا حسیناه یا غریباه و گریه کرد بر امام حسین عم و ندا کرد که ای حبیب
وای بزرگوار اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس
بیوه زنان و یتیمان وای کشته اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران صدا بخروش

برآورند پس آن ولد الزنا فرمود تا چوب خیزران آوردند و گفت داخل حرم شوم
تا آنها را داخل کنم پس یزید گفت ای زینب خواهر حسین ع خدا بکشد این مردان را
که من رضا نبودم بکشتن حسین علیه السلام که شنیدم کذشت داخل حرم من
شوید پس ان فاسق بیا در آن سرای عذاب نگاه کرد بسوی زینب و عود خطاب
که انچه رفته نباید سخن کرفت از من چرا که رفته خطائی بکو چه چاره دیگر
پس زینب خاتون از جا برخواست و چون خبر در اهل بیت رسالت یا اصل
حرم یزید رسید لباسهای دیبا و زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند
و دو طرف راه ایستادند و زینب خاتون دستمال در دست داشت و گریه میکرد
و ام کلثوم خاتون و سکینه خاتون و سایر زنان نیز گریه میکردند و چون
داخل حرم یزید پلید شدند زنان آل ابی سفیان صدا بگریه بلند کردند و همه
یزید بخدمت زینب خاتون رسید و عرض کرد که ای خاتون من تا چند گریه
میکنی پس زینب خاتون فرمود ای آل ابا سفیان شما چه قدر کم حیا اید برادرم
مثل حسین ع را کشتید و هفده نفر از برادرها و برادرزادها و عمو و عموزادها
را در برابر سر برهنه پدر و مادر من از کریه میکنید پس زینب خاتون رضی الله
عنها این مرثیه را خواندند: اما شجاک یا سکن قتل الحسین والحسن ظمآن مقتول
الحزن وکل منا باهل یقول یا قمر ابی علی ابن الوصی وها بنت فاطم امی
اتی لها النوح والنایل منا علی ابن المصطفی بکربة یخفی لها اطالنا من اهلها
حیث الفرات سائل قالوا اله لا ابالا الا السیف والقنا نازل علیکم لا ارعیا
فقال بل لا امل حتی اتاه فیقض دماه وعدا بخیل فی سقر لا یخلص رجس
دعی واعله فهلك مقتله واعصوا صبا لقتله وصوته فی قصرهم فلم ینم الناحل
وعفرنا جبینه وحصبوا عقولهم بالدم اعطیته ما انت عنه غافل وقلوا اخیه
وذبحوا اتبعه واسروا کلثومه وسبقت الحلایل یشق بالثانیف بصیحة الهوان
وازعجت اطایف عقولهن وایك یقلن یا محمد یا جدنا یا احمد قد کسرنا الاعمد
وکلنا کل ثهدی سبایا رکن بکلا الی الشام وابلا قد اثقلن بالقید ایدیهن

تا علی الی یزید الطاغیة صعدن کل ناحیة من نحو باب الجابیة فیا حزن وطال تحجه
ما تبدی الدجی اذا راس الامام المرتجی بین ید غاشم الوری ذاك اللعین القاتل
یعلی فی بنانه قضیب حتی رأیته ینکث فی اسنانه تقطعت الانامل انا مل بخاصرة
وطاهرة تواصله عکا نبه معالیه فی صدره غوایل الطوائل بدر نته غوایل کفره
شؤم طاع جاهلیة اذ ثبت بها الانامل فیا عیونی ابکی علی بنی بنت النبی بفیض
دمع ناضب کذلك یبکی العاقل ای اهل خانه آیا الله و همانان تکلیل دلیل تو ای کشته شده
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و از تشنکی حضرت امام حسین ع و از طول حزن
و اندوه آنجناب و حال آنکه هر خدمت کننده در راه خدا کشته است و آنحضرت ع
میمیرد در وقتیکه نهر فرات جاری بود ای قوم بپدر من علی که وصی پیغمبر
است و نیکو نیت و بجدم فاطمه مادر من آنجنان فاطمه که از برای او ست دستکاری
و برهمین کاری منت که بدید بر پسر محمد مصطفی بجامی از آب که زنده میشوند اطفال
ما از تشنکی سبب آب در جواب آنحضرت میکفتند که نیست آبی از برای تو و
نیست چیزی برای تو مکر شمشیرهای هندی و نیزهای خطی و بر طرف کردند
پس راضی شو ای حسین ع بحکم ان لا ... پس آنحضرت میفرمود که داخل در
حکم او نشو ... بلکه جنگ میکنم با شما و جنگ کرد تا آنکه با علی درجات
شهادت رسید و تیر ... انداخت ... آنحضرت تا کسی ... یحیی ... ولد الزنا
در کرد البته خلاص نخواهد شد از آتش جهنم و بسبب فریفتن آنحضرت
میکفتند لا اله الا الله و جمع شدند برای قتل آنحضرت و حال آنکه کشته شدن
آنحضرت در راه خدا ... بتحقیق که انداختند شمشیرهای بسیار
بر آنحضرت و مالیدند صورت آنحضرت را بخاک و محاسن آنحضرت خضاب کرد بخون
محاسن آنحضرت را ای معین حسین علیه السلام نیستی تو از او غافل و هتک حرمت
او کردند و اقوام او را ذبح کردند و کلثوم را اسیر کردند و زنان او را راندند و
سیراب شدند زنان او و بسبب خوردن صدمات و آفاتها در دنیا و تنهایی
جاری شدن اشکهای ایشان عقلهای ایشان زایل شده بود و آن زنان میکویند

ای محمد ع وای جد ما وای احمد ع بتحقیق که دشمنان ما ما را اسیر کردند و ما الله در ذات میکردیم در میان
کربلا را آوردند بسوی شام و بلا و بسبب خونهائیکه ریخته شد متغیر شدند ایشان و نیست یاری
کننده از برای ایشان و از جانب باب جابیه آوردند ایشان را بسوی یزید طاغی که معدن زنها
خوشیت ما انکار کننده است دین خدا را و اخلال رساننده در دین رسول خدا ص تا آنکه در پیش
روی شریرترین خلق خدا سر منور برادر بزرکوارم حضرت امام حسین ع کذارده شده
ملعون و قاتل حسین ع است این یزید و در بدی کردن بدختران آنحضرت روز را شب
آورد و چوب خیزرانی در دست داشت و بر دندانهای مبارک آنحضرت اشاره میکرد خدا
قطع کند انکشتهای او را سر زد این از انکشتهای او بسبب انکار کردن او حق ما را پیدا ها
کینه که از ما در دل داشت و بسبب حیله کردن در دشمنی با ما را از ما در سینه او کینهاست
روشن و کینهای کافرانه بد ما را نیست یزید که ذلیل شدند از جهت کینهای دیرینه او ترین
ما پس ای چشمهای من کریه کن بر فرزند دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله به بسیار جاری
شدن اشک چنین کریه میکند عاقل و دانا پس صدای کریه و نوحه از اهل حرم یزید
بلند کردید و سه روز ماتم داشتند و هند زن یزید در میان صحن خانه نشسته و
کیسوان پریشان کرده خاک بر سر میکرد و میکفت ای فرزند مکه و منی وای نور دیده
علی مرتضی وای جکر کوشه سیده نسا ای شهید آل عبا ای مظلوم کربلا ای آب
تشنه کربلا و زاری میکرد و صدای نوحه از حرم یزید بلند شد یزید آمد بالای سر آن
زن ایستاد و کفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که
پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را
در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان
خود میطلبید و از حضرت سید الساجدین ع روایت کرده اند که چون سر مقدس سید
شهدا ع را بنزد یزید پلید آوردند آن ملعون سر مقدس را در مجلس شراب حاضر
میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرکان
ایشان بود کفت یا ملك العرب هذا راس من فقال له یزید ما لك ولهذا الراس
فقال انی اذا رجعت الی ملکنا یسألنی عن کل شیء رأیته فاحببت ان اخبره بقصة

هذا الراس ای پادشاه عرب این سر کیست یزید کفت ترا با این سر چه کار است کفت من
چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملك سؤال میکند میخواهم برهان این سر مطلع
کردم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریك کردد رسول پدر شهر فرنگ بسوی
یزید ... معامله اهل بیت عصمت دید ... زینب بخت زین العباد را اندرخت ... دلش
بحالت آن مبتلای محنت سوخت ... بسند هذا بادب از یزید کرد سؤال که کیست این سر
این نوجوان و این اطفال یزید کفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی کفت
مادرش کیست کفت فاطمه دختر رسول خدا جواب کفت که فرزند سید دو سراست
سر بریده شما و بیچرمانت ... نصرانی کفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است
از دین تو بدان و آکاه باش که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و
داود پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاك پای مرا برای شفا بر
میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یك مادر بیشتر در
میان نیست بد دینی است دین شما پس کفت شنیده حکایت کلیسیا حافر را کفت
بکو تا بشنوم نصرانی کفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت است
و در آن میان معموری نیست بغیر یك شهر که در میان آب واقع است و طولان
هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرکتر نیست
و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن در
دست نصاراست و در آن شهر کلیسیای بسیاری هست و بزرکترین کلیساهای ایشان
کلیسا حافر است و در محراب آن حقه از طلا آویخته اند که در آن حقه سمی هست که
میکویند سم حماریست که حضرت عیسی ع بر آن سوار شده است و دور آن حقه را
بطلا و دیبا مزین کردانیده اند و در هر سال کروه بسیار از نصاری از اطراف عالم
بزیارت آن کنیسه میروند و دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا
حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند چه این شنید فرنکی از آن سك
غدار جواب کفت که ای بیحیای بدکردار شنیده که سمی مانده از خر عیسی ع زیارت
شد و اجب کنون مذهب ما را توای لعین به بزرکیش میکنی اقرار کرده است

سبط کبار محمد مختار کسی نزاده پیغمبرش جفا کرده مگر کسی که در او مادرش زنا کرده
یزید پلید گفت که بکشید این نصرانی را تا ما را در بلاد خود رسوا نکند چه این شنید
یزید از فرنگی میداند اشاره کرد و جلاد دکای سرش بردارد بجز زدن سر این ناکام
بیدین از فرنگی از سر تقلید چون شنید اینرا چون فرنگی این سخن را شنید گفت
میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی گفت نصرانی دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت
ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از فرموده او و شهادت میدهم بوحدانیت
الهی و برسالت حضرت رسالت پناهی تکبیر نمود و برخواست از سر او بریدند و
نکند هوای کلیسای فرنگ پس برجست و سر مبارک سید شهدا را برداشت و
بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست و مینالید روانه گشت سوی راس
سید شهدا بهر دو دست گرفت آن سر مبارک را از سر گذشت و ندا کرد بهترین
جانها از سر گرفت فرنگی طریق ایمان را تا آنکه بدرجه شهادت نایل گردید و بدرجات
عالیه بهشت رسید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که در مجلس یزید
پلید یهودی از علمای یهود حاضر بود از یزید سؤال نمود که این جوان
بیمار کیست گفت علی بن الحسین ع پرسید که حسین ع پسر کیست یزید گفت
پسر علی بن ابی طالب ع است پرسید مادرش کیست گفت مادرش فاطمه دختر
محمد ص یهودی گفت سبحان الله حسین ع فرزند پیغمبر شما است که این زود
حرمت جدش را در باب او رعایت نکردید و او را کشتید بد رعایت کردید
حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند اگر فرزند زاده موسی در
میان ما میبود گمان داشتم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما
رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آورده اید بد امتی بوده اید شما یزید
حکم کرد که او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا گردن
بزنید و میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را
بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم
ببرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت

بزرگترین

بزرگترین علمای یهود دیدم و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد
پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما دیروز
که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید صاحب مناقب روایت کرده
است که یزید ملعون امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برده و خطیبی را
طلبید که دین را بدنیا فروخته و آتش آخرت را بر خود قرار داده بر منبر بالا
کرد و آن خطیب ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت سید
شهدا صلوات الله علیهما گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع
ندا کرد که وای بر تو ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق جای خود
را در جهنم مهیا بدان پس حضرت سید الساجدین ع فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد
هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب ای
یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بر زبان جاری سازم که موجب خوشنودی
خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد پس تدبیر دنیا را در نظر
در آورد که مسجد و منبر جای پیغمبر است و فرزند او را منع میکند از رفتن بر منبر پس
اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید
ملعون گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا خواهد کرد گفتند از این
کودک چه بر می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال
آراسته اند چون اهل شام مبالغه را از حد گذرانیدند یزید لابد گردید رخصت
داد و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای جناب باری ادا کرد و صلوات بر حضرت
رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا
کرد که دیدهای حاضران گریان و دلهای ایشان بریان کرد و فرمود ایها الناس
اعطینا ستا و فضلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة
و المحبة فی قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمد ص و منا
الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة
ای گروه مردمان حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا فرمود ف

بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده است عطا کرده است بما علم و بردباری
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده
است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی
مرتضی ع و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز می
کند و از ماست حمزه شیر خدا و از ماست شیر رسول و از ماست دو سبط
این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که
مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا
منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت
منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند آنکه
بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه او را در یک شب از مسجد
الحرام برد بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل امین او را رسانید بسدرة
المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم
فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی
مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردان زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا
منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه
دفع اهل عناد کرد و در هر دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر
بود و کافرانرا منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا در یک
طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان
و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان
و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید
بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان
و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول
کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده مشرکان و تیر زهر آلود
خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان

حکمت

حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع
کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و زبانش
از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار آتش در خرمن
عمر کفار و فجار انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد
شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب ع
پس فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهرا
منم فرزند سیده نساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ
اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور
و جفا منم فرزند آنکه نوحه کردند بر آن جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند
آنکه سرش را بنیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را
اسیر کردند ای مردمان مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط
علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد
که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن
را اشارت کرد که اذان بگو چون مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود لا شیء
اکبر من الله یعنی نیست چیزی بزرگتر از خدا چون مؤذن گفت اشهد ان لا
اله الا الله حضرت فرمودند شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی شهادت
میدهد باین کلمه پوست من و گوشت من و موی من و خون من چون مؤذن
گفت اشهد ان محمدا رسول الله گفت حضرت فرمود محمد هذا جدی ام جدک یا یزید
فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته ای
یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر گوئی که
جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی
و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون در صدد جواب برنیامد و سکوت نموده و مشغول
نماز شد قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که

یا مونسی چون از سبب نا امیدی او سؤال کردم مرا از خروج بیرون برد و گفت من
از آنها بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین ع
را بشام بردیم و در راه شام معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده نمودیم و چون
داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را نزد یزید بردند قاتل آنحضرت سر را
برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام
و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی
که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر مقدس
را در پیش خود گذاشت و شادی بسیاری کرد و اهل مجلس حیله های بسیار باو تمام
کردند و ... نکرد چنانچه تفصیل آنرا سابقا ذکر نمودیم و ما را با آن سر مکرم کرد
و من از مشاهده معجزاتی که از آن سر بزرگوار مکرر مشاهده نموده بودم دهشت
و وحشت عظیمی بمن رو داده بود و خواب از من منقطع گردیده بود و چون
پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صدای بسیار از جانب
آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی ندا میکرد که ای آدم فرود آی پس
آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای نوح
فرود آی پس نوح بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم
فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که
ای موسی فرود آی پس آنحضرت فرود آمد با ملائکه بیشمار و همچنین ندای
دیگر شنیدم که ای عیسی فرود آی پس آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار بودیم
آنکه عیان شد آه و شور و فغان ز خلیل و آدم عیسی و موسی عمران ... چه چشمهای
پس سر بی تن امام افتاده فغان و آه کشیدند با دل ناشاد پس غلغله عظیمی از هوا
بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد ص فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت
نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه دور آن قبه که سر مبارک
حضرت امام حسین ع در میان آن بود احاطه کردند و حضرت رسالت ص داخل
آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ضعف کرد و نشست ناگاه

دیدم

دیدم آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن
مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم ع
آورد و گفت ای پدر من آدم ع نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کردند
پنهان بخاک تیره چه شد ماه مصطفی ... رخسار ماه تیره شد از آه مصطفی ...
از گردش این چرخ واژگون ... از تند باد حادثه خرگاه مصطفی ... از بهر ماتم شه
دین انبیا ... بودند انبیا همه همراه مصطفی ... از زخم خنجری که بآن شاه دین
رسید ... گویا رسید شمر بگلگاه مصطفی ... شد منخسف ز گردش این چرخ واژگون
خورشید مشرقین زمین ماه مصطفی ... دل خون شود ز دیده گریان فاطمه
واحسرتا ز ناله جانکاه مصطفی ... خاقان بروز حشر شفیعت بود حسین ... یارب
بحرمت علی و جاه مصطفی ... خاقان ز سیل حادثه دنیا چه غم ترا ... زان ظلمها
که شافع یوم الحساب دید ... در این وقت من برخود لرزیدم ناگاه جبرئیل ع بنزد
حضرت رسالت ص آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستوری
ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری
نداد گفت پس رخصت ده که این چهل نفر را هلاک گردانم حضرت فرمود که اختیار
داری پس جبرئیل بنزدیک هر یک که میرفت دبر ایشان میدمید آتش میگرفت
و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او را
خدا یا مرز داورا پس مرا گذاشت و سر را بر داشتند و بردند و بعد از آن شب
دیگر کسی آنسر را ندید و شیخ ابن ... روایت کرده است که شبی از شبها سکینه دختر
حضرت امام حسین ع در خواب دیدم که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی
پیری منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند
و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن ناقها از من گذشتند آن کنیز نزد من آمد
و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ص ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا
باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران
سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل بود

سیم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود
گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخاست کی بود گفت آن جد تو رسول خدا بود ... یکی که
مرتبه اول از بر تو گذشت ... وزید از جبریش نسیم باغ بهشت ... رسول مرسل پیر ...
عالم بود ... گفت خلاصه بحر رسالت آدم بود ... یکی دیگر که جبینش ز درد کاهی بود ...
... چه موج دیده در سیاهی بود ... چراغ خانه خورشید بود بدر الم ... لقب
مبارکه مبین مسیح بن مریم ... یکی کز آتش اندوه و حزن ... بیکدیگر گفت ندوه
در ... خلیل حضرت حق بود با عیان نعیم ... که یافت خانه حق از ... تعظیم
یکیش موسی عمران که طور ناوی بود ... که رعشه اش بالم در تمام اعضا بود ... یکی
که از همه بودش زیاده بیتابی ... نداشت عارض اش از آب دیده سیرابی ... بکف محاسن
خود را گرفته بود از درد ... فغان و ناله از آن جمله بیشتر میکرد ... برتبه از همه خلق
زمانه افضل بود ... نگین خاتم پیغمبران مرسل بود ... من چون نام جد خود را
شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا
شد و در میان هر هودج زن ماه رخی نشسته بود از حور پرسیدم که این
زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه زن فرعون است سیم
مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست
که از اندوه دست بر سر گرفته بود و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو
فاطمه زهراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر مظلومان این امت انکار حق ما کردند و
جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین علیه السلام
پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل
مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین علیه السلام
را ... بر داشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم
و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید
گفت دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو ای

دختر حسین ع گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بحال کثیر الاختلال خود و سایر اهل
بیت گریه بسیاری کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری
در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی
دیدم در نهایت خرمی و سبزی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری
مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ... که ناگهان ز نقش خوشی عیان گردید ... بهیبتی که
مرا دل بجز طپان گردید ... در آشیانه مرا پنج ناقه گشت پدید ... که بود شعشعه شان تا بچرخ خور
شید ... نشسته بود بهر ناقه و الضحی رخی ... شهنشهان اولو العظم عنبرین موئی ... یکان
یکان بپرسش ... بنمودند ... ز سوز ناله مرا داغ دار بنمودند ... ناگاه پنج مرد پیر نورانی
دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از آن حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت
این قصر پدر تو حسین ع است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح
سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود
گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی گفتم نه گفت هذا جدک رسول الله او جد تو
حضرت رسول بود گفتم مرا او را الی این یرید ... فقال الی ابیک الحسین ع بکجا رفتند
گفت بنزد پدر تو امام حسین ع رفتند فقلت والله لالحقنه فاخبرنه بما جرى علينا ... با
گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم
که ناگاه سوار خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری
در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس بنزدیک او
رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جدا مردان ما را کشتند
و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار
کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول ص مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران
خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس آنحوری بمن گفت که ای
سکینه شکایت بس است حضرت رسالت ص را بگریه در آوردی پس دست
مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم که در نهایت عظمت
و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر

و جامه‌های سیاه پوشیده بود و سرهای خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی
در دست داشت و هرگاه بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او مینشست ایشان
مینشستند و از هر باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این
خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوّاست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری
خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه
پیراهن بر دست دارد و همه او را تعظیم میکنند جدّه تو فاطمه زهراست پس نزدیک
جدّه بزرگوار خود رفتم گفتم ای جدّه ام والد پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند چون ام
فاطمه را از آن ملک شنیدم من چه طفل اشک برو سوی او دویدم من بفغان چون نمی
زار و ناتوان نظرش بحالکش در مرا در جامه جان بحرش خطا بگو در بی کی خیا
دیده من گل ریاض حسین بخون طپیده من بیان نما که این همرهان شود معلوم
و قاتلی که ترا زدی داد ای مظلوم کشیدم آه بر کشودم پس از خطابش من زبان
بشکوه و دادم چنین جوابش من بکربلا چو رسیدیم ما شکسته دلان ز جفای مروانیان
بی ایمان ز تیغ کین همه مردان ما شهید شدند بخون طپیده بفرموده یزید شده
کسی که مانده همین عابدین حزین براست ولی ز درد پدر دل فتیت رنجور است
سکینه که بود نور هر دو دیده تو سکینه که بود نیت برگزیده تو کجا روا است که ابر دره
پی پدر باشد مدام عارضش از آب دیده تر باشد کجا روا است که در دره از پدر دره
باشد سر پدر بیشان در برابرش باشد پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار
گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان
تو و یزید در روز قیامت پس بمن گفتند که بس است حضرت فاطمه را بگر گریه در
آورد ای سکینه کشید آه و بگفتا که ای سکینه بس است مرا رحم کلام تو امید
ملتمس است اگر بیش از این دگرم طاقت شنیدن نیست بگفته نقل توام قوت رسیده
نیست چون یزید پلید این خواب شنید طپانچه بروی خود زد و گریست و گفت
مرا با قتل حسین بن علی چکار بود و ابطاری روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت
امام زین العابدین ع و عمرو فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را طلبید و عمرو که

یاز

یازده ساله بود یزید با عمرو گفت که با فرزندم خالد کشتی بگیر عمرو گفت که کشتی بچکار ما
می آید و شان ما نیست اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من بده و کاردی
بدست او بده تا با یکدیگر در مقام مقاتله بر آئیم هر یک از ما بدیگری فایق آید قوت
او معلوم میشود یزید ملعون گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس بحضرت
امام زین العابدین ع گفت که ای پسر حسین هرچه میخواهی از من طلب نما که حاجت تو
بر آورده است که شنیدی گذشت مطالب خود را مذکور ساز که با نجاح میرسد
خطا بگو دبیر العباد آن بدکیش که مرتفه است خطای تو من زکرده خویش پس
آنحضرت فرمود سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دویم آنکه
حکم نمائی که هرچه در کربلا از ما غارت کرده اند بما رسانند سیم آنکه اگر اراده قتل
مرا کرده است بگذاری من کسی را همراه مخدرات استار عصمت و طهارت کنی که ایشان را
بحرم محترم جد خود برگردانند آن لعین گفت هیهات هیهات هرگز روی پدر خود را
نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو خواهی برد و آنچه از شما برده اند من
از مال خود عوض میدهم هر آنچه رفته ناسزایشان بکرب و بلا تمام را دو مقابل
عوض دهم شما را حضرت امام زین العابدین ع فرمود مال تو را نمیخواهم و لیکن متاعی
که از ما گرفته اند میخواهم چون جامه چند در آن میان هست که جدّه ام فاطمه زهرا ع
ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده جدّه ام فاطمه ع در میان آنها است برای
آن آنها را طلبیدم دگر اساس نخواهیم ما ز تو بعوض همین بهاست ز اسباب اهل بیت بغرض
در آن میانه بود یادگار چیزهائی که نیست غیر من پی پدر سزای تنی بدست خویش
رشته است همین تا ز دست لشکر بدکیش تو شد یغما دگر ز جمله اسباب ما که بر
یغما است پیرهن قوم تو عمامه رسول خدا است پس حکم کرد که آنها را بیاورند خطاب
کرد یزید پلید تا مقبول بیاورند تمام اساس آل رسول چون آوردند آنها
را دویست دینار طلا بآنها ضم نموده تسلیم آنحضرت کرد حضرت زرها را گرفت
و بر فقرا و مساکین شام قسمت فرمود پس یزید آنحضرت را مخیر کرد میان
ماندن در شام و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که ای یزید از روی یکه

پدر بزرگوار مرا بنزد شهادت رسانید نتوانستی نگذارد ند که اشک دیده ما خواهیم بود
آید خواهش بسیار دارم که مرخص کردانی خانه از برای ما خالی نمایند و عمها و خواهرهای
مرا با این زنان مرخص کنی که تعزیه پدر غریب مظلوم را نگاه داریم و قدری غافل
که کسی متعرض حال دوستان ما نشود چند روزی مشغول تعزیه داری شده باشیم پس
یزید گفت ای پسر حسین ع آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و خالی کردند
و فرش نمودند خطا بگو دبیر پلید نا فرجام مرخصید که اند عزا کنید قیام نمود امر
منادی کنند از طرفین مرخصند زن و مرد در عزای حسین ع و اهل بیت را مرخص نمود
و زینب خاتون را گفت که بر برادرت خواهش نموده است که تعزیه پدرش را نگاه
دارد زینب فرمود که آرزوی من همین است پس هر اهل بیت جامهای سیاه پوشیدند
و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری
موافقت کردند و خانه آنحضرت از زن بسیار شد پس زینب داخل خانه شد نظرش
با امام زین العابدین ع افتاد او را در بغل گرفت و گریست نشاند حضرت سجاد را
بمسند خاک خطا بگو دبیر چار خود جعلت فداک بیا بیا بر طفل اشک ماتیان بیا بیا
پس یادگار تشنه لبان نشست و اهل حرم از بد و خویش نشانند با این نوا زدل
زار خویش مرثیه خوانند که اهل تعزیه خوش منزلیست خوش باشد عجب خرابه
ماتم منزلیست خوش باشد بیاد رفته راه ستم ریاض علی خرابه کاشتن بی حاصلیت
خوش باشد چنان شیون بر خواست که زمین بلرزه بر آمد و روایتی وارد شده
است که دختری داشت حضرت امام حسین ع کوچک که قبل از شهادت پدر بزرگوار
خود نداشت و هر وقت از اوقات که سراغ پدر میکرد بان میگفتند که پدرت بسفر رفته
که بجائی رفته است خواهد آمد یقین نداشت که آن شه شهید ستم شکار شکر
کفار شد غزال حرم ز هر که از پدر خویش میگرفت سوال نکارناخن غم میخراشت
جراحت داغ جوابش از همه این بود در مقام سوال که میرسد پدرت هر کجا
که هست الحال پس شبی از شبها بیدار شد و همراهش زینب خاتون را بیدار کرد
و گفت ای عمه ای زینب من پدرم را میخواهم آنحضرت فرمود ای نور دیده برادرم بجائی

بدرست

بدرست رفته است خواهد آمد گفت ای عمه تا بحال نزد من بود یا او را نزد من آرید یا آنکه مرا
پیش او برید قبل از آنکه جان من از تنم مفارقت کند چو چشم خویش باید دیدنش
بگشا در خوش ندید و برآورد از جگر فریاد که کرنه بخشش ایام هلاک میکردم
همیشه ز نان انبیا خاک میکردم نبود مادر ش آنجا که در رود تسکین ز صد کهیش ز الطاف
برسر بحبیب شدند زینب و کلثوم عاجز از غم او ز آه هر نفس و شیون دمادم او
آه وا ویلا از گفتگوهای آن طفل یتیم از اهل حرم صدای نوحه و زاری باوج فلک
رسید و اضطراب میکردند که آن طفل را از گریه باز دارند مفید نمی افتاد و اضطراب
تمام میکردند یزید نابکار از خواب بیدار شد چون صدای گریه و نوحه اهل بیت بگوش
یزید پلید رسید از اهل بیت بنی اعمام نعره برخاست که شد یزید خبردار و گفت
این چه صداست آن لعین گفت این چه غوغاست یکی گفت دختری دارد امام حسین ع
او را از شهادت پدرش مطلع نکرده اند حال پدرش را در خواب دیده است و گریه
میکند و پدرش را میخواهد یکیش گفت که طفلی اسیر شهر وطن بخواب دیده پدر را
و میکند شیون پس یزید گفت که برو سر امام حسین ع را بردار و در ظرف طلا
گذار و برای آن طفل ببر و باش تا دیده باشد بلکه از گریه ساکت گردد آه آه آتش
مقدس را بر داشتند و در ظرف طلا گذاردند و سرپوشی بر سر آن نهادند و بنزد
آن طفل آوردند یزید گفت ببرند او سر پدرش را بیند خوش سازد فریاد و بیدل
دیگرش پس امام بظرف نهاد و سرپوشید بی پرده که از آن در حجاب شد خورشید
ببرد برای مهمان طفل آتشم آتش را نهاد پیش با عزا نمی زد آن طفل گفت ای
عمه من پدرم را میخواهم برای من طعام چه سود دارد پس حاصل آتش گفت مطلق
تو در اینجاست و ظرف طلا را از او گذارد پس آن طفل سرپوش را برداشت نظر
بر سر مقدس پدرش افتاد آتش را در بر گرفت و لب بر لبش گذارد و نوحه و
زاری میکرد تا آنکه جان بحق تسلیم کرد و خود را بپدر بزرگوار خود رساند
طفلی بود یاران خود سر بر پدر بود نشد کشید ز زخم از ناله باد و نغمه خون بار
او بیدار بودی هم پدر بین مست از بس جدا بود آمدی بیدار شد فرو ضم نهاد
آنکه بود در ... فریاد ...

سر بیاله تو بی جان اقرباني ... خود بابا ای بعد حین ... بلماندبا ... ای ... ممیم ... بعد ... ای ...
لم ... بشیر ... چون زینب آن حالت را مشاهده نمود فرمود
ای دختر تو هم مردی و داغ مرا تازه کردی پس صدای شیون از اهل حرم بلند
شد چون حامل سر مقدس نزد یزید بر گشت سؤال کرد که دیگر چه روداده
است گفت ای یزید چون آن طفل سر پدر بزرگوارش را دید نعرۀ جان سوزی
از دل کشید و گریه و زاری بسیار کرد و از دنیا رفت یزید گفت مرا چه کار بود
با قتل حسین ع خدا بکشد ابن زیاد را و پشیمان بود از کردهای خود و پشیمانی بعد
از وقوع واقعه چه سود داشت و تا هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری
کردند و در روز هشتم ایشان را آن ملعون طلبید و نوازش نمود و عذرخواهی
کرد و تکلیف بماندن در شام کرد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت چون سرهای
شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از درهای آسمان
گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت
امام حسین ع می ایستادند و میگفتند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
یَا بْنَ رَسُولِ اللهِ ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در
میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور
و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان
او را میبوسید و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات
منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این
پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند
جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت

را از بهر

من از دهشت اینحال خایف و ترسان بیدار شدم و چون نظر در سر آن بزرگوار کردم
دیدم که نوری از آن سر متوجه آسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را
بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه
تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید
مرا با حسین ع چکار بود و چون خواب را شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر
افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن
در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید
پس قبول ماندن شام را نکردند و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید لعنه الله نعمان
بن بشیر را که از صحابه حضرت رسالت ص بود طلبید و گفت جهاز کیری و تهیه خود
بکن که این زنان را بمدینه بری طلب نمود زنجاصان بشیر نعمان را و بسیار وصیت
نمود او را برای دفع سخن مرحمت گذارش کرد و بر رعایت اهل حرم سفارش کرد و چون
خود خواست که کار سازی و تهیه سفر آن غریبان ماتم زده کاند کند حضرت علی
بن الحسین ع را طلبید و در مسند خود نشاند نشاند ثقه زنقاد را بمسند خویش
نشست در برابر آنشاه و سر نگند به پیش گذشت چون دمی اظهار و سیاهی
کردهای بد خویش عذرخواهی کرد و گفت لعنت خدا بر پسر مرجانه
باد بدان بخدا قسم که اگر من همراه پدر تو بودم از من هر که سؤال خصلت مطلبی
میکرد مگر اینکه قبول میکردم و تا استطاعت و قدرت داشتم دفع هلاک از وی
مینمودم و لیکن از مدینه بمن چیزی بنویس بهر حاجتی که ترا روی دهد و هر کاری
که اتفاق افتد بمن اعلام کن پس از مکالمه احترام او بر داشت و بنای رفتن ایشان
بمدینه گذاشت و نعمان را باجمعی از ملازمان همراه کرد و محملهای مزین برای ایشان
ترتیب داد و اموال و جواهر بسیار در محملها ریخت و چون اهل بیت را آوردند که
بر محملها نشانند ام کلثوم گفت ای یزید اینها برای چه است یزید گفت اینها عوض
آنچه بشما واقع شد ام کلثوم سر شرا بدم محمل زد که خون جاری شد و گفت ای
یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی

ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام ای یزید تا امر نکنی اینها را بردارند
داخل محمل نخواهیم شد ای یزید ما را چه کار است بزینت دنیا ما صاحب مصیبتیم پس برداشتند
و اهل بیت محملها سوار شدند روانه مدینه طیبه گردیدند و یزید سفارش بسیار بنعمان فرمود
که باید شب ایشان را براه ببرید و همه جا ایشان در پیش باشند بقدری که از نظر غایب
باشند و همه جا و هر مکان که خود ایشان مایل باشند فرود آیند تو خود با اصحاب خود
دور تر از ایشان فرود آمده از باب کشیکچیان حراست ایشان بکنید و اینقدر فرود آیند
که هر گاه یکی از ایشان از برای وضو یا طهارت یا قضای حاجت بیرون رود شرم نکند
پس نعمان بشیر گفت که خدمت ایشان بر من لازم است منت داشته حسب الخواهش ایشان ایشان را
بمقصد خواهیم رسانید بدانکه در باب سر مبارک سید الشهدا خلاف بسیار میان علماست و
ذکر اقوال ایشان بدون فایده است و مشهور میان شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع
با آن سر و با سرهای سایر شهدا در روز اربعین ببدن ملحق گردانیدند و این قول بحسب روایات
بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مقدس را
دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین ع دفن کرد باین سبب در آنجا
زیارت آنحضرت سنت است و روایت دیگر هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن سر
گرامی را با خود برد چنانچه حدیثی که سابق ذکر شد دلالت بر آن میکند و شکی نیست
که آن سر بدن با شرف اماکن منتقل کردیده و در عالم قدس بیک یکی ملحق شده حضرت
کیفیت آن معلوم نباشد پس چون اهل بیت رسالت ص از شام حرکت کردند و روانه
عراق شدند چون نزدیک عراق رسیدند سکینه خاتون دختر امام حسین ع از
عمه اش زینب خاهش نمود که خدمت برادر مهربانش عرض کند که ایشان را بکربلا
پدرش برده باشد پس حضرت زینب باتفاق سکینه بخدمت امام زین العابدین ع
رسیدند زینب گفت ای پسر برادر بیت یتیمی پدر دری مرا شفیع کردانیده است ترا
تو داسته عادات که الناس او را قبول فرمود دیگر بکربلای برادر مظلوم
رفته باشد حضرت سکینه را در بر گرفت و صورت او را بوسید و فرمود ای خواهر
خواهم بکربلای پدرت میبرم پس آنحضرت نعمان را طلبید و فرمود که ما را بکربلا

بهر

ببر و آنجا متوجه مدینه شو و مضایقه نکرده حرکت کردند رو بکربلا و چون بکربلا رسیدند
در آن وقت جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم
بزیارت آنحضرت آمده بودند و چون شنیدند که امام زین العابدین ع با اهل بیت وارد کربلا
میشوند و بطرف راه ایستادند چون نظر ایشان با آنحضرت افتاد صدای واحسیناه و واماماه
و واقربا بلند کردند پس آنحضرت پیاده شد پیاده گشته نزدیک میل راه زین عبا رو روانه
شد بر قبر سید شهدا نظر نکند چه بر سر قبر منیر پدر نزدیک به گفت که ای نور چشم
پیغمبر که حدیث ترا طاقت بیان دارم کجا شرح غمت یاری زبان دارم چسان بر قبر
منیر بزرگوار روم چسان بخدمت آن سید کبار روم با جناب مقدس چه سان سلام کنم
چگونه پیش بر حضرتش پیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بیتو مرا احتلام
خواهد داد چه سان روم بسر قبر حضرت زهرا چه سان حدیث شهادت باو کنم انشا
زدور بیت بلحد تاب صبر چون آرد ترا زبر جنه وار قبر سر بدن آرد سوی من
آید و اَیْنَ الحُسَیْن خطاب کند زنا شک خانه اهل جهان خراب کند پس اهل حرم همه
خود را از شترها انداختند در سر تربت سید شهدا جمع شدند و جمع کثیری از زنان
اهل قرای منواحی شنیدند هم جمع شدند و نوحه و زاری بسیار کردند پس سکینه
سؤال کرد که اهل حرم چه روداده که از شترها پیاده شدند جواب گفت که
این دشت غربت اوست و همین زمین که شتر ایستاده تربت اوست چه
این شنید از آن شخص سکینه شد بیتاب برو قبر پدر کرد خویش را بیتاب
پس سکینه خود را از شتر انداخت و بر سر تربت پدر مظلوم خود آمد از جهت
راه نمی یافت که خود را بقبر پدر بزرگوار رساند خطا بکرد بزینب خاتون که ای
بیکو منتظر منم سکینه دختر حسین این همه راه دهید مرا تا بپدر وصل و داع کنم پس
زینب خاتون دست سکینه را گرفت و پیش آورد چون نظر سکینه بتربت پدر
مظلومش افتاد آهی سرداد نعره ای بر کشید و خود را بر آن تربت انداخت
گفتا و خانه آغوش را بقبر پدر ز شوق روی پدر قبر را کشید ببر سحاب وار
گهی گریه بر پدر میکرد زهر دو دست گهی خاک غم بسر میکرد خطا بکرد بقبر

پدر بدیدن تو بگریه گفت که ای گوش عرش را زیور سبب چه بود که از ما کنار
گیر شدی چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی تو چون شهید شدی ما اسیر گشتیم
با زنان خانه سنگین کردیدیم چهار کرده با قوم کوفیان کردند زما ستم زدگان
منع آب و نان کردند بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود مخدرات ترا خلق در تماشا
بود نشسته بر شتران برهنه بی محمل تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور بگفت این و بسی
بیاری فغان و خروش بجوش زد ز الم آنچنانکه رفت از هوش خروش ماتم آل
رسول گشت بلند چنانکه زلزله بر عرش کبریا افکند خبر شدند زهر سو خلق آن
صحرا ز حال تعزیه داران سید شهدا پس سه روز امام زین العابدین ع با اهل بیت
و جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقربای آن امام مظلوم و
جمع کثیری از زنان اهل قری و نواحی که در آن مکان شریف جمع شده بودند برای تعزیه
داری آنحضرت چنان برپا شده است چون روز چهارم شد حسب الامر امام زین العابدین
از کربلا حرکت نمودند بعد از وداع حضرت امام حسین علیه السلام پس خوشا حال کسیکه
این فیض عظیم را دریافته بزیارت آنحضرت مشرف شود حدیث وارد که هر که بزیارت
آنحضرت برود و در نهر فرات غسل کند هر قدمی که برمیدارد جناب اقدس الهی
ثواب یکحج و یک عمره که با پیغمبر صلی کرده باشد در نامه عمل او می نویسد بسند معتبر
از صفوان روایت کرده اند که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم در مابین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله
سبب حزن و اندوه تو چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه
قهرا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی
فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت کردن بر
کشندگان امیر المؤمنین ع و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان و گریه کردن
ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین ع هستند و شدت جزع ایشان پس
با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا باشد خوردن و آشامیدن
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت امام حسین ع

روید خاموش باشید و مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان
و کاتبان اعمال می آیند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و
چون از ایشان سؤالی میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب
گردیده است پس انتظار میبرند تا زوال شمس تا طلوع صبح و در این دو وقت تردد
از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از
بعضی از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز
دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویید در زیارت و دعا میشنوند راوی
گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و
آنچه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا
که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می آیند و بالا
میروند و اسمعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر
ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله
علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف
شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را
بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن
ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بایشان و دعا کنید از
برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون برگردند باهلهای خود را بر
دور ایشان بال بایید و ایشان را مشایعت نمایید و ما ایشان را میسپاریم بآنخداوندی که
هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب
هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او
نمایند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار شهید و هزار هزار
ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه میکنند
و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میگردد

برای تا الزوار زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص بنزد فاطمه
می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و از تسبیح و تقدیس حق
بازداشتی پس صبر کن ای دختر که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد
کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال
میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد پس او را چه چیز مانع میشود
که ترک زیارت آنحضرت را کند و حال آنکه وارد شده است که هر روز چهار
هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند و نیز مو گرد آلوده بر آنحضرت
گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان
بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری میکنند تا
طلوع صبح پس گریه را برای چه روز خود گذارده اید یاری نمایید حضرت فاطمه را
در تعزیه فرزندش حسین ع چنانچه ملائکه او را یاری میکنند پس هرگاه سفری
برای کسی اتفاق افتد و دیگری باتفاق او برود و یکی در معرض تلف در آمده باشد
غم و دیگری بیان مشکل است بعلت تعلقی که دارد پس هرگاه کسی اندک تاملی نماید
و نظر کند بر احوال اهل بیت حضرت امام حسین ع که با دستگاه تمام و پدر و برادرها
و عمها و برادرزادها و خیمه و خرگاه از مدینه طیبه حرکت کردند و چون معاودت
نمودند با چشم اشکبار و دل خون چکان وارد شدند که هیچ چشمی تاب دیدن
آن نداشت خدا ما را فدای امام زین العابدین ع گرداند که در آن روز که وارد
مدینه طیبه با اهل بیت میشدند چه حال داشتند و پاره سخنها فرمودند که دیده حاضران
را گریان و دلهای ایشان را بریان گردانید چنانچه در مقام تحریر آن واقعه بر می
آئیم بتوفیقات جناب باری جل اسمه پس بنابر روایت سابق چون اهل بیت معظمه
حضرت امام حسین ع آنحضرت را وداع نموده از کربلا حرکت فرمودند و منزل
بمنزل می آمدند تا بحوالی مدینه رسیدند ذکر بلای شهیدان کان بحال خراب
روانه گشت بسوی مدینه با اصحاب سوار بر شتران کرده اهل ماتم را بسوی مدینه

با فراشت رایت غم را روانشدند زکرب و بلا بسوی وطن مخدرات با فغان و ماتم
شیون بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت چون بنزدیک مدینه رسیدیم
و حضرت سید الساجدین علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام با اهل بیت چون
بنزدیک مدینه رسیدند ام کلثوم خاتون گفت بخواهر مهربان خود زینب خاتون
که ای خواهر این مرد که باتفاق ما از دمشق بمدینه آمده در خدمتکاری ما درهر
منزلی سعی بلیغ بعمل آورده و در خدمات ما کوتاهی و اهمال انکاری نموده پس
حق او بر ما لازم است و ما خانواده بزرگ و کرامتیم و از اهل بیت جود و نعمائیم
و بر هر کس حقی داریم و حق احدی را ضایع نکرده ایم و بسیار خواهشمند میباشیم
که احسانی نسبت باو شده باشد و حال آنکه هیچ نداریم ما آنچه بود بیغما بردند اگر ممکن باشد
بوی احسانی میکردیم بسیار بموقع بود زینب خاتون فرمود ای خواهر راست میگوئی
نهایت چکنم ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهت او فرستیم مگر آنکه قلیلی از
زیورها بجا که از زنان باقی مانده جمع آوری نموده نزد او فرستیم پس آن زیورها را
از دست و گوش و گردن زنان بیرون آوردند و بنزد نعمان فرستادند و عذر
بسیار از او خواستند که این هر چند قابل نمیباشد و بسیار خجالت داریم هر دو بعضی
از خدمت گذاری تو است و باقی جزای عمل ترا در آخرت بتو خواهیم داد پس آن
شخص که نعمان باشد چون آن زیورها را دید گریان شد و قبول نکرد و عرض
کرد که من خدمتکاری شما را بجهت خوشنودی خدا و جد شما حضرت رسالت ص
کردم و بهیچ وجه من الوجوه غرضی از اغراض دنیوی را منظور ندارم و
از این بسیار خوشنود گردیدم و صوابست که آنچه مخصص شده خدمتکاری
من مقبول طبع مبارک ذریه رسول الله ص افتاده اگر در شهرها و بیابانها هم
و شبها را بعبادت ببرم که از عهده این شکر برنمیتوانم آمد پس اهل بیت عصمت
او را بدعای خیر یاد کردند پس چون سواد شهر مدینه ظاهر شد حضرت سید
الساجدین ع در مکان مناسبی نزول اجلال فرمودند و فرمود که خیمه حرم
را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و بشیر بن جذلم را طلبید

در فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را پدر تو شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود نصیبی و بهره داری عرض کرد بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم پس حضرت فرمودند که ای بشیر داخل مدینه شو و شعری چند در باب مرثیه سید شهدا انشا کن و بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان خبر بده از پی پدر بخویش تبار بگو که آمده فرزند سید ابرار بشیر گفت بجلالت الهی راجع آوردم که آنحضرت مرا سرافراز فرمود و این شغل را بمن محول فرموده پس سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل مدینه شدم و چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بنوحه و گریه و زاری بلند کردم و گفتم یَا اَهْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَکُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَیْنُ فَاَدْمُعِی مِدْرَارٌ اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِکَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّاْسُ مِنْهُ عَلَی الْقَنَاةِ یُدَارُ یعنی ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و آن سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست و بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش بر نیزها کرده اند و در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که ای اهل مدینه علی بن الحسین با عمها و خواهرها و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار بگریه گفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگرگوشه رسول خدا رسیده اند بنزدیکی دیار شما یتیم آل عبا با سپاه و تا الدرغم زده است بدر در واژه خیمه ماتم بی زیارت آن نور دیده بشتابید که تا سعادت فیض دو کون دریابید چون خبر ورود آنحضرت با سایر اهل بیت در مدینه منتشر شد جمیع اهل مدینه و مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیده و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند از آن خبر همه مرد و زن نعره زنان شدند ز شهر رو بسرا پرده ها روان شدند خصوص قوم بنی هاشم از حساب برون ز روانشدند سراپا برهنه برهاسون گذاشت رو بسرا پرده های اهل حرم ز شهر موج سیلاب گریه و ماتم رسید اشک بجائی ز گریه احباب که نه سپهر بر و بیفزود هیچ جناب بشیر میگوید که هرگز مدینه را با آنحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده

ولشنیده

ولشنیده بودم پس همه اهل مدینه بنزد من دویدند و گفتند که ای ناعی اندوه ما را تازه کردی بر سید شهدا و جراحتهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می آئی گفتم منم بشیر جذلم و مولای من علی بن الحسین ع است مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب مظلوم لب تشنه در فلان موضع فرود آمده است پس زنی را شنیدم که نوحه میکرد بر حضرت امام حسین ع و میگفت نَعَی سَیِّدِی نَاعٍ نَعَاهُ فَاَوْجَعَا وَاَمْرَضَنِی نَاعٍ نَعَاهُ فَاَفْجَعَا فَعَیْنَیَّ جُودَا بِالدُّمُوعِ وَاَسْکِبَا وَجُودَا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِکُمَا مَعًا عَلَی مَنْ دَهَی عَرْشَ الْجَلِیلِ فَزَعْزَعَا فَاَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالدِّینُ اَجْدَعَا عَلَی ابْنِ نَبِیِّ اللهِ وَابْنِ وَصِیِّهِ وَاِنْ کَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ اَشْسَعَا خبر مرگ مولای ما را آورده دل ما را بدرد آورده و چشم ما را پر بار کرده ای دو چشم من نیکوئی از گریستن و اشکهای خود را روان کنید و در پی در آوردن اشکها از برای کسیکه در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بلرزید و بزرگ دین و نباله برین شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او و اگرچه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون این خبر را اهل مدینه از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان با آنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم خلایق که داخل خیمه شوم و چون زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم محترم امام حسین ع شدند و سر پرده امام حسین ع خالی از آنحضرت دیدند و مسند و متکای آنحضرت را بدون صاحب دیدند و دختران و خواهران را سیاه پوشیده دیدند و پسران و برادران آنحضرت را ندیدند و سرهای اهل حرم را برانوهای غم دیدند گریبان طاقت را از دست دادند گریبانها پاره کردند و فریاد و فغان برآوردند و آه و ناله و زاری را بفلک نیلگون رسانیدند و ناله واحسیناه و وا اماماه بلند کردند که آمدند بسوی خیمه امام شهید مخدرات بنی هاشم از سیاه و سفید شدند داخل و دیدند متکای حسین که او فتاده و بیجا

است جای حسین چرا بن شاهد کردند آن زنان عرب روانشدند بسوی سکینه و زینب زدند دست و دریدند جامه در بر خویش بآه و ناله کشیدند معجر از سر خویش بعضی از بسیاری گریه و فغان بیهوش و برخی با زینب و سکینه دست در آغوش یکی زکریه جبین بصورت سکینه نهاد یکی ز مهر سر او بروی سینه نهاد یکی بگریه سر او گذاشت بر دوش یکی کشید بزینب ناشکیب آغوش گهی نوازش آن داغ دیده میکردند گهی تدارک خونابه دیده میکردند گهی بنوحه گذاری گهی بدلداری گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری پس بعد از سعی بسیار خود را بخیمه حضرت امام زین العابدین ع رسانیدم دیدم که آنحضرت بر کرسی نشسته و آب از دیده خونبارش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شد و فوج فوج و دسته دسته می آمدند و آنحضرت را تعزیت میفرمودند و صدای ناله و حنین و واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین بآسمان رسید و آب دیده قدسیان ملأ اعلی روی زمین را گلگون ساخته چون شدت طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره فرمود که ساکت باشید چون ساکت شدند فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ بَارِئِ الْخَلَائِقِ اَجْمَعِینَ الَّذِی بَعُدَ فَارْتَفَعَ فِی السَّمٰوَاتِ الْعُلٰی وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوٰی نَحْمَدُهُ عَلٰی عِظَامِ الْاُمُورِ وَفَجَایِعِ الدُّهُورِ وَاَلَمِ الْفَجَایِعِ وَمَضَاضَةِ اللَّوَاذِعِ وَجَلِیلِ الرُّزْءِ وَعَظِیمِ الْمَصَایِبِ الْفَاظِعَةِ الْکَاظَّةِ الْفَادِحَةِ الْجَایِحَةِ حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و بخشاینده و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و غصهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر رباینده اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ اللهَ وَلَهُ الْحَمْدُ [illegible] ابْتَلَانَا بِمَصَایِبَ جَلِیلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ عَظِیمَةٍ قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللهِ وَعِتْرَتُهُ وَسُبِیَ نِسَاؤُهُ وَصِبْیَتُهُ وَدَارُوا بِرَاْسِهِ فِی الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السِّنَانِ وَهٰذِهِ الرَّزِیَّةُ الَّتِی لَا مِثْلَهَا رَزِیَّةٌ ای گروه مردم خدا راست

و مصیبت زینب و زینب و مصیبتهای رسول از کوشه شکسته

حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ و مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگ رخنها شکسته جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد اَیُّهَا النَّاسُ فَاَیُّ رِجَالَاتٍ مِنْکُمْ یُسَرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ اَمْ اَیَّةُ عَیْنٍ مِنْکُمْ تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَضِنُّ عَنِ انْهِمَالِهَا فَلَقَدْ بَکَتِ السَّبْعُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ وَبَکَتِ الْبِحَارُ بِاَمْوَاجِهَا وَالسَّمٰوَاتُ بِاَرْکَانِهَا وَالْاَرْضُ بِاَرْجَائِهَا وَالْاَشْجَارُ بِاَغْصَانِهَا وَالْحِیتَانُ وَلُجَجُ الْبِحَارِ وَالْمَلَائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَاَهْلُ السَّمٰوَاتِ اَجْمَعُونَ ای گروه مردم پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفت گانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد برآوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند اَیُّهَا النَّاسُ اَیُّ قَلْبٍ لَا یَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ اَمْ اَیُّ فُؤَادٍ لَا یَحِنُّ اِلَیْهِ اَمْ اَیُّ سَمْعٍ یَسْمَعُ هٰذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِی ثُلِمَتْ فِی الْاِسْلَامِ ای گروه مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و کدام گوش طاقت شنیدن این رخنه که واقع شد در اسلام دارد اَیُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْنَا مَطْرُودِینَ مُشَرَّدِینَ مَذُودِینَ شَاسِعِینَ عَنِ الْاَمْصَارِ کَاَنَّا اَوْلَادُ تُرْکٍ وَکَابُلَ مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ اجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَکْرُوهٍ ارْتَکَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ ثَلَمْنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی آبَائِنَا الْاَوَّلِینَ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ وَاللهِ لَوْ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم تَقَدَّمَ اِلَیْهِمْ فِی قِتَالِنَا کَمَا تَقَدَّمَ اِلَیْهِمْ فِی الْوِصَایَةِ بِنَا لَمَا ازْدَادُوا عَلٰی مَا فَعَلُوا بِنَا فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِیبَةٍ مَا اَعْظَمَهَا وَاَوْجَعَهَا وَاَفْجَعَهَا وَاَکَظَّهَا وَاَفْظَعَهَا وَاَمَرَّهَا وَاَفْدَحَهَا فَعِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُ فِیمَا اَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا [illegible] عَزِیزٌ ذُو انْتِقَامٍ ای گروه مردم نمی دانید که چه کردند بما ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و در شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد ترک و کابل

حمد

بودیم و کردند اینها با ما از غیر گناهی که کرده باشیم ما آنرا و از غیر مکروهی که مرتکب شده
باشیم ما آنرا و از غیر رخنه در اسلام که کرده باشیم ما آنرا و نشنیده ایم اینها ما از پدران
خود و نیست این الا مکر فتنها بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن
و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت
ما با ایشان وصیت کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه
راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعهایست راحت برانداز بنزد خدا مزد خود را
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران
پس صوحان بن صعصعه از جا برخواست و عذر بسیاری خواست و عرض کرد خدا
مرا فدایت کند من زمینگیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم و باین
فوز عظیم نرسیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و برپدرش ترحم نمود پس
حسب الاستدعاء اهل مدینه حضرت امام زین العابدین علیه السلام حرکت فرمود
و اهل بیت و اهل مدینه باتفاق آنحضرت رو بمدینه گذاردند چون بمدینه طیبه رسیدند
و نظر ام کلثوم خاتون بمدینه منوره که جد بزرگوارش افتاد آه سرد از دل پر درد
برکشید و با صوت حزین این مرثیه را میخواند که دیدهای حاضران را گریان
و سینه ایشانرا بریان ساخت مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا
الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی ابینا و ان رجالنا بالطف صرعی بلا
روس و قد ذبحوا البنینا و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جدا سبینا و رهطک (روذکو)
یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک
یا رسول الله فینا فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال محملینا رسول
الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا ای مدینه جد ما ما را قبول
نکن و راه مده و مگذار که داخل تو شویم پس بدرستیکه آمدیم ما با حسرت و زاری
و اندوه ای مدینه جد ما خبر کن رسول خدا را از ما بدرستیکه ما بمصیبت پدر
بزرگوار گرفتار شدیم ای مدینه جد ما خبر کن رسول خدا را که مردان ما در زمین
کربلا بی انداختند و کشتند فرزندان ما را و ای مدینه خبر کن جد ما را که ما را اسیر (کردند و بعد از اسیری)

کردند

کردند ای جد ما ما را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ای جد ما اهل بیت ترا در زمین کربلا
کشتند و برهنه کردند و شهر بشهر گردانیدند و بتحقیق که کشتند حسین ترا و حرمت ترا
در حق ما رعایت نکردند ای جد بزرگوار چگونه بود اگر میدیدی دیدهای ترا اسیران اهل
بیت خود را که بر شتران برهنه سوار بودند ای رسول خدا ما که پرده نشینان سرادق
عصمت بودیم بهر دیار که میرسیدیم مردم بما نظر میکردند پس ام کلثوم خاتون رضی
الله عنها خطاب بمادر بزرگوارش فاطمه زهرا صلوات الله علیها نمود و گفت افاطم لو
نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو
ابصرت زین العابدینا افاطم لو رایتنا سهاری و من سهر اللیالی قد عمینا افاطم
ما لقیتی من عداکی و لا قیراط مما قد لقینا فلو دامت حیاتک لم تزالی الی یوم القیمة
تندبینا ای مادر ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتیکه
حیران و سرگردان بودند و در شهرها متفرق بودند و یاوری برای ایشان نبود
(سرگردان دیدم) ای فاطمه کاش نظر میکردی بسوی حیرت زدگان چه میبود که میدیدی زین العابدین ترا
با غل و زنجیر ای مادر ای فاطمه چه میبود حال تو اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم
و غصه خواب نمیکردیم و همگی از کثرت بیخوابی شبها کور شدیم ای مادر ای فاطمه آنچه
ما از دشمنان خود دیدیم تو قیراطی از دشمنان خود ندیدی اگر حیات تو باقی میبود تا روز
قیامت بر ما نوحه میکردی پس اهل بیت پیغمبر رفتند بقیع بر سر تربت امام
حسن علیه السلام چون نظر سکینه خاتون دختر امام حسین علیه السلام بر قبر عمش افتاد بی
اختیار صدا بگریه و نوحه بلند کرد و با جگر بریان و دیده خون فشان میگفت یا عم
یا الحسن المزکی عیال اخیک ضایعینا ابا عما اتی افاداک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء
رهینا بلا راس تنوح علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا و لو عاینت یا مولای
ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا علی متن النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا
ای عمو ای حسن مجتبی فرزند رسول خدا اهل بیت برادر ترا بر طرف کردند ای عم
بدرستیکه برادر تو حسین علیه السلام از تو دور افتاد و کشته شد بر روی زمین گرم
و طیور و وحوش با آواز بلند بر بیکسی او گریه میکنند ای آقای من چگونه میبود حال

تو اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت برادرت را بی معین و یاور همگی برهنه و عریان
سوار شتران بی جهاز پس سکینه خاتون رو بمدینه جد بزرگوارش کرد و با ناله و فغان
که ماهیان دریا و حیوان صحرا را کباب کرد گفت مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات
و الاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا و کنا فی الخروج
بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا و کنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعة خائفینا
و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا فنحن الضائعات بلا
کفیل و نحن النائحات علی اخینا و نحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا
و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی ابینا و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن
المخلصون المصطفونا و نحن الصابرات علی البلایا و نحن الصادقون الناصحونا
ای مدینه جد ما قبول مکن ما را و راه مده ما را که داخل شویم پس ما با حسرت و اندوه
آمده ایم بیرون رفتیم ما با جمیع اهل بیت و برگشتیم در حالتیکه نیست همراه ما مردان
ما و نه فرزندان ما و بودیم ما در وقت بیرون رفتن از مدینه با جمعیت بسیار برگشتیم
با حسرت و اندوه و اسیر شده بودیم ما در وقت رفتن در امان خدا و برگشتیم ما از
هم پاشیده و خوفناک و در وقت رفتن بود آقای ما حسین علیه السلام انیس ما و برگشتیم و
حسین علیه السلام را در کربلا گذاشتیم و ماییم بیکسان بی یاور و ماییم نوحه کنندگان بر برادر
خود و ماییم سیر کنندگان ذلیل که بر بالای شتران برهنه سوار شدیم و شهر بشهر گردیدیم
و ماییم دختران یس و طه و ماییم گریه کنندگان بر پدر خود و ماییم اهل بیت طاهر
که مخفی نباشیم و ماییم بندگان خالص خدا و برگزیدگان خدا و ماییم صبر کنندگان بر
بلا و ماییم راست گویان و نصیحت کنندگان مؤلف گوید که چون بعضی از علمای امامیه
رضی الله عنهم از سلف و خلف تتمه حدیث ورود اهل بیت را در مدینه باندک تفاوتی
در کتب خود ذکر نموده اند پس این اقل سادات نیز اشاره ای که ایشان در کتب
خود ذکر کرده اند ذکر مینماید که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت رسول
خدا داخل مدینه شدند خبر بام البنین مادر حضرت عباس رسید پسر حضرت
عباس را دادند بجاریه که همراه امام زین العابدین علیه السلام ببرد تا پسر عموی خود را دیده

باشد

باشد پس چون آنحضرت آمد که بگذرد آه نظر مبارکش بپسر حضرت عباس افتاد آه
سرد از دل پر درد برکشید و اشک خونین از دیدهای حق بین خود جاری ساخت
و فرمود این پسر را بمن دهید چون آن پسر را گرفت بوسید و فرمود ای نور
دیده هیچ وقت برای پدر غریب مظلوم من بد تر از آن وقت نبود که پدر تو کشته شد
و حضرت گریه بسیاری کرد و چون از گرد راه بروضه منوره پیغمبر رسیدند زبان
بشکوه گشادند و تظلم بسیار نمودند و شروع کردند بدادخواهی چنانچه گفته زلزله در
ارکان آسمان و زمین افتاد و در و دیوارهای آن بلاد بخروش آمد و ارکان مدینه لرزان
باشید پس حضرت ام کلثوم گفت الا یا جدنا قتلوا اخینا و لم یرعوا جناب الله فینا الا
یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشفی الاعداء فینا لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا
اجمعینا و زینب اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدی الانینا سکینة تشتکی من حر وجد
تنادی الغوث رب العالمینا و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله اهل الخؤنا فبعدهم
علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا و هذی قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون
ابکوا علینا ای جد بزرگوار آگاه باش که حسین علیه السلام را کشتند و مراعات پرده ما را در حق
ما نکردند ای جد ما آگاه باش که رسیدند دشمنان ما در حالیکه منع کردند از ما آب را بدبخت
ترین اعدا بدرستیکه برهنه کردند زنان ما را و ایشانرا بجبر و ستم بر شتران بار کردند
و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه دختر حسین علیه السلام حیران و پریشان
مینالید و میزارید و سکینه شکایت میکرد از حرارت آتش مفارقت و دوری از پدر
خود و فریاد میکرد که ای پروردگار عالمیان بفریاد ما برس و امام زین العابدین
را در غل و زنجیر کردند و اهل خیانت در صدد کشتن او بودند پس بعد از حسین علیه السلام
و برادران و فرزندان او خاک بر سر دنیا که جام مرگ را بما نوشانیدند پس اهل بیت آه
سوزناک از جگرهای پاره پاره خود برکشیدند و گفتند که یا جداه یا محمداه حسین غریب
دلبند ترا کشتند و بدن شریف او را در زمین گرم کربلا پاره پاره و از لاشه و سر مقدس
بر سر نیزه کردند و اهل بیت ترا اسیر کردند و شهر بشهر گردانیدند یا جداه یا رسول
الله ما دختران توییم و فرزندان خاندان توییم و ماییم از دودمان تو و ماییم مظلوما

(حضرت وان تصدیق [illegible] حال ما ای شنوندگان [illegible])

وهجوم مان ماییم ستم رسیدگان ماییم اسیران کربلا ماییم مهجوران ماییم کوبر کنندگان
ماییم سفر کشیدگان و محنت کشیدگان ماییم که گریان و سوزانیم از غم فرزندان
تو ماییم پامال شدهٔ کوفیان ماییم جفاکش شامیان بی شرم وحیا ماییم تشنه لبان آب
فرات ماییم رسولان لب تشنگان کربلا ماییم سلام آورندهٔ فرزند دلبند تو حسین
ماییم جگر گوشگان تو که بر روضهٔ منورهٔ تو سر برهنه و شرمنده آمده ایم نه ما ستمزدگان
عترت غریب تو ایم نه دختران بلاکش بی نصیب تو ایم ز کربلای جگر گوشهٔ تو می
آییم ز پیش شاه الم پیشهٔ تو می آییم نه ما اسیر بیابان کربلای تو ایم نه ما تمام گرفتار
ابتلای دیم اگر ز خجلت روی تو کور آمده ایم بپای بوس تو از راه دور آمده ایم
اگرچه روشنی دیدهٔ تو با ما نیست ولیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست ثم قال
زینب فاخذت بعضادتی باب المسجد و نادت یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین
واما زینب پس گرفت حلقهٔ در مسجد جد بزرگوار خود را و ندا کرد که یا جداه
بدرستیکه من خبر دارم سوی تو از جانب برادرم حسین ع پس زینب خاتون
بی تاب و بی ترا ... او زاید بر دیگران بود وکلما نظرت الی علی بن الحسین تجدد
حزنها و زاد جزعها و هر وقت که نظر میکرد بحضرت امام زین العابدین علیه السلام
تازه میشد حزن او و زیاد میشد جزع او و میگفت ای جد بزرگوار داد ما را از
کافران جفاکنندگان کوفه و قاتلان ستم پیشگان ما بگیر بگریه گفت که فریاد
یا رسول الله از کوفیان لعین داد یا رسول الله چرا ز حال جگر گوشهٔ ثمرات غیرتی
از آن مسافر بی تو ثمرات غیرتی خبر ... و قبا پوش خود نمیگیری سراغ زینت
آغوش خود نمیگیری سری گذا ... گم میشد دل شریف تو
الم میشد بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند همین نبود که بر نیزه جفا کردند
که زینت از آن بود گلستان ترا ندی که داشت برادر نه بوستان تو ترا نشانه ناوک
بیداد کوفیان کردید بخاک معرکه کربلا نهان کردید اگرچه کشتی عالم شکست
در دریا شکست کشتی ما اهل بیت در صحرا پس زینب خاتون بعد از مکالمات
با جد بزرگوار خود روی بقبر مادرش حضرت فاطمه کرد و چون بقبر آنحضرت

رسید قبر منور را در برگرفت و زاری میکرد چو زینب در حرم آمد سیه پوش
گرفتی قبر مادر را در آغوش همین گفتی ندایت جان زینب ز دی بر فرق خود تا رفتی
از هوش و از گریه و ندبه و نوحهٔ آنحضرت ملائکهٔ آسمان و زمین بخروش آمدند
و دل حاضران بدرد آمد خطا بکرد بزهرا بدین خون بار بگریه گفت که ای اهل بیت
را غمخوار چرا بدرون ز ریاض جنان نمی آیی چرا بسوی ستمدیدگان نمی آیی چرا ز حال
خبر نمیگیری چرا یکشه او را ببر نمیگیری چرا بعاطفات هربان نمیکردی بدختران
دیگر مهربان نمیکردی خوشا بحال تو ای دخت رسول الله ندیدی بلیه ...
بیکسان همراه چه من ستم زده در جهان که داد دیاد چه من بلاکشی از مادر ...
بن تفته جد بزرگوار گذاشت دگر وفات تو با مادر کنار گذشت پدر برابر چشم ز تیغ
زهرآلود شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود برادر حسن مجتبی بزهر بلا که رفت
با جگر پاره پاره از دنیا برادر دیگرم حضرت امام حسین ع که بود روشنی چشم سید
ثقلین ز تشنه کامی او گر کنم حدیث رقم بیان شرح شود دخشک در زبان قلم اگر به
بیکسیش شمه کنم سطر قلم تمه نویسد بصفحهٔ محشر چها گذشت بما در شب شهادت
او که هیچ دیده نبیند بخواب حالت او بخیمه بیکس و تنها نشسته بود بغم کالوی
تشنه جگر گوشه رسول امم از دوستی و نه یاری و نه هوا داری نه مونسی و نه غمخواری
نه مددکاری برادران همه در خون طپیده در بر او موالیان همه مقتول و مانده در
هامون قتل اکبرش افتاده پاره پاره بخاک ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک گهی ز خیمه
برون سوی کشتگان میرفت بکان بکان سوی نعش برادران میرفت ز اضطراب بخیمه
سوی خیمه بر میگشت ز اهل بیت دل آزرده با خبر میگشت گهی نشست ببالین عابد
بیمار گهی گرفت سر او ز مرحمت بکنار بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را چنین
نظاره کند حالت برادر را غرض چنین خبر درد اهل بیت محنت و بلا بام سلمه
زوجهٔ رسول خدا رسید و برای خواطر فاطمه دختر سید شهدا اظهار نمیکرد چون
این خبر بفاطمه رسید گفت ای مادر شنیده ام که اسیران کربلا آمده اند و در روضهٔ جدم
رسول خدا پیدا شده ای جده دیگر (...) برا این طاقت بمفارقت ندارم چون ام سلمه این

خبر را از آن یتیم شنید دست او را گرفت و داخل روضهٔ رسول خدا ص شد و مخدرات اهل
بیت طهارت را و عمهای نامدار و خواهران عالی تبار را سیاه پوشیده و گیسوان پریشان نموده
محزون و نالان دید قدم گذاشت پس روضهٔ رسول مجید مخدرات پرده را گشاده گیسو
دید تمام جامه ماتم سیاه پوشیده بتعزیت هم جوشیده و خروشیده پس فاطمه نزد عمه اش
زینب آمد چون چشم زینب بفاطمه افتاد او را در بغل گرفت خطا بکرد بزینب با
اضطراب تمام بگریه گفت که ای عمه نکو فرجام چه واقعست که با من سخن نمیگویی
بی چه خاطر اهل وطن نمی جویی چرا غم دل خود مرا بمن نمیگویی چرا رضای دلتنگ
من غمین نمی جویی کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا پدر و مهربان امام حسین
بگو کجاست برای خدا که پیدا نیست بهر طرف که نظر میکنم هویدا نیست و زینب او را
ببوسید و زاری میکرد و یک یک از اهل بیت و خواهران آن یتیم را در بغم دادر
برگرفت ببوسیدند و زاری میکردند و هر یک کیفیت کربلا و گذارشات کوفه
و راه شام و شام و مجمع یزید را گوش زد او میکردند پس بعد از آن ام سلمه
رضی الله عنها ایشان را تسلی داده و از جماعت دیگر عذرخواهی نموده و بخانهای
خود خورسند کردانید و هر یک داخل خانها شدند انا لله و انا الیه راجعون

فصل چهاردهم در بیان بعضی از غرایب و معجزاتیکه بعد از شهادت آنحضرت
بظهور رسید از گریستن مرغان هوا پس در امثال این مصایب جانگداز و واقعه
محنت چه از خانه واده مظهر العجایب و مظهر الغرایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی
نکنند و حال آنکه جن و ملک و وحوش و طیور از این مصیبت محزون و گریانند پس چه
گونه میشود که شیعیان و محبان حضرت امام حسین علیه السلام در ماتم آنحضرت
کوتاهی نمایند پس مستمع باش تا بشنوی که ماتم سید شهدا در مرغان چه گذشت و
در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون
اهل و نار کوفیان بیوفا بخنجر جور و جفا شهید کردند و سر مقدس فرزند علی مرتضی
را از بدن جدا کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی
مدینه آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست کلاغ آمد و خون

بخون شاه افکند بخضا بکرده پر و بال خویش و کشته بلند بسوی شهر مدینه شد آن کلاغ روان
نعش بخون شه تشنه کام بود الوان نشسته بر سر دیوار حضرت زهرا کشید از جگر خود
نغان و ناله و آه هجوم بر سر او جمله طایران کردند بحال زار کلاغ حزین فغان کردند
چون نظر فاطمه دختر سید شهدا بر آن کلاغ افتاد و دید که خون تازه از او میچکد نظاره
کرد کلاغی بدید غرقه بخون ز فرق تا بقدم همچو لاله گلگون زمین ز خون تن آن کلاغ
رنگین بود نشسته بود بخون چکان و غمگین بود پس چون حضرت فاطمه آن
حالت را مشاهده نمود خروش بر آورد و این ابیات را میخواند و اشک حسرت از دیده
روان میکرد و میفرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من
قال الموفق للصواب ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب فابکی الحسین بعبرة
ترجی الاله مع الثواب فقلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل
به الجناح فلم یطق رد الجواب فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب یعنی
مرغی صیحه کشید گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ که را آوردی پس گفت خبر امام
را آوردم گفتم کیست آن امام گفت اما میکه توفیق ثواب یافته بدرستیکه حسین ع
در کربلا در میان ضربتهای تیر و نیزها و شمشیر واقع شده پس گریه کن بر حسین
اگر امید ثواب انتظار داری گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین ع را آورده
تحقیق که حسین ع در میان خاک آرام گرفت پس زبان آن مرغ بی حس و حرکت شد
و دیگر طاقت نداشت که جواب گوید پس بجهت آن مصیبتی که بمن رسید زار زار
گریستم بعد از دعا که بدرگاه الهی مستجاب شد پس حضرت فاطمه خروش بر آورد
و گفت این خبر شهادت شهدای کربلا را آورده است پس خبر شهادت پدر بزرگوارش را
باهل مدینه داد که دوستان پدر بیکسم شهید شده عزیز فاطمه امروز ناامید شده
دریغ و درد که امروز بی پدر شده ام یتیم و بی پدر امروز در بدر شده ام
نه مادر و نه پدر نه برادری دارم نه مونس و نه انیس و نه خواهری دارم
تو ای کلاغ بگو شرح کشتن پدرم کجا فتاده بخاک و بخون بکن خبرم کجاست با
من آن تهی سوان نادمی که رفته است دیگر طاقت از برای خدا بگو با کیست

نوجوان چه رسید؛ ای بر اعدات یا کر کشته شهید؛ زمال اصغر ناکام نازنین کو
بزن حکایت احوال عابدین بر کو؛ بکو ز فاطمه واز سکینه خواهر من؛ چه رفت بر سر ایشان
کر خاک بر سر من؛ بعضی از مخالفین گفتند اینها خبر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب
تازه کنند اندک زمانی نگذشت که خبر شهادت آنحضرت رسید که حضرت در آن روز شهید
شده است مخالفان دانستند که آنچه فاطمه خبر داده بوده است راست بوده است واین
حدیث هر چند خالی از غرابتی نیست بجهة مخالفت بالاخبار دیگر نهایت چون اکثر
فضلا ذکر کرده اند خصوص مولانا محمد باقر مجلسی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
در بحار الانوار وجلاء العیون مؤلف نیز در بیان ذکر آورد در کنز الغرائب
روایت شده است که یهودی دختری داشت جمله ناگاه مرضی بر وی طاری شد
وامراض وعلل دیگر بر او فرو گرفت چنانکه هر دو چشم او نابینا شد و دست و پایش
از کار افتاد پدرش او را در خارج شهر بوستانی بود و بیار جهة تبدیل مکان و تغییر آب
وهوا بدان موضع ببرد که کاه باشد هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل کرداند
دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می آمد واو را بانواع
غذای تسلی میفرمود در روزی پدرش بجهة ضروری متوجه شهر شد دختر
را در آن باغ تنها بگذاشت و قضارا مهم وی فیصل نیافته شب در شهر
ماند دختر در آن شب در زیر درختی تنها گذرانید و بجهة بیماری خود
نالان بود علی الصباح از بالای درخت آواز ناله مرغی استماع کرد که
زار مینالید چون چشم نداشت که دیده باشد سر بالا کرد که بلکه ناله
آن مرغ را فهمیده باشد قضارا قطره خون گرمی بچشم وی چکید فی الحال
چشم او روشن گشت در نگریست مرغی را دید که قطرات خون از بال
او میچکید قطره بر دست وی چکید دست وی گیرا شد دست دیگر را
فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید آن دست نیز گیرا شد دست
را فرا پیش داشت قطره دیگر بر دستش چکید بچشم دیگر خود مالید
آن نیز پر نور روشنی گرفت قطره در پا مالید روان شد برکت آن خون
دختر

دختر تن درست وروشن چشم برخواست وگرد باغ میگشت وانتظار پدر را میکشید
وبهر طرف توجه مینمود که پدرش باز آمد زنی صحیح الاعضائی را دید که گرد باغ
میگردد بخاطرش رسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی
ومن در پای درخت دختری داشتم نابینا وشل واعرج در کجا رفت دختر پیش
پدر را نا آمد وگفت یا ابتاه انا بنتک ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای بدردهای
این سخن را شنید از شادی بیهوش شد وچون باز هوش آمد از کیفیت واقعه
استفسار نمود دختر تمام کیفیت را بپدر باز گفت یهودی گفت ای دختر آیا
آن مرغ آنجا میباشد یا آنکه رفته است گفت حاضر است وبتعزیه مشغول است پدر
گفت بنما بمن آن مرغ را پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ در آنجا بود یهودی
نگاه کرد مرغی را دید با پر وبال خون آلوده ونوحه وگریه میکند گویا با مرغان
دیگر این سخن میگوید؛ بگذار تا بگریم برحسین پسر؛ تنها فتاده آنجا بی یار و
بی برادر؛ زهرا کجا که بیند نور دو عین خود را؛ بی سر بخون فتاده نه یار و نه یاور؛
خون بارانی دو دیده بهر حسین مظلوم؛ ای مرغ گر تو هستی از شیعیان حیدر؛ گو فاطمه
که بیند نعش حسین خود را؛ در آفتاب مانده از ظلم شمر کافر؛ مادرش بیا ببین
نور اصرش بپهلو؛ آن جسم نازنینش چون لاله کشته احمر؛ پس یهودی از آن قول
متفکر گردید سر بسوی آسمان بالا کرد وگفت بار الها سوگند میدهم ترا بحق موسی
که ید بیضا باو دادی وبحق صاحب این خون که نزد تو قدر ومنزلت بسیار دارد
سبب آنکه خون او شفای جمیع دردهاست که بفرمائی این مرغ فرخنده فال را دو کلمه
با من سخن گوید پس گفت ایها الطیر المبارک مالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال بفرما
احوال این خون پر وبال تو چیست واثر صحت بر این خون از کجاست ناگاه آن مرغ
بالهام الهی بجهة آنکه هدایت یهودی شود گفت که با جمعی از مرغان از آشیانها
خود بیرون برخواستیم که بطلب آب ودانه رویم وهر مرغی بگوشه بیرون
شدیم نیمروز بود که از غایت حرارت هوا اکثر ما بر درختی جمع شدیم از آنچه
خورده بودند خبر میدادند ناگاه مرغی در رسید وگفت که ای جماعت مرغان

مگر نبوده آگاه : شهید گشته بکرب و بلا امام شما : شما معاشر مرغان باغ و بستانید : بخلها
همه چون بلبل خوش الحانید : چرا روانه سوی کربلا نمیگردید : بدور بیکس لب تشنها
نمیگردید : ای مرغان امام مادر آفتاب کرم کربلا تشنه است در میان چندین
هزار کس و شما پناه بسایه آورده اید و اهل آسمان و زمین تمام بماتم و مصیبت
مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید چون این خبر را شنیدیم بجانب کربلا
روانه شدیم چون رسیدیم امام ما را شهید کرده بودند و خون از تن مبارک او
میرفت ما جمله مرغان بروی گردیدیم و خود را بروی افکندیم و بال خود را
در خون آنحضرت مالیدیم و هر یک بولایتی رفتیم که مرغان آنجا را اعلام کنیم که
تعزیه آنحضرت را بدارند من بدینجا آمدم که مرغان مدینه را خبر کنم و خونی که از بال من
میچکد از وی خیر و برکت میزاید یهودی گفت که امام شما کیست گفت امام حسین ع
است یهودی گفت همان حسین که جدش رسول خداست و پدرش علی مرتضی است
و مادرش فاطمه زهراست دختر رسول خدا صلعم مرغ گفت بلی این حسین نور دیده
رسول خداست صلعم یهودی که این سخن را شنید گفت که اگر جد حسین ع بحق بودی
این برکت در خون فرزند او یافت نشدی و فرزند علیل من از قطره خون امام
حسین ع صحت یافتی پس گفت ای مرغ ترا بحق حسین ع سوگند میدهم که اندکی صبر
کنی تا من باز آیم یهودی رفت و اقوام خود را گفت که دختر مرا دیده بودید گفتند
بلی گفت خون فرزند رسول خدا صلعم حسین بن علی ع دختر مرا شفا داد و آنها را به
داشته آورد در باغ و دختر و مرغ را دیدند پس تمام اهل بیت یهودی گفتند
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ و بدایره اسلام در آمدند
بروایت دیگر مرغ پرواز نموده آمد بالای روضه منوره رسول خدا صلعم و آن
خونها را بر روضه منوره آنحضرت پاشید و در آن چندان اندک زمانی نگذشت
که خبر شهادت سید الشهدا را آوردند و حدیث مجمل سابقا مذکور شد فصل
یازدهم در بیان غضبهائی که جناب اقدس الهی در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد
ساخت و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن واقع شده است

طاوس

طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از سعید بن مسیب روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت
امام زین العابدین علیه السلم مشرف شوم روزی در دور کعبه میگشتم ناگاه مردی را
دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره شده بود و بپرده
کعبه چسپیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و حال آنکه
میدانم نخواهی آمرزید : طواف خانه او بقیاس میکردم : گناه خویش از آن
التماس میکردم : که ناگهان زقضای کریم بیهمتا : مرا فتاد بشخصی نظر در آن
شاوا : دو دست از بدنش قطع بود و رویش سیاه : بگریه گفت و مادم چنین
کیارتا : ببخش جرم من رو سیاه از کرم : یقین آنکه نبخشی مرا یقین دانم : من گفتم وای بر
تو چه گناه کرده که چنین از رحمت خدا ناامید گردیده گفت من شتردار حضرت امام
حسین ع بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را بدرجه شهادت
رسانیدند من پنهان شدم و در نظر در آوردم که بعضی از جامههای آنحضرت را بربایم
پس چون شب شد بیرون آمدم از مکانیکه بودم پس دیدم که میدان از نوری
گرفته است که تاریک نیست و گویا از زیادتی نور روز است و حال آنکه روشن
نبود پس شقاوت بر من غالب شد گفتم ببرم که کمربند آنحضرت را باز کنم پس
چون داخل میدان شدم و تفحص جسد مطهر امام شهدا را میکردم تا آنکه بر سر جسد
آنحضرت رسیدم فَقُلْتُ هٰذَا وَاللّٰهِ الْحُسَيْنُ پس گفتم اینست جسد حسین ع پس دیدم
که آنحضرت آن کمربند را بر روی شلوار بسته است و گره بسیار زده است
پس اراده کردم که کمربند را باز کنم چون شروع کردم بباز کردن فَمَدَّ يَدَهُ الْيُمْنَى
وَقَبَضَ عَلَى التِّكَّةِ پس آنحضرت دست راست مبارک خود را آورد و آن کمربند
گرفت و بجهت قوت کردم نتوانستم که دست آنحضرت را بردارم پس نفس من مرا
فریب داد تا آنکه گفتم ببرم کاردی یا شمشیری بجویم و دست آنحضرت را جدا کنم
فَوَجَدْتُ قِطْعَةَ سَيْفٍ مَطْرُوحٍ فَأَخَذْتُهَا وَاتَّكَأْتُ عَلَى يَدِهِ وَلَمْ أَزَلْ أَحُزُّهَا فَفَصَلْتُهَا
عَنْ زَنْدِهِ پس یافتم شمشیر شکسته پس برداشتم آنرا و بریدم دست مبارک سید شهید

گذاشتم و بر نداشتم تا آنکه دست آن ظالم را جدا کردم چون بار دیگر شروع کردم که کمر
بند را باز کنم آنحضرت دست چپ مبارک را آورد و آن کمر بند را گرفت پس آنچه قوت
نمودم که دست آنحضرت را بردارم و کمر بند را باز نمایم نتوانستم چون اراده کردم
که دست چپ آنحضرت را قطع نمایم فاذا الارض ترجف والسماء تهتز ولها بزلزلة
عظيمة وبكاء ونداء ناگاه صدای گریه و ندبهٔ شدیدی شنیدم که گویا آسمان
از هم میپاشید و زمین متفرق میشد خوف کردم در میان کشتها پنهان شدم
بعد پدید صدائی ظاهر اعلا چنانکه بهوش پرید از سرم در آن صحرا ز وهم
جان چو بهوش آمدم روان گشتم میان پیکر بی تن کشتگان نهان گشتم و گویا یک
کسی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه ای فرزند من وای شهید من
وای ذبیح من وای حسین من یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك
ایفرزند تو را کشتند و حق تو را نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات
مدهوش گردیدم چون بهوش آمدم و خود را در میان کشتگان افکنده دیدم مشاهده
کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه
کرده اند یکی از ایشان میگفت یا ابناه یا حسین فداك جدك وابوك وامك واخوك
ای فرزند برگزیده ای حسین مقتول بشمشیر اشرار فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر
تو و برادر تو فتاد چون نظر مصطفی شه کونین بپاره پاره پیکر خونین امام حسین
خطاب کرد بآن شاه آسمان رفعت بگریه گفت که ای ظلم دیده امت بکار دات که کردند
بخاک پیکر تو اینطریق شو بخاک تیره بسر تو بکار راست که کرد ز دیده جعفر تو
خون که نیزه مروانیان شود سر تو واذا بالحسين قد جلس ورأسه على بدنه ناگاه
دیدم که حضرت امام حسین نشست و سر او بر بدنش بود فقال له یا ابتاه یا جداه
یا رسول الله یا ابتاه یا امیر المؤمنین ویا اماه یا فاطمة الزهراء ویا اخاه المقتول
بالسم علیکم [illegible] ثم انه بكى وقال یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا
والله نساءنا یا جداه [illegible] والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه یعز والله
علیک ان ترى حالنا وما فعل الکفار بنا و آنحضرت گفت ای جد بزرگوار ای

رسول خدا

رسول خدا وای پدر بزرگوار ای امیر المؤمنین وای مادر مهربان ای فاطمهٔ زهرا وای برادر
عزیز کشته شده بزهر جفا از من بر شما باد سلام پس آنحضرت گریه بسیاری کرد و گفت ای
جد بزرگوار کشتند والله مردان ما را ای جد بزرگوار اسیر کردند والله زنان ما را ای جد
بزرگوار غارت کردند والله اموال و حلال ما را ای جد بزرگوار کشتند والله اطفال
ما را ای جد بزرگوار قسم بخدا شاق است بر تو اینکه ببینی تو حال ما را و ببینی تو که
آنچه کردند کفار بما دیگر صدای برآمد از آن تن بی سر که السلام علیک ای رسول
جن و بشر شنا لم گفت که ای جد چه گویم من پس حال دل زار غم کشیدهٔ من
غریب و بی کس در دشت پر جفا دستم بهر طرف که پی یاوری نظر کردم کسی نبود
که مرا از آن کین خورد دل جو عز نعیر غنچه پیکان ناوك دله وز بیوسه گاه تو یا مصطفی بحکم یزید
نکند خنجر کین شمر روسیاه پلید بمرا چه شربت تیغ جفا چشانیدند بروی پیکر من رخش
کین دوانیدند تنی که پرورش از ناز در کنار تو دید بخاک معرکه کرد بلا همی غلطید
سری که شانه کشیدی ز مهر گیسویش خضاب کشته ز خون چکید کلاه رویش ناگاه
دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها
از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه
کرده اند با این نور دیدهٔ من حسین ع این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده
که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون
فرزندم آلوده باشم پس فرمود که بمال ای نور دیده و ما هم میمالیم پس دیدم
حضرت فاطمه برداشت قدری از خون آنحضرت و بر سر و گیسوان خود مالید و
پیغمبر ص و علی و حسن ع سر و صورت و سینه و دستهای خود را تا مرفق بخون آنحضرت
خضاب کردند پس شنیدم که حضرت رسالت ص میگفت فدای تو شوم یا حسین
بخدا قسم که شاق است که تو را با سر بریده بینم و بخون خود غلطیده بینم و بدن پاره
پاره و دست قطع شده بینم پس فرمود که ای فرزند گرامی من قطع یدك الیمنى
وثنى بالیسرى یعنی دست راست تو را قطع کرد و دست چپ تو را مجروح کرد این مخصوص
امام حسین ع گفت ای جد بزرگوار [illegible] داری داشتم و او را بسیار مراعات میکردم

کمربند مرا در کوچی دیدم بود اراده کرد که کمربند مرا باز کند چوب بر روی شلوار بسته
بودم و گره بسیار زده بودم آمد چند گره را باز کرد دست راست خود را بر روی
گره کمربند گذاردم هر چند قوة کرد نتوانست دست مرا بر دارد در میان
کشتگان میدان شمشیر شکسته پیدا کرد فقطع به یمینی ثم حل عقدة اخری فقبضت
علی التکة بیدی الیسری کی لا یحلها فتکشف عورتی فحز یدی الیسری پس قطع
کرد بآن شمشیر شکسته دست راست مرا و گره دیگر گشود پس دست چپ خود را آورد
در روی گره کمربند گذاردم تا اینکه باز نکند آن گره را که بگشاید عورت مرا پس
مجروح کردانید دست چپ مرا چون صدای شما را شنید در میان کشتگان پنهان شد پس
حضرت رسالت ص نزد من آمد و گفت از خدا اند یشه نکردی و از من شرم نکردی که دست
جگر گوشه مرا قطع کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند و تو را
بامو زد در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم
و میدانم که نفرین آنحضرت رد نمیشود من آمرزیده نخواهم شد سعید بن مسیب میگوید
چون این حکایت از آن نابکار کردم گوش: بان بی مراخون نزدیک کان زد جوش: زروی
قهر گفتم آن لعین دغا: هزار لعنت حق بر تو باد تا بجزا وایضا روایت کرده است که مرد
خدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد لعنه الله بجنگ حضرت سید شهدا میرفتند
او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه های ایشان را درست میکرد و تیغ تیغها
ایشان را نیزه های ایشان را درست میکرد و تیغ تیغهای ایشان را میساخت و شمشیر و
خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان
میکردم تا آنکه حضرت سید شهدا را شهید کردند و اهل بیت ایشان را اسیر کردند چون بر
گشتم شبی در خانه خود در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی
بانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش
و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت
مهابت و جلالت و چندین هزار از پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان
در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و تیره گشت

برابر نظر

بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن
کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند در حکمی که میفرمود اطاعت
میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم
که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت چنان کشید که گمان کردم که کتف
من جدا شد گفتم بحق آنکسی که تو را بر دن من مأمور کردانیده تو را سوگند میدهم
که بگوئی که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت
احمد مختار ص بود گفتم که آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و
صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این امر مرد بر آمده اید و هر چه
میفرمایید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه ایم در رکاب عالی ایشان ایم و ما را در فرمان او
کرده است گفتم مرا بچه سبب گرفت بگیرید گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون
نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکرهائی که همراه او بودند و جمعی را
میشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر سعد بود و آتش از دیدها و گوشهای او
شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای از آتش بودند و پاره
غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی دیگر مانند من ملائکه بازوهای ایشان
چسبیده بودند چون پاره راه بردند دیدم که حضرت رسالت ص الذی وصفه الملک
جالس علی کرسی آن کسی است که ملک برای من نقل کرده بود بر کرسی رفیعی از لؤلؤ
نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که
این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم ع پس حضرت رسول ص گفت
چه کردی یا علی گفت احدی از قاتلان حسین ع را باقی نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و
بخدمت تو آورده ام پس حضرت رسول ص فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون
ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چکردید با فرزند
من حسین ع و میگریست و اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان را طلبید و
فرمود که ما صنعت چکردی در کربلا بولدی الحسین ع بفرزند من حسین ع فیجاب
یا رسول الله انا حبست الماء عنه پس گفت ای رسول خدا ص من آب بر روی او بستم و

دیگری میگفت من تیر بسوی او انداختم و دیگری میگفت من سر او را جدا کردم و دیگری
میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلعم فریاد برآورد که واولداه
واقلة ناصراه واحسیناه واشهداه واغریباه وامظلوماه وانور عیناه واعلیاه واهل
بیتاه ای فرزند غریب من ای بی یار و یاور من ای حسین من ای شهید من ای غریب
من ای مظلوم من ای نور چشم من و حسین من ای اهل بیت من بعد از من با
شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح
و ای پدر من ابراهیم ببینید که امت من با ذریت من چکردند پس خروش
از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید
ایشانرا بسوی جهنم پس یک یک ایشانرا میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه
مرد پیر را آوردند حضرت فرمود که ای ملعون توچه کردی گفت من تیری و
نیزه نینداختم و شمشیری نزدم عمار بودم و با آن اشرار همراه بودم و میخ عمود
خیمه حسین بن علی شکست و آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود آخر نه تو در آن
لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کردی و قاتلان فرزندان مرا
یاری کردی ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی
نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش بردند و
احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمودند و امر کرد که مرا بسوی
جهنم بردند پس از دهشت آن حال از خواب بیدار شدم و زبان و نصف بدن
من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و بد
ترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل گردید و ایضاً روایت کرده‌اند که گفت مرد
نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ [illegible]
حضرت امام حسین ع رفته بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیر
نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز مغرب
و عشا را کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا
حضرت رسالت صلعم ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان

مرا کشید

مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون
و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته
است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر آن نطع ایستاده
است و شمشیری از آتش در دست خود دارد و آن ده نفر که رفیق من بودند ایشانرا
بقتل میرساند و آن شمشیر را که بهر یک از ایشان میزند آتش در او می افتد و میسوزد
و باز زنده میشود دوباره دیگر ایشانرا چنین بقتل میرساند من چون آن حالت را مشاهده
کردم بزانو درآمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود
و ساعتی آنجناب سر در زیر افکنده و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی
و عترت طاهره مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیر نزدم
و نیزه بکار نبردم و تیر نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک
رفتم دیدم طشتی آه و اویلاه پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود
که این خون فرزند غریب من حسینست و از آن خون دو میل در دیدهای من
کشید چون بیدار شدم نابینا بودم وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و در بعضی از روایات معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده‌اند
که گفت از عقب ابن زیاد میرفتم چون داخل قصر شام خود شد آتشی در روی
او مشتعل شد و مضطرب گردید و برگشت و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی
گفتم بلی گفت بدیگری این امر را نقل مکن و ابن شهر آشوب و دیگران در کتب
معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی جامهای
حضرت امام حسین ع را کنده بود در تابستان مانند چوب خشک میشد و در زمستان
خون از دستهای آنملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت
و چون برسر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حویة بر
داشت و چون پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمر جامه دیگر را
برداشت و پوشید در آن ساعت زمین گیر شد و ایضاً از ابن هاشم روایت کرده است

که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودند چون بنزد ما
برگشت از احوال و اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورده بود و چون
آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش برخود مالید در
همان ساعت پیس شد و چون آن شتر را نحر کردند بهر عضو از آن شتر که کارد
میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون آنرا پاره کردند از پارهای آن
آتش مشتعل بود و چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون
از دیگ بیرون آوردند از چوب و تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه
بآنحضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کردند و
کرده است از ابو الیقظان که چون سر مقدس فرزند رسول خدا صلعم را برای آن
دو سیاه ولد الزنا ابن زیاد لعنه الله آوردند آن ملعون آنسر مقدس را
بر زانوی نحس نجس خود گذاشت قطرهٔ خون بر قبای آنملعون افتاد و از قبا
بر ازار و پیراهن و از آنها گذشت بر ران آنملعون رسید و از طرف دیگر بیرون
آمد و رخت و تخت سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران
وی بماند و هر چند سعی در علاج کردند مفید نیفتاده از آن زخم تعفن عظیمی ظاهر
میشد چنانکه شامه را طاقت شنیدن نبود و پیوسته نافهٔ مشک بر آن سوراخ بستی
و با وجود آن رایحه کریههٔ آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمان بلا مبتلا
بود تا بقتل رسید و بجهنم واصل گردید و ابراهیم اشتر قاتل او بود و در میان
کشتگان او را بآن علامت شناختند و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت
کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من
با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن
شویم ناگاه خانهٔ بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند
رفتیم و شب را در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید
که امشب با شما باشم که غریبم و از راه مانده ام و ما او را رخصت دادیم و داخل
شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن و نفت و نشستیم بصحبت داشتن

سخن

سخن رسید بقاتلان حسین بن علی علیه السلام گفتیم الحمد لله که هیچکس در آن صحرا نبود از قاتلان
آنحضرت که بنوعی از عقوبت هلاک نشده و از ایشان یکی باقی نماند پس آن مرد غریب
گفت من از آنها بودم که در جنگ آنحضرت حاضر بودم و تا بحال بسلامت مانده ام و مرا
هیچ نکبت نرسیده و سخن شما شیعیان بدروغ است چون این سخن بگفت ما بسیار متوحش
شدیم و از گفتهٔ خود پشیمان شدیم در این حال نور چراغ کم شد و آن بدبخت برخاست
تا چراغ را باصلاح آورد همینکه دست نزدیک چراغ رسانید آتش در انگشت وی
افتاد چون خواست که آتش را فرو نشاند پف کرد آتش بر ریش نحس افتاد
چراغ را که ایشان افروخته بودند هر آنکس پف کند ریشش بسوزد دفعهٔ در جمیع
بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت و هر چند سعی کرد سودی
نداشت پس چون سر در آب فرو میبرد آتش بر بالای سر او میگردید و منتظر آن ملعون
بود چون نفس تنگی میکرد سر از آب بیرون میکرد آتش در وی می
گرفت و پیوسته در این حال بود تا در میان آب و آتش بمرد و بدوزخ رسید لعنه الله
مؤلف گوید که در رساله بنظر رسیده که در روز عاشورا مرد فقیری جام آبی برای
حضرت امام حسین علیه السلام آورد بنوعی شد که آب ریخت و آن مرد بسیار غمناک شد حضرت
فرمود که ای مرد آب بر ما قحط نیست نگاه کن چون آن مرد نگاه کرد جوبهای آب
روان دید پیش آنحضرت و آنحضرت جام را از دست آن مرد گرفته پر از ریگ نموده
بدست او داد و ببرکت دعای آنحضرت ریگها انواع جواهر گردید این امورات از
ایشان بعید نمی باشد و چون مقدر شده بود که آنحضرت لب تشنه شهید شود
و ایشان ببلائی که برایشان میرسد صابر میباشند و اجر و تعب ایشان شدیدتر بود
اجر ایشان زیاده بود و چون این حدیث باعث زیادتی اعتقاد شیعیان میشود بالتبع
ذکر نمود ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ولد الزنائی از قبیله
دارم تیری بجانب آنجناب افکند بحنک مبارکش آمد حضرت آن تیر را بیرون
آورده و بدست مبارک آنخون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن
ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش علم

بلغ

مادر حسن دوم ام ولد است و دیگری جعفر مادرش ام ولد است و دیگر فاطمه و علیه و ام کلثوم
مادر همه ام ولد است و بقول کمال الدین طلحه شش پسر بودند امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه
شهید شد و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و در بعضی نسخ شش پسر نوشته اند و هشت
میشمارند و ظاهرش آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب سهواً ترک نموده است و آنچه
در بعضی نسخ دیگر که ذکر کرده اند دو حسین ذکر کرده اند یکی حسین اکبر و یکی حسین
اصغر و همچنین کمال الدین مذکور میگوید که آنحضرت را دختری نبود و مادر آنحضرت
دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است که در زمان خلافت عمر علیه ما علیه او را
اسیر کردند و بمدینه آوردند و مجمل صورت اینمقال آنست که بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را
که آخر پادشاهان عجم بود برای عمر بمدینه آوردند و داخل مدینه کردند تمام دختران مدینه
بتماشای او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع نور روی او روشن گردید و چون
عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت روی هرمز سیاه باد که نامه
پیغمبر را پاره کرد و مرا بدینگونه مبتلا ساخت که تو دست بمن دراز میکنی عمر گفت که
این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت حلال مشکلات
فرمود که ای عمر تو سخنی را که نفهمی چگونه سخن میگوئی تو دانستی که دشنام میدهد
پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن برا او عرض
کن که یکی از مسلمانان را اختیار کند و او را باو تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال حساب
کن عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادت مند آمد و دست بر
دوش مبارک فرزند بتول امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیز عرض کرد جهان شاه
حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام گذاردم گفت این نام خواهر منست
حضرت فرمود که راست گفتی پس روی کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که
ای فرزند این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که عنقریب فرزند

از تو

از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریت
طیبهٔ منست و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهر
بانویه در خواب دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانهٔ او شد با
حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری کرد و باو تزویج کرد
شهربانویه گفت که چون صبح آنشب داخل شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل
من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد
و من در عالم خواب بدست آنحضرت اسلام را اختیار نمودم و کلمهٔ طیبه بزبان جاری
ساختم پس فرمود که عنقریب در این زودیها زود لشکر مسلمانان بر پدرت غالب
خواهند شد و ترا اسیر خواهند نمود و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا
نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی
مرا حفظ فرمود که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون
نظر من بحضرت امام حسین علیه السلام افتاد دانستم که همانست که در خواب با حضرت
رسول صلعم بنزد من آمده بود و حضرت رسول صلعم مرا بعقد او در آورده بود و باین
سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت صلعم حریث بن جابر را
والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد
حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و
قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین
العابدین علیه السلام خاله زاده بودند و مولد سعادت نشان علی بن الحسین علیه السلام
در مدینهٔ طیبه بود در سال سی و هشتم از هجرت جناب رسالت مآب صلعم و بعضی
از علما مولد آنحضرت را پانزدهم ماه جمادی الاولی در سال سی و شش از هجرت قایل
شده اند و کلینی در سال سی و هشتم روایت کرده است و شیخ طبرسی گفته که ولادت
آنحضرت در روز جمعه و بعضی روز پنجشنبه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند

بیکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش عباری روشن میکردند و از پیش
رو باد میزدند و او را دیگ بر شکم خود می‌بستند و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب
زهر مار مینمود سیراب نمیشد تا آنکه شکمش آماس کرده پاره شد و بجهنم واصل شد
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ منقولست که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة
والعذاب قدری زر سرخ در میان بارهای حضرت امام حسین علیه السلام یافته
بود چون مراجعت بکوفه نمود بعضی از آن زرها را بدختر خود داد و آن دختر
آنرا بزرگری داد تا برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باتش برد در میان
آتش هباءً منثورا شد و ناچیز شد و چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر را بوی داد که این زر را در حضور من در آتش گذار خواست بداند که راست
گفته یا دروغ گفته است چون زرگر آن زر را در آتش نهاد زر نیز ناچیز شد و ابن
شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد
علیه اللعنة گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق
بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد
جو بس خواهد بود پس چنان شد که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید
و بدست مختار رضی الله عنه بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که بوی
خوشی که از اموال حضرت غارت کرده بودند همه خون شد و گیاهها که بردند
آتش در آنها افتاد و بروایت دیگر هر که از آن بوی خوش استعمال کرد از
مرد و زن البته پیس شد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که
حضرت سید شهدا ع در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید
و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت بر دهان
مبارکش نشست حضرت فرمود اللهم أَظْمِئْهُ عَطَشًا یا بار خدایا او را تشنه
بمیران پس آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را
بشط فرات انداخت و چندان آب آشامید تا که باتش جهنم واصل گردید روایت
کرده اند که چون امام حسین ع فرود آمد فرمود که دور خیمهای حرم خندق

کنند

کنند تا آنکه جنگ از یک جانب باشد و حرم محترم از تعرض بیگانه ایمن باشد و امر فرمود
که بسیار هیزم کردند چون آفتاب روز عاشورا طلوع نمود امر فرمود تا آتش در خندق
زدند تا آنکه کسی از آن طرف نتواند آمد اما چون آتش را بر افروختند گرفت مالک بن
عروه بروایتی جویریه مزنی براسبی سوار بود پیش راند و گفت یا حسین ع پیش از
آتش آن ملا آتش این سرا را برخود اختیار کردی حضرت امام حسین ع فرمود کذبت
یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن
عوسجه رضی الله عنه عرض کرد یابن رسول الله بر سر تیر آمده است هرگاه اجازت فرمائی تیری
بدهانش زنم حضرت امام حسین ع فرمود نمیخواهم که در حرب پیش دستی کنم تا اتمام حجت
خدا را بایشان بکنم حضرت امام حسین ع گفت اللهم جره الی النار یا رب خدایا او را بسلسله عقوبت
در آتش بکش و پیش از بازگشت او باتش جهنم عقبی او را چاشنی از آتش دنیا چشان فی الحال
بحکم دعوت المظلوم اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و پای اسبش بسوراخی فرو رفته
بجانب سفل میل کرد و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید
تا بکنار خندق آتش او را رسانید و از پشت خود او را در میان آتش انداخت سوخت
تا آنکه باتش آخرت رسانید خروش از مردمان بلند شد **باب هفتم** در ذکر
مجملی از امام عالم نظام بعد از حسین بن علی علیهما السلام و تاریخ تولد و دلایل امامت و
مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد
امجادش و مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مجملی از ولادت و دلایل امامت و اسم
و لقب و کنیت آنحضرت و آنچه واقع شد میان آنحضرت و مخالفان تا وقت شهادت آنحضرت
اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القاب آنحضرت ع زین العابدین
و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد است و اولاد امجاد آنحضرت بروایت شیخ مفید علیه
الرحمه پانزده نفر بودند یکی محمد که کنیه مبارکش ابی جعفر باقر ع مادر گرامیش
دختر نیک اختر حسن بن علی بن ابی طالب ع است و دیگر عبد الله و حسن و حسین الاکبر
که از ام ولد بودند و دیگر زید و عمر که از ام ولد بودند و دیگر حسین اصغر و عبد الرحمن
و سلیمان که از ام ولد بودند و دیگر علی که کوچک ترین اولاد امجاد آنحضرت است و خدیجه

که در نهم ماه شعبان از سال سی و هشت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید ره
گفته است که آنحضرت در روز پنجم ماه شعبان متولد شد و از چندین وجه امامت آن برگزیدهٔ
ملک جلیل در بیان ثبوت در آورده میشود وجه اول اینکه بعد از پدر بزرگوار خود
افضل خلق خدا بود بحسب علم و عمل و امامت بدلایل عقلیه ثابت است از برای افضل
نه مفضول وجه دویم آنکه آنحضرت بحسب فضل و نسب اولی بود به پدر بزرگوار
خود و هر که اولی باشد بامام گذشته احق و سزاوارتر است باینکه قایم مقام او باشد
بدلالت آیهٔ کریمهٔ ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده که اُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ
اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند از دیگران
ببعضی از میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصهٔ زکریا ع
که میگفت وَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ یعنی خداوندا بدرستیکه
من میترسم از موالی که بنی عم من اند بعد از فوت خود یعنی اندیشه دارم که قیام بخلافت
من هیچنانکه باید نکنند و دین خود را برهم زنند بجهة آنکه ایشان اشرار بنی اسرائیل ع
اند و حال آنکه زن من عاقر و عقیم است پس ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی
امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد از من از علم و حکمت و امامت و
از آل یعقوب یعنی چون زوجهٔ من بسن یاس رسیده رجوع زاد او بعید است و من
خود نیز باعتبار سن درین مرتبه ام و صلاحیت تحصیل ولد ندارم پس امید ولد نیست
مگر از فضل و کرم و کمال قدرت تو وجه سیم آنکه بدلایل عقلیه وجوب وجود امام
در هر زمانی از منه ثابت شده است که ذکر آن باعث طول کلام میشود پس جایز نیست
که زمانه خالی باشد از حجت و امام و بعد از امام حسین ع کسیکه مدعی امامت
باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود زیرا گر کسی هم دعوی نموده
باشد دعوایش باطل بوده چه مدعی این امر از طایفهٔ بنی امیه جمیعاً بودند و آنها
بامراض جهل و فسق و فجور و ظلم و جور گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از
محمد حنفی کسی نبود که بجهة او این دعوی نمایند و او خود بامامت آنحضرت اعتراف
داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او را نمایند اعتبار دارد وجه چهارم بدلالت

نظر وخبر

نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله بثبوت رسیده است که امامت از عترت طاهره
بیرون نیست یکی از آنجمله آنست که وقتیکه رسول ص اشارت بحسین ع کرد و فرمود هٰذَا
اِمَامٌ اَخُو اِمَامٍ وَاَبُو اَئِمَّةٍ تِسْعَةٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ این امام است و برادر امام است و پدر
نه امام است و نهم ایشان قائم ایشان است و ایضاً از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
اند که گفت قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لِلْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ یَا حُسَیْنُ یَخْرُجُ مِنْ صُلْبِکَ تِسْعَةٌ
مِنَ الْاَئِمَّةِ مِنْهُمْ مَهْدِیُّ هٰذِهِ الْاُمَّةِ فَاِذَا اسْتُشْهِدَ اَبُوکَ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ فَاِذَا سُمَّ فَاَنْتَ فَاِذَا
اسْتُشْهِدْتَ فَعَلِیٌّ اِبْنُکَ فَاِذَا مَضٰی عَلِیٌّ فَمُحَمَّدٌ اِبْنُهُ فَاِذَا مَضٰی مُحَمَّدٌ فَجَعْفَرٌ اِبْنُهُ فَاِذَا
مَضٰی جَعْفَرٌ فَمُوسٰی اِبْنُهُ فَاِذَا مَضٰی مُوسٰی فَعَلِیٌّ اِبْنُهُ فَاِذَا مَضٰی عَلِیٌّ فَمُحَمَّدٌ اِبْنُهُ
فَاِذَا مَضٰی مُحَمَّدٌ فَعَلِیٌّ اِبْنُهُ فَاِذَا مَضٰی عَلِیٌّ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ ثُمَّ الْحُجَّةُ بَعْدَ الْحَسَنِ یَمْلَأُ الْاَرْضَ
قِسْطًا وَعَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حسین
بن علی ع ای حسین بیرون می آید از صلب تو نه نفر از امامان که یکی از ایشان مهدی
این امت است پس وقتیکه شهید شود پدر تو پس حسن بعد از او امام است پس و
وقتیکه زهر داده شود حسن پس تو امامی پس وقتیکه تو شهید شوی پس علی پسر تو
امام است پس وقتیکه محمد از دنیا رود پس جعفر پسر او امام است پس وقتیکه
از دنیا برود علی پس محمد پسر او امام است پس وقتیکه
جعفر از دنیا رود پس موسی پسر او امام است پس وقتیکه موسی از دنیا رود
پس علی پسر او امام است پس وقتیکه علی از دنیا رود پس محمد پسر او امام است
پس وقتیکه محمد از دنیا رود پس علی پسر او امام است پس وقتیکه علی از دنیا
رود پس حسن بعد از او امام است و بعد از حسن پس حجة ما امام است که پر خواهد
کرد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد زمین از ظلم و جور و ایضاً از
سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خطبه خواند رسول خدا
ما را و فرمود ای گروه مردم بدرستیکه من عنقریب از میان شما رحلت خواهم
کرد و وصیت میکنم شما را در عترت خود و وصیت میکنم شما را ببدعتها بدرستیکه
هر بدعتی ضلالت است و ضلالت و اهل آن در آتش است ای گروه مردم
کسیکه نیابد شمس را پس متمسک شود بقمر و کسیکه نیابد قمر را پس متمسک شود

بفرقدین پس وقتیکه نیابید شما فرقدین را پس متمسک شوید بنجوم زاهره بعد از من میگویم
قول من اینست و استغفار میکنم خدا را برای شما پس آنجناب داخل حجره عایشه شد
پس بخدمت آنجناب رسیدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد شنیدم که فرمودی
که وقتیکه نیابید شمس را متمسک شوید بقمر چه چیز است شمس و چه چیز است قمر و چه
چیز اند فرقدان و چه چیز است نجوم زاهره فرمود شمس منم و قمر علیست و اما فرقدان
پس آنها حسن و حسین اند پس وقتیکه نیابید علی را پس متمسک شوید بحسن و حسین ع
وَاَمَّا النُّجُومُ الزَّاهِرَةُ فَهُمُ الْاَئِمَّةُ التِّسْعَةُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَیْنِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِیُّهُمْ و امامان
زاهره بجا ایشان است ثم قال صلی الله علیه و آله اِنَّهُمْ هُمُ الْاَوْصِیَاءُ وَالْخُلَفَاءُ بَعْدِی
اَئِمَّةٌ اَبْرَارٌ عَدَدُ اَسْبَاطِ یَعْقُوبَ وَحَوَارِیِّ عِیسَی پس گفت ص بدرستیکه ایشان
اوصیاء و خلیفهای من بعد از من و امامان ابرار بعدد اسباط یعقوب و حواری
عیسی اند پس گفتم اسم ببر ایشان را برای من یا رسول الله ص پس گفت ص اولهم وسیدهم
علی بن ابی طالب وبعده سبطاه وبعدهما علی زین العابدین وبعده محمد بن علی الباقر
وبعده الصادق جعفر بن محمد وبعده ابنه الکاظم موسی وبعده الذی یقتل بارض
الغربة ابنه علی ثم ابنه محمد ثم الصادقان علی والحسن والحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم
عترتی من لحمی ودمی وعلمهم علمی وحکمهم حکمی من آذاهم لا ینالهم الله شفاعتی پس فرمود اول
ایشان و آخر ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او دو فرزندان او حسن و حسین اند
و بعد از ایشان علی بن الحسین زین العابدین است و بعد از او محمد بن علی باقر است
و بعد از او پسر او که وارث کردار جعفر بن محمد است و بعد از او پسر او کاظم
موسی است و بعد از او آنچنان کسیست که کشته میشود بزمین غریب پسر او
علی است و بعد از او پسر او محمد است و بعد از او دو پسر که وارث کردار
علی و حسن است و بعد از ایشان حجتی که قائم منتظر است در غیبه او پس بدرستیکه
ایشان عترت من اند و گوشت ایشان از گوشت من است و خون ایشان از خون
منست و حکم ایشان حکم منست کسیکه اذیت رساند ایشانرا نمیرساند خدا باو
شفاعت مرا و این احادیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین

ایشان نه امام اند از صلب حسین و نهم ایشان مهدی ع

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین و نص رسول خدا ص است بامامت آنحضرت در حدیث لوح
که جابر انصاری ص روایت کرده و امام محمد باقر ع از فاطمه دختر والا گهر رسول خدا ص
روایت نموده باتفاق جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع در حیات پدر بزرگوارش
امام حسین ع با پیغمبری که متضمن امامت آنحضرت و سایر ائمه است از اخبار صدق
آثاری که وارد شده است و وجه پنجم آنکه وصیت نمودن امام سابق امام لاحق
را و سپردن امام سابق آثار امامت را بامام لاحق و اخذ کردن امام لاحق آنها را
نص است بر امامت او چنانکه سابقا مذکور شد که حضرت امام حسین علیه السلام
در وقت حرکت کردن از مدینه چیزی چند بام سلمه بامانت سپرد و فرمود
که هر که اینها را از تو طلب کند امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت و چون
امام زین العابدین ع مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و ام سلمه آنها را
بآنحضرت سپرد و وجه ششم آیه مبارکه که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ
نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ
مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ است چنانچه روایت کرده است
از جابر بن عبد الله انصاری که گفت داخل مسجد کوفه شدم دیدم که حضرت امیر
المؤمنین ع با انگشت کتابت میفرمود و میخندید پس گفتم یا امیر المؤمنین ع
چه چیز است که میخندی پس فرمود که تعجب دارم از کسیکه میخواند این
آیه را و نمیشناسد این آیه را حق شناختن پس گفتم کدام آیه یا امیر المؤمنین ع
پس فرمود قول خدای تعالی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ
محمد صلی الله علیه و آله است فِیهَا مِصْبَاحٌ منم مِصْبَاحٌ فِی زُجَاجَةٍ حسن و حسین
است اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ او علی بن حسین است یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ محمد
بن علی است مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ جعفر بن محمد است لَا شَرْقِیَّةٍ موسی بن جعفر است
وَلَا غَرْبِیَّةٍ علی بن موسی است یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ محمد بن علی است وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ علی بن محمد است نُورٌ عَلٰی نُورٍ حسن بن علی است یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ

یتاء قایم مهدی است ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم این
آیه نیز نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه علیهم السلام و آیات و احادیث بسیار
از حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین ع وارد شده است که نص بر امامت آنحضرت
و سایر ائمه ع میباشد خصوص بعضی از آنها که تصریح باسم و رسم و ترتیب آن
عالیشانان نموده اند بلکه از طرق مخالفین و کتابهای ایشان نیز بیشمار است و علمای
شیعه در اینمعنی نیز کتابها دارند از جهت خوف اطناب در مقام تحریر نیاورده هر
هرگاه خواسته باشی رجوع در آنها نما و سبب آنکه آنحضرت را زین العابدین ع لقب
کرده اند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی متمثل
شد و آمد تا وی را از عبادت باز دارد آنحضرت ملتفت بآن ملعون نشد پس آمد و ابهام
پای آنحضرت را چنان گزید که دردناک شد و آنحضرت نماز را قطع نکرد تا آنکه از نماز
فارغ شد و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه
عبادت شد پس هاتفی آواز داد سه مرتبه که توئی زین العابدین و باین سبب
آنحضرت ملقب باین لقب شد و در صفات و سلوک و مقامات و معجزات آن
حضرت احادیث بسیار است که این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد و هرگاه
خواسته باشی که مطالعه نمائی رجوع نما در بحار [illegible] سایر کتب مطوله
معتبره وفصل دوم در مختصری از مدت عمر و [illegible] و شهادت و موضع
دفن آنحضرت است پنجاه هفت سال رسیده بود دو سال با امیر [illegible] مانده
و با امام حسن ع ده سال و بعد از امام حسن ع در خدمت پدر بزرگوار [illegible]
سال بود و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و مدت امامت آنحضرت
در بقیه سلطنت یزید بن معاویه و سلطنت معویة بن یزید و ایام سلطنت مروان بن
حکم و ایام دولت عبد الملک بن مروان و دولت ولید بن عبد الملک بود و ولید آنحضرت
را بزهر شهادت رسانید و در مدت سی و پنج سال بگریه و عبادت شبها را بروز
و روزها را بشب میرسانید و هیچ طعامی و شرابی میل نمیفرمود مگر آنکه با اشک
چشم خود آلوده میکرد و هرگاه اراده میکرده که وضو ساخته باشد گونه آنحضرت

زرد میشد و لرزه براندام آنحضرت می افتاد و چون سبب اینحالت را از آنحضرت
سؤال کردند فرمود که میدانید در برابر کی خواهم ایستاد و چون بسجده میرفت
یکمرتبه و سر از سجده بر نمیداشت چنانچه وارد شده است که یک وقتی از اوقات
در خانه که نماز میکرد آتش افتاد و میسوخت و آنحضرت در سجده بود هرچند
فریاد کردند که یابن رسول الله النار النار آنحضرت سر از سجده بر نداشت چون
آتش نشست از آنحضرت سؤال کردند که چه چیز ترا غافل کرد از این آتش
حضرت فرمود که آتش آخرت از طاوس یمانی روایت کرده اند که او گفت نصف شبی
داخل حجر اسمعیل رفتم شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین ع در سجده است و کلامی
را تکرار میکند چون گوش داشتم این دعا را میخواند که عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ مِسکینُکَ
بِفِنائِکَ فَقیرُکَ بِفِنائِکَ و فناء در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو
و درویش تو و محتاج تو بدرگاه تو منتظر رحمت است و چشم عفو و احسان از
تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که
دارد بر می آید راوی میگوید بعد از آن هرگونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش
آمد چون نماز کردم و [illegible] بعد نماز این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج روی
داد و آنحضرت شب [illegible] نماز میکرد و آنحضرت ظلم و ستم بسیار کشید
و صبر کرد [illegible] شوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک
بن مروان [illegible] اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین ع را زنجیر
کنند [illegible] بند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی
بسیار [illegible] و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و وداع کنم چون
بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم بندهای گران بر پاهای آنحضرت گذارده
بودند و غل بر دست [illegible] آنحضرت گذارده بودند چون بر آنحضرت داخل
شدم و آنحضرت را با غلال دیدم بسیار گریستم و گفتم کاش که من بجای تو
بودم و تو بسلامت بودی حضرت فرمود که ای زهری تو پنداری که اینها بر من
گران میکند بدانکه من اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن اینها ولیکن میخواهم که

باشد و عذاب الهی را بخاطر من بیاور دپس بعد از آن دست خود را از غل بیرون
کرد و پای خود را از بند و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پایهای
خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که ای زهری من دو منزل پیش با ایشان
همچنین نخواهم رفت چون چهار روز از این برآمد کماشتگان آنحضرت بمدینه بازگشتند
و نزد در مدینه میطلبیدند و نیافتند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم
بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمدیم و ما هر کو در بر کرد آنحضرت بیدار
بودیم و آنحضرت را نگاه میداشتیم چون صبح طالع شد در میان محمل او نظر کردیم بغیر
از غل و زنجیر هیچ نیافتیم زهری گفت که من بعد از آن پیش عبد الملك مروان آمدم
حال علی بن الحسین ع پرسید من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملك مروان
گفت در همان وقت که کماشتگان من او را گم کرده بودند بنزد من آمد و گفت
میان من و تو چه افتاده است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم
بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت
نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و من گفتم که علی بن الحسین ع چنان
نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خود است
عبد الملك گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او
و زهری هرگاه علی بن الحسین ع را یاد میکرد میگریست و میگفت وی امام زین
العابدین است و ایضا روایت کرده است از سعید بن مسیب که چون یزید علیه
اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل
رساند آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلعم بستند و ایشان را
بند و روضه مقدسه منوره آنحضرت باز داشتند و تمام روز مدینه را غارت کردند
و هر روز حضرت امام زین العابدین ع مرا بر میداشت و می آمد نزد قبر
حضرت رسول خدا صلعم و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و آن اعجاز آنحضرت
چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روز مردی
که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت

برآمد

می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت
شود حربه بجانب او حرکت میداد و پیش از آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد
چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفت و
زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای ایشان را و گوشوارهای ...
روسریهای اطفال خود را جمع نموده و برای آن سواره بیرون آورد و گفت یا بن
رسول الله من ملکی ام از ملائکه و از شیعیان تو و جد تو ام چون ایشان بر مدینه
غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه
کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و از
احادیث بسیار معتبره بر وجه عموم وارد شده و ظاهر میشود که حضرت امام زین
العابدین ع را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن
عبد الملك علیه اللعنه زهر فرستاد و بخورد آنحضرت دادند و بعضی هشام بن
عبد الملك علیه اللعنه را نیز گفته اند چون آنحضرت را زهر خورانیدند حضرت
گاهی بیهوش میشد و گاهی بهوش می آمد پس چون شب وفات آنحضرت
شد آب طلبید بجهة وضو حضرت امام محمد باقر آب وضو را آورد آنحضرت فرمود ای
نور دیده در این آب میته هست نمیخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم
موش مرده در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند
دلبند این شبی است که مرا وعده داده اند پس اهل بیت خود را جمع کرد و هر یک را
امر بصبر فرمود و بعد مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند گرامی ترا وصیت
میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگامیکه تنها و بیکس مانده بود در وقتیکه
اراده میدان رفتن داشت و شوق لقای جناب اقدس الهی را داشت و تن بشهادت
داده بود و وصیت کرد بمن و فرمود که زنهار ستم نکنید بر کسیکه یاوری بغیر
از خدا نداشته باشد و فرمود با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن
گفتم فدای تو شوم آن پنج نفر کیانند فرمود فاسق و بخیل و دروغگوی و احمق و
قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از این میفروشد گفتم کمتر
از خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و فا گوید نیابد و بخیل از تو قطع

میکند چنین یا کر آن از هرچه محتاج تر باشی و دروغگوی مثل سرابست که دور میسازد
از تو نزدیک را و نزدیک میکرداند بتو دور را و احمق میخواهد بتو نفع رساند مضرت
میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده و فرمود که
ای فرزند در آنوقت که امر الهی در رسد و رخت حیات از این دار غرور و دنیای
سر بر کشی باید که تو مرا غسل دهی که امام را غسل نمیدهد الا امامی مثل او و آثار
امامت را هم بعد تسلیم فرمود و کفت ای نور دیده ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علف
برای او مهیا کن و ساعات او را منظور دار پس حضرت بیهوش شد و چون بهوش
باز آمد سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد
میکنم خداوندی را که راست کردانید وعده ما را و میراث داد ما را زمین بهشت را که
هر جای آن که خواهیم قرار کیریم پس نیکو اجرست عمل کنندکان برای خدا این را
فرمود و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون بیرون کار شب
ملحق کردید پس صدای کریه و نوحه از خانه آنحضرت بلند شد و زن و مرد اهل مدینه
از صغیر و کبیر در خانه حضرت جمع شدند و چنان شیونی شد که زمین مدینه بلرزه
ایستاد پس حضرت امام محمد باقر ع آنحضرت را غسل داد و حنوط پاشید و کفن کرد
چون آنحضرت را برداشتند و برای نماز بردند حدیث وارد که احدی در مدینه باقی
نماند که بنماز آنحضرت حاضر نشد مکر سعید بن مسیب که شیخ کشی روایت کرده
است از علی بن زید که کفت با سعید بن مسیب کفتم که تو مرا خبر دادی که علی بن
الحسین ع نظیر خود در عصر خود نداشت سعید کفت که چنین است و کسی قدر او را
نشناخت علی بن زید کفت حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز
نکردی سعید کفت که قاریان قرآن بیرون نمیشدند تا حضرت علی بن الحسین ع
بیرون رفت و در خدمت آنحضرت بیرون شدند و یکی از ایشان من در خدمت آنحضرت
رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود
آمدیم آنحضرت نیز فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت

کفتم این

و تسبیحی

و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنک و کلوخ که در دور آنحضرت بود به
تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده
برداشت فرمود که ای سعید آیا تو شنیدی عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود چون
حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل ع این تسبیح را
خواند جمیع اهل آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت نمودند و اسم
اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت برو نماز جنازه
او حاضر شدند و صلحا و طلا ثنای وی میکفتند چون جنازه آنحضرت را بنهادند با خود
کفت اکر من امروز دو رکعت نماز در مسجد رسول ص که خالیست بکنم هرکز نخواهم یافت
و یک من و یک تن در مسجد نمانده بود و ایشان نیز بیرون رفتند من برخواستم تا دو رکعت
نماز کنم از اهل آسمانها صدای تکبیر شنیدم و از زمین صدای تکبیر شنیدم بترسیدم و بیفتادم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم اهل آسمانها هفت تکبیر کفتند و نماز بر امام زین العابدین
کردند و مردم در مسجد آمدند و من دو رکعت نماز نتوانستم کرد و نه نماز بر امام زین
العابدین ع کردم این خذلان و خسران بود که بر من رسید پس سعید بکریست و کفت
ابیت زیانکاری بزرک و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و این
قضیه هایله در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و چهارم از هجرت واقع شد و آنحضرت
در قبرستان بقیع با عم بزرکوارش امام حسن و با پسرش امام محمد باقر و با نبیره اش
امام جعفر صادق ع و با عباس عم حضرت رسالت پناه ص همه در زیر یک قبه مدفون‌اند
و زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و اخواننا المؤمنین زیارتهم و شفاعتهم
و چون از دفن آنحضرت فارغ شدند و عود بعید بیت کردند ناقه را که داشت آنحضرت خود
را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر آنحضرت رفت چنانکه قبر آنحضرت
را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت کذارد و فریاد و ناله میکرد و آب از
دیدهایش میریخت چون این خبر بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت خود نزد
ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برکرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست
و بجای خود میرفت و بعد از اندک زمانی برکشت نزد قبر آنحضرت و ناله و اضطراب

[illegible]

میگوید و میگریست در این مرتبه که خبر بآنحضرت دادند فرمودند که کارش مرا رسید
بگذارید که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد
و حضرت امام زین العابدین ع بر آن ناقه بیست مرتبه حج کرده بود و یک تازیانه بر آن
نزده بود پس هر گاه کسی اندک تفکر کند از حیوانی که رتبه کتب باید که در تعزیه
داری آنجناب کوتاهی نکرد عنقریب خواهیم رسید بدردی که نفع گریه و زاری بر
آنجناب معلوم شود و ما آرزو کنیم که ای کاش ممکن میشد که بار دیگر زنده میشدیم
و در مصیبت آنحضرت اشک از دیده جاری میساختیم و برای ما ممکن نشود پس حال
غنیمت بشمارید و از گریه و نوحه و زاری در مصیبت آنحضرت کوتاهی مکنید و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند
آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد صلعم و علی بن الحسین ع و مناقب و فضیلت
آنحضرت بسیار است و فضایل او بیشمار و صحیفه کامله بر قرب و منزلت آنحضرت گواه
بس است هر گاه کسی که فهم معانی آن تواند کرد و بلاغت و فصاحت آن تواند رسید

باب هشتم در بیان ذکر امام یکتای نظام امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
باقر علم النبیین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین و
تاریخ مولد مطهر و مختصری در دلایل امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت
و سبب وفات و شهادت و موضع تربت و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار
صدق آثارش و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در تاریخ ولادت
با سعادت و اسم و کنیت و لقب و نقش خاتم و دلایل امامت و عدد اولاد امجاد آنحضرت
است اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و مشهور
ترین لقبهای آنحضرت باقر بود و اولاد امجاد آنحضرت هفت نفر بودند ابو
عبد الله جعفر بن محمد و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و ام سلمه
و بقول بعضی چهار نفر بودند و بروایتی شش نفر بودند و مادر آنحضرت
فاطمه دختر حضرت امام حسن ع بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب
الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین ع میرسید و اول علوی

که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود با آنکه حضرت امام محمد باقر ع در میان برادران
خود خلیفه و وصی پدر بزرگوار و قایم بامر امامت بود و بعد از والد ماجدش و
تفوق داشت بر همه برادران بلکه بر تمام جهانیان بحسب فضل در مراتب علم و زهد
و سیادت و رفیع مرتبه تر بود از ایشان بحسب ذکر و آوازه و بزرگتر از همه بود در
میان خاصه و عامه و در عظمت قدر و رفعت پایه مرتبه تفوق بر همگنان داشت و
از هیچ احدی از اولاد امجاد حسنین ع آنقدر علم دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون
آداب در مشکاة ظهور جلوه در نیامده که از امام بحق رهبر ابوجعفر ع کرده و بقایای
صحابه و وجوه و اعیان تابعین و رؤسای فقها و مسلمین همگی معالم دین را از آنحضرت
متقین روایت کرده اند و در میان اهل فضل مرتبه علم بود که بار مثل میزدند
و آثار و اشعار در اطراف و اقطار عالم در وصف او سایر بود و در شان و ولای
او قرظی گفته یا باقر العلم لاهل التقی و خیر من لبی علی الاجبل و مالک بن
اعین جهنی گفته اذا طلب الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا و ان
قیل این ابن بنت النبی نلت بذاک فروعا طوالا نجوم تهلل للمدلجین
جبال تورث علما جبالا و تولد شریفش در مدینه در روز سوم ماه صفر در
سال پنجاه و هفتم از هجرت واقع شد و رنگ روی مبارکش گندم گون و قامت
عن بیش معتدل بود نقش خاتمش ربی لا تذرنی فردا و بروایتی که ثعلبی
در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند که ظنی بالله حسن
و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت حضرت
صادق ع العزة لله و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر انگشتر
حضرت امام حسین ع را در دست میکرد و در احادیث معتبره از امام
جعفر صادق ع منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین ع بیکی از
ایشان حامله میشدند در تمامی آن مدت او را سستی و فتوری حاصل میشد مانند
غشی پس در خواب میدید که او را بشارت میداد بفرزند دانائی بردبار
و چون از خواب بیدار میشد از جانب راست خود از کنار خانه صدای میشنید

وکوبنده را نمیدید و میکفت که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازکشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزندی بردبار پس دیکر در خود ثقلی و کرانی نمیدیدم تا آنکه نه ماه از حمل او میکذشت پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنیدم و چون شب ولادت میشد نوری در خانه ظاهر میشد که دیکری آن نور را نمیدید مکر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشد و سر پیش بزیر نمی آمد و چون بزمین میرسید رو بجانب قبله میکرد و سه مرتبه عطسه میکرد و بعد از عطسه حمد حق تعالی میکرد و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشد و آلوده بنجاست و کثافت نبود و دندانهای پیشش همه روئیده میبود و تمام آن روز و شب از دستهای او نوری زردی مانند طلا ساطع میکرد و دیده و حضرت رسالت ص آنحضرت را ملقب بباقر کردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود روایت کرده است میمون قداح از جعفر بن محمد از پدر بزرکوارش محمد بن علی ع که فرمود که داخل شدم بر جابر بن عبد الله انصاری رض پس سلام کردم بعد از جواب از من پرسید که تو کیستی و این بعد از آن بود که چشم او مکفوف و ضایع شده بود کفتم محمد بن علی بن الحسین ع کفت ای پسرک من نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم دست مرا بوسید بعد از آن سرازیر شد که پای مرا ببوسد پس رفتم و نکذاشتم آنکاه کفت رسول خدا ص ترا سلام میرساند کفتم وَعَلَى رَسُولِ اللهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ و چکونه است آن رسانیدن سلام و بچه تقریب بود کفت روزی در خدمت لازم البرکت آنجناب بودم پس فرمود ای جابر شاید که تو باقی بمانی تا ملاقات کنی مردی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین ع کویند ارزانی میدارد الله تعالی باو نور و حکمت را پس بجوان برای از جانب من سلام رسول خدا ص بمن فرمود که بقای تو بعد از ملاقات آنفرزند اندکی خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات یافت فصل دوم در مختصری از معجزات و خوارق عادات و فضایل آنحضرت است و جمهور ناس از فضایل و مناقب بیقیاس آنحضرت انقدر روایت کرده اند که اکر خواهم ذکر آنها نمایم نمیتوانم بلکه

درکاه جمیع ثقلین

درگاه جمیع ثقلین کاتب شوند از عهده تحریر آنها بر نخواهند آمد و آنقدر که در مقام تحریر در می آورم در افاده مقصود کافیست بسند معتبر روایت کرده اند از جابر بن یزید که کفت از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که حضرت ابراهیم خلیل ع نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر کرده است که وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس دیدم که آنحضرت دست مبارک را بسوی آسمان بر داشت و بمن کفت نظر کن تا چه بینی و من چون نظر کردم نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود چنانکه چشم خیره میشد پس کفت که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دیده است مرا کرفته و بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود که چشم بر هم نه و بعد از لحظه کفت میدانی که در چه مکانی کفتم نه کفت در آن ظلمتی که ذو القرنین را کذار افتاده بود کفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم کشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمیدیدم پس اندکی برفت و کفت میدانی که در کجائی عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه که خضر از آن آب خورده بود قرار داری و همچنین از عالمی بعالم دیکر مرا میبرد تا بپنج عالم رسیدم کفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم ع دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از دنیا بکذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد ص وقت ظهور او آید پس با من کفت چشم بهم نه و بعد از لحظه کفت چشم باز کن چون چشم کشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین را پوشید و بمحل اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودم و ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت کرده است که کفت بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و عرض کردم که شما وارثان رسول خدائید کفت بلی کفتم رسول الله وارث انبیا بود کفت بلی کفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا کردانید کفت بلی بنزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبا

درکاه جمیع ثقلین

بر چشم من مالید و بعد از آنکه مدتی بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه
و هر که در آنجا نبود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینائی را بچشم ندیده
بودم پس فرمود که یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و در روز قیامت ترا
باشد هرچه مردم را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی
و بی حساب به بهشت روی گفتم یابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شفقت
راضی ترم پس دست بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه
از جعفر بن محمد ع روایت نموده که گفت پدرم ع در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند
فرمود القوم اگر توانید تحول کنید که مردی در این سال با چهار هزار کس بر سر شهر
شما خواهد آمد و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتیم
البته واقع میشود و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در
همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و
غارت نمود که خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از
آن اهل مدینه گفتند که امام محمد باقر ع گفت و ما نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند
بعد از این سخن او را رد نباید کرد و ایضا مرویست که چون جوانی از اهل شام
هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما
باینجا می آورد و بعد از آن چند روز نیامد پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان
شامی بیمار بود امروز وفات کرده و وصیت نموده که شما بر وی نماز کنید
امام ع فرمود که چون او را بشوئید و بر سریرش گذارید مرا خبر کنید پس چون
خبر آوردند آنحضرت برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و
ردای رسول را بر دوش مبارک افکنده روانه شد و ما در خدمتش رفتیم تا
بآن مکان که آن جوان بر سریرش خوابانیده بودند رسیدیم پس امام ع گفت یا فلان
بن فلان الجوان گفت لبیک یابن رسول الله پس نشست و شربت سویق طلبید
آنحضرت جرعه از آب که خواسته بود باو داد و پرسید که احوال خود بگو گفت
در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و انجه مردی شدم والحال آوازی

شنیدم

شنیدم که از آن خوش تر هرگز بگوش من آوازی نرسیده بود که هاتفی گفت روح این جوان را
بتن وی برگردانید که محمد بن علی او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا
زیست و ایضا از عبد بن کثیر مرویست که در راه مدینه در پای درخت خشک شده منزل
کردیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید و خرماهای بسیار در آن درخت بهم رسید سرخ
و زرد از آن درخت میریخت و میخوردیم

فصل سیم

در بیان سبب شهادت و
شهادت و مدت عمر و موضع دفن آنحضرت است مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال
صد و چهارم هجرت واقع شد [illegible]
در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند
و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود سید بن طاوس ره
روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک
بحج رفت و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی
در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خداوندی را که محمد ص را براستی بپیغمبری فرستاد و ما را
بآنحضرت گرامی داشت پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان از بندگان
او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت و پیروی ما کند
و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این
خبر را باو رسانید در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون
بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که
پدرم را نزد او بدمشق فرستد چون بدمشق شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود
نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج
خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم او در حضور او تیر می انداختند
چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او
میرفتم چون نزدیک آن ملعون رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز
پدرم گفت که من پیر شده ام و الحال از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری
بهتر است آن ملعون گفت سوگند یاد میکنم بحق آن خدائی که ما را بدین خود و پیغمبر
خود عزیز کرد که البته ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشارت کرد که

و بعضی [illegible] شهادت آنحضرت [illegible]

کمانی را از آن مرد بگیر و یک تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت
و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و در میان نشانه زد
پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار
گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آنرا نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه
محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر مرتبه بر فاق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد
و هر تیر که آنحضرت می انداخت بر جگر هشام میشکست و رنگ شومش متغیر میشد
تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب
و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر آن ماهر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد
و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر آن ملعون
ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار
خشمناک میگردید نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید
چون هشام لعین این حالت را مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت
خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخواست و پدرم را در بر
گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد پس رو
بسوی پدرم کرد و گفت میسزد قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل
توئی در میان ایشان هست و گفت مرا خبر ده که این تیر اندازی را از که آموخته و که
ترا تعلیم کرده است و در چه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان
اهل مدینه این صنعت شایع است و من در جوانی چند روزی مرتکب این بوده ام
و از آن وقت تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز
کمان بدست گرفتم هشام لعین گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا جعفر
در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عم علم و کمال و تمام
دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا بما عطا فرموده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین
خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصر اند چون

این سخن

این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ گردید
و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت
شد پس سر برداشت و باپدرم گفت آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی
نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون
سر خود و خالص علم خود آنچه دیگران را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا
چنین نیست که حق تعالی محمد صلعم را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده
از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه
حضرت رسول صلعم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد صلعم پیغمبری
مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده
که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلعم برادر خود علی بن
ابی طالب عم را مخصوص میگردانید برانچند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون
این آیه نازل شد وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده
و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را
گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابی طالب عم میگفت که حضرت رسول صلعم
هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه
شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت
رسول صلعم رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران محروم آنها بودند همچنین
علی بن ابی طالب عم کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها
مخصوص میگردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام
گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب
خود احدی را شریک نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلعم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده

وخواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ
شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ و فرموده است که وَمَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده است البته علی را بر
آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلعم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند
و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت
که حرامست بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم
علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من بود و
اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب خود گفت که
علی بن ابی طالب ع بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من
قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر
نزد علی و باین سبب حضرت رسول صلعم فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن
ابی طالب ع است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب میگفت لَوْلَا عَلِيٌّ
لَهَلَكَ عُمَرُ اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران
انکار میکنند پس هشام ساعت طویلی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر
حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من
در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت دهی که برگردم هشام گفت رخصت
دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او آورد و او را وداع
نمود و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم
در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند
حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین
علمای ایشانست و هر سال یک مرتبه نزد او میآیند و مسایل خود را از او
سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز
با او رفتم پدرم سر خود را بعمامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن

کوه

کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان
مسندها برای عالم خود انداخته و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار
معمر شده بود و حواریون اصحاب عیسی را بعضی را در یافته بود و از پیری ابروهای
او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر
بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر
کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان
خود را فرستاد که آنچه میان آنحضرت و ایشان میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر
پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان — حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو
از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب که
مردی از امت محمد صلعم بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او
بپرسم پس گفت ای بنده خدا مرا خبر ده از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم
گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس کدام ساعتهاست پدرم گفت از ساعات
بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسیرا که
شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب
رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجت گردانیده نصرانی
گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی
جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از آن چیزی جدا نمیشود
نصرانی گفت که تو گفتی من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از
جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای
بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن چراغست که اگر هزار چراغ روشن

کنند از یک چراغ کم نمیشود و حیف هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی
گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن حامله شد بدو پسر و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند
و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی
کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیره بودند که مادر ایشان با ایشان در یک
ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس
حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود
زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت مردند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من دانا
تری آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا قسم که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن
نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم نزد
آنحضرت آمد و معجزات مشاهده نمود و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با و
گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال
او ظاهر شد آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه گردانید
و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان
مردم که پسر جادو گر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده
بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی
بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر
است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد شدیم در آنشهر شدیم و اهل
آنشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب ع
گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند
چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان سخنان گفت بمدارا و فرمود که از خدا
بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله
میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید

و گفتند

و گفتند که در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت
چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو اینجا ی
خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بشهر مدین مشرف بود حضرت بر
آن کوه برآمد و رو بجانب آنشهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی
که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده بود و مشتمل است بر مبعوث کردن شعیب
بر اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او برایشان خواند تا آنجا که حق سبحانه
و تعالی میفرماید بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود که ما ایم بخدا
سوگند بقیه خدا در زمین پس حق تعالی بادی سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش
مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها
برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدر مرا با آنحالت
مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این
مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد
در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب
بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود
آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد را بقتل رسان بروایت دیگر آنمرد پیر را
طلبید و پیش از آنکه برسد بشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدینه
نوشت که پدر مرا بزهر ستم شهید کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک
اسفل واصل شد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که زید بن الحسن خصومت میکرد با پدر من از بهر میراث رسول خدا صلعم که با من
قسمت کن که من از تو اولی ترم زیرا که من فرزند بزرگترم یعنی من فرزند حسن بن
علی ع ام و نسبت من از تو اقرب است برسول بمن ده میراث رسول و درع و ذراعه
و شمشیر رسول را بمن تسلیم کن والا بمحاکمه من و تو در حضور قاضی تخصیص خواهد
یافت و پدرم دفع میکرد و چون عمم زید بن علی بن الحسین ع این سخنان از زید شنید

بغایت خشمناک شد و گفت جواب محمد بن علی ع بر منست با انچه دعوی نماید پس زید بن
حسن او را نزد قاضی برد تا با او تردد کرد پیش قاضی روزی در میان خصومت
زید بن الحسن با زید بن زین العابدین ع گفت خاموش باش یا بن السندیه زید گفت
زشتی باد بر آن خصومتی که نام مادر برده شود بخدا دیگر حرف کن یا تو سخن نگویم
تا آن وقت که بمیرم و بنزد امام محمد باقر ع آمد و گفت ای برادر سوگند خورده ام باعتماد تو
و دانستم که تو الزام نکنی سوگند خورده ام که هرگز با زید بن الحسن سخن نگویم و با او خصومت
نکنم و انچه میان ایشان رفته بود باز گفت امام علیه السلام فرمود این سوگند تو
منعقد نمیشود و او را از خصومت عفو کن بروایت دیگر گفت ای برادر من از
جواب عاجز نیستم اگر تو قسم یاد نمودی تا مرضی من نبود و مطلقا از انچه کرده
من آگاه و خاطر نیستم چون عم زید این سخن را شنید بغایت غنیمت دانست و زید
بن الحسن گفت بعد از این خصومت با محمد بن علی بن الحسین ع کنم و او را عیبها
کنم و ایذا کنم تا مال جدم را بمن رد کند زید بن حسن بپدرم گفت بیا نزد قاضی رویم
چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و
با دوستان خدای جهة مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق
با ماست بدانکه کاردی با تو هست و آنرا پنهان کرده از من اگر بقدرت خدا بسخن در
آید و گواهی دهد که من اولی ترم از تو انکه خاموش شوی و با من خصومت نکنی
گفت بلی و سوگند خورد که خلاف نکند چون کارد را بیرون آورد حضرت فرمود
ای کارد با آواز آی بفرمان خدای تعالی کارد از دست زید برجست بر زمین و
بزبان فصیح گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی ع و بدانکه او اولی تر است از تو
اگر ترک خصومت نکنی ترا بکشم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد
امام محمد باقر ع دست او را گرفت و برپای داشت و فرمود اگر بسخن آید سنگی که
بر روی آن ایستاده ایم بگوید حق با منست آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی
پس آنجانب سنگ که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد بشدت که نزدیک
بود که شکافته شود و آنجانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ

بسخن

بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و امام محمد باقر ع از تو اولی است بحق تو پس
دست از او بر دار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد
و پدرم دست او را گرفت و بحال خود بر گردانید و فرمود که اگر بسخن در آید این درختی
که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت
را بخواند درخت بیامد و زمین را شکافت می آمد تا آنکه نزدیک ایشان رسید تا آنکه شاخهای
خود را بر سر ایشان گسترانید پس گفت ای زید تو ظلم میکنی بر امام محمد باقر ع و ستمکاری
با آنحضرت سزاوار تر است از تو و اولی تر است بدین امر دست از خصومت با آنحضرت بدار
و اگر نه ترا بکشم باز زید بیهوش شد و افتاد بار دیگر پدرم او را گرفت و باز نشانید
و درخت بموضع خود در رفت و زید سوگند خورد که بعد از این تعرض بپدرم
نرساند و خصومت نکند و پدرم برگشت و زید در همان ساعت قصد شام کرده پیش
عبد الملک مروان رفته گفت از نزد ساحر کذابی می آیم که کذاب تر از او سراغ ندارم
که حلال نیست ترا که او را بگذاری و انچه گذشته بود من اوله الی آخره بر عبد الملک نقل
کرد آن ملعون نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر ع را بند نهاده بزودی نزد من فرست
و نامه را مصحوب احدی روانه مدینه کرد و بزید بن حسن ع گفت که اگر من کشتن او را
بتو دهم تو او را خواهی کشت گفت بلی میکشم چون نامه عبد الملک بوالی مدینه رسید آن ملعون
نامه مطالعه کرده جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن واقف شدم نامه
نوشتن من بتو بر خلاف فرمان تو است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آن
مردی که طلب آن نموده امروز در روی زمین بزهد و ورع و عبادت و عفت
مثل او کسی نیست و او شب و روز در محرابه خود قرآن میخواند و نزد او طیور و وحوش
و سباع جمع میشوند از حسن قرآءت و صوت و لحن او و قرآءت او بمزامیر آل داود
ماند و او اعلم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر خود ندارد و از برای دولت خلیفه
مناسب نمیدانم که متعرض ایذاء چنین کسی شوید و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی
باو برسانید زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بمردم تا مردم تغییر ندهند
حالت خود را در شکر نعمت او و چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را مطلع

کردید بسیار غرق شد که با آن امر شنیع مبادرت نمود و دانست که او فضیحت او کرده است
و ثبات ملک او نخواهد عبدالملک زید را طلبید و مکتوبرا پیش او نهاد چون زید مضمون
مکتوب والی مدینه اطلاع بهمرسانید گفت که امام محمد باقر ع والی را بمال دنیا فریب داده
و از خود راضی کرده پس عبدالملک گفت حقیقت این امر بر من معلوم شد اگر چیزی
غیر از این میدانی بگو زید گفت بلی سلاح و شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر متروکات
پیغمبر ص نزد آنحضرت است بفرست و آنها را از او طلب کن اگر ارسال نماید تو را از برای
کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک کاغذی
بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر علیهما السلام برده باش
و از من سلام میرسانی و سلاح و زره حضرت رسول ص را از او بطلب و بدین صوب می
فرستی چون مکتوب بوالی مدینه رسید بخدمت آنحضرت آمد و آنچه عبدالملک گفته
بود عمل نموده مکتوب آن ملعون را با دراهم بمجلس پدرم آورد و پدرم سه روز از والی
مهلت طلبید و بعد از آن شمشیر و زره و خاتمی با چیزی چند بوالی داده و والی آنها را
برای عبدالملک ارسال داشت و عبدالملک از ارسال آنها بغایت مسرور گردید
و زید را طلبید آن اسبابرا باو نمود زید گفت والله که از اسباب رسول ص چیزی
برای تو نفرستاده است چون عبدالملک از زید این سخن را شنید خشمناک گردید
و مکتوبی بپدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه را طلبیدیم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که
آنچه نزد من بود برای تو ارسال داشتم اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی قبول مکن پس عبد
الملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را احضار فرمود و بحصول آن اسباب در حضور
آن قوم تفاخر بسیار نمود و چون از آن باز پرداخت زید بن حسن را مقید ساخت و گفت
نمیخواهم که در زمان من خون یکی از اولاد ابی طالب باشد والا ترا با تیغ و جفا بقتل میرسانیدم
و زید را همچنان مقید بمدینه فرستاد و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا برای تو فرستادم که
تو او را تادیب فرمائی و در خدمت تو باشد روایت کرده اند که روزی حضرت امام
محمد باقر ع فرمود که در خواب که بر سر کوه بلندی ایستاده ام و مردم از هر طرف بر آن
کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آنکوه و آنکوه

بلند شد

بلند شد و مردم از اطراف آن فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند
و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت اخبار بوفات خود تعبیر فرموده بود
پس بعد از پنج شب از این خواب برب الارباب واصل گردید چون زید نامه عبد
الملک بخدمت حضرت رسید و نوشته بود که زینی برای تو فرستاده ام و استدعا
دارم که بدون عذر سوار شوی چون حضرت زید را دید بنور امامت دانست که
آنها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را بدرجه شهادت
رساند پس آن امام مظلوم بازید فرمود وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده
کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی ای
زید که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت ترا
شیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و آن مظلوم را
سوار کردند و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند که بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ
کرد و چون از سواری مراجعت نمود بدن مکرمش را دید آماس کرده و آثار موت
در خود مشاهده فرمود پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که پدرم را بیماری
عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف بودند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند
حضرت فرمود که من در این مرض صحت خواهم یافت زیرا که دو کس نزد من
آمدند و مرا خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس
چون حضرت آثار موت بر خود مشاهده فرمود فرزندش امام جعفر صادق ع
را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کردان چون ایشان حاضر شدند
فرمود ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت نمایم مرا غسل بده و کفن بکن در سه
جامه که یکی ردای حبره که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود میپوشید
و فرمود عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامههای کفن حساب مکن پس فرمود که
کفنهای مرا حاضر گردانید چون حاضر کردند و در میان آنها جامههای سفید بود
که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار

بگذارید و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه‌ام و در زمین مدینه لحد برای من نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بپاش و فرمود ای فرزند هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم من بده که بر من مظلوم گریه کنند و از مال من وقفی بکن این‌قدر و بده برای ندبه کنندگان که ده سال در منا در موسم حج بر من مظلوم ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا هر سال تازه نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می‌آوردم دیگر گواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند توئی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود ای فرزند دیدی آن دو کس که در این مرض مرا خبر دادند که صحت می‌یابم در این مرض جبرئیل و میکائیل بودند در این مرض بعالم بقا رحلت مینمائی و ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو را میبریم و چون شب وفات پدر بزرگوارم شد نزد آنحضرت رفتم که با او سخنی بگویم مرا اشاره کرد که دور شو با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم تا آنکه با پدرم در کار رخصت و مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود ای فرزند گرامی من در این شب از میان شما میروم و این دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین ع برای من آبی نوشیدنی شربتی آورد که آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را آخر شب نزدیک آوردم دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که آنحضرت از بیهوشی تب این سخن را میفرماید و من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن افتاده بود و آنحضرت بنور امامت در آن حالت دانسته بود پس پدرم گاهی بعلت آن زهر بیهوش میشد و گاهی بهوش می‌آمد و سه روز آنحضرت در

درد و الم و مشقت بود و روز سیم پدر بزرگوار خود و سایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و این قضیه در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و بعضی قایل شده‌اند که شهادت آنحضرت در ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم کرد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته‌اند و مشهور آنست که شهادت آنحضرت بنحوی است که سابقا ذکر شد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق علما در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که شخصی گفت برو و نماز کن بر امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام روانه مدینه شد چون ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند چون حضرت امام جعفر صادق ع از دفن پدر بزرگوارش فارغ شد امر فرمود که شب چراغ افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود انا لله و انا الیه راجعون **باب هفتم**

در ذکر امام المغارب و المشارق زین المساجد و المنابر امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع از تاریخ ولادت و مجملی از دلایل امامت و مدت عمر شریف و مدت خلافت و سبب شهادت و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از معجزات آنحضرت است و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت و عدد اولاد آنحضرت است اسم مبارکش جعفر بود و کنیت‌هایش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القاب شریفش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است و پدر بزرگوارش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است جثه مبارکش معتدل قامت و گندم گون بوده شاعرش سید حمیری و دربانش مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک بروایت دیگر ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر الله ولیی و عصمتی من خلقک معاصرش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان

و ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
و مروان بن محمد بن مروان که مشهور بود بمروان حمار و سفاح که اولین خلفای بنی عباس
بود و ابو جعفر منصور دوانقی که دویم ایشا بود و اولاد امجاد آنحضرت ع ذکور رشش نفر
بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی ام فروه نام داشت و
عمر عزیزش شصت و هشت سال از اجداد دوازده سال در خدمت جد ش امام زین
العابدین ع بود و نوزده سال بعد از رحلت جد بزرگوارش با پدر بزرگوارش امام محمد
باقر ع گذرانید و سی و چهار سال مدت خلافت و امامت آنحضرت بود و قطب راوندی
روایت کرده است که از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو که
خواهد بود فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را
صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راست گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از
پدرش از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق مینامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام
خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد به دروغ و از روی افترا بر خدا و نزد خدا
جعفر کذاب کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می
بینم جعفر کذاب را که بر انگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام
پنهان کند یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن و آنحضرت در میان برادران
خلیفه پدر و وصی و قایم مقام اوست و نزد خاص و عام و جلیل القدر و عظیم بود نقل کرده
اند علما که از هیچ یک از ائمه آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده ملاقات
نکرده اند اخبار و جمله آثار دیگر بر آن ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام کرده اند صاحب
کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث و اسمای راویان و ناقلان حدیث آنحضرت
را جمع نموده است عدد آنها چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث بعد از
آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و
تالیف نموده بودند و آنرا کتب اصول میگفتند و امروز در میان شیعه و با سانید
معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن میگوئید که

تعلها ی شما با او میرسد در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه
کرده و ناف بریده متولد میشود و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و
صدا را بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة
ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز
میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آنشهر را باو
عرض نماید فصل دوم در ذکر مختصری از معجزهای اصل خلاف که بآن امام ثقلین
رسید و مختصری از دلایل امامت آنحضرت سابقا ذکر شد بهمان اکتفا شد و صاحب
فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند که شخصی از
بد طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نمود و بهتان چند نسبت بآنحضرت گفت او را
چنان کرم ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق ع را حاضر
کن و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون
آنحضرت بنزدیک رسید منصور یعنی ابو جعفر گفت ملک مرا بر من میشورانی
و منکر را بر من بر میگردانی چنین و چنین میکنی آنحضرت گفت بخدا قسم که اینها
که تو میگوئی نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته آنها که اینها بتو رسانیده
اند کاذب و فتنه انگیزند و بر یوسف یعقوب ظلم کردند و ایوب نبی مبتلا شد صبر
نمود و سلیمانرا عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند گفت نسبت تو با ایشان
میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی آنحضرت گفت اگر آنچه میگوئی کرده باشم
تو بگیر و ابای خود عمل کن و چون این کلام را از آنحضرت بشنید گفت که این عم بالا
بیا و آنحضرت را پهلوی خود نشانید و گفت که فلان بن فلان مرا خبر داده که تو اینها را
کرده و نموده که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور
آنشخص را طلبید گفت که تو چنین و چنین از جعفر مرا خبر دادی گفت بلی گفتم او را
و شروع در قسم خوردن نمود امام ع فرمود رخصت ده که چون قسم بخورد من
او را قسم بدهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته و التجات الی حولی و
قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا آن بدبخت چون گرفت ساعتی فکر کرد و چون دید
و قال کذا و کذا

که علاجی بجز قسم نداد همان کلام را بزبان در آورد و لحظه نگذشته بود که در همان مجلس
متغیر شده و پا بزمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پایهای آن
ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال طرفی که بوی خوش در آن بود
طلبید و از آن طیب بر روی آنحضرت مالید و متابعت کرد و عذر بخواهی نمود
در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت‌شعار
بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و
علوم بی‌پایان و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست که اذیتی بآنجناب
رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانیقی
برادرش خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد باز
دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود
و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت و سید بن طاوس ره
روایت کرده است که چون منصور دوانیقی در سالی که بحج آمد به ربذه رسید روزی
بحضرت صادق ع در خشم شد ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامه‌های جعفر بن
محمد را بر گردن او بپیچ و بکشش و نزد من بیار ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم
آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود آنحضرت را
ببرم و بآستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد
از نماز دعائی خواند و گریه بسیاری کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود
که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم
که ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم
که حکم بقتل او خواهد کرد و چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر
خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و
گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که
زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون

آن ملعون

آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت
فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از تو بفوت من خواهد بود یا
بفوت او و چون از حضرت پرسید فرمود بفوت من برگشت و بمنصور نقل نمود و آن
لعین از این خبر شاد شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از محمد بن عبد الله
اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی
بنزد وی در آمدم و او را بسیار متفکر دیدم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر شما
چیست گفت جمع کثیری که قریب صد نفر باشند از اولاد فاطمه و علی را فانی ساخته
ام و پیشوای ایشان که بزرگترین ایشان باشد گذاشته ام گفتم آن شخص کیست گفت
جعفر بن محمد گفتم وی مردیست که مشغول بعبادت خدا میباشد و از بسیاری عبادت
کاهیده شده است و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت دانسته ام که تو بامامت آنحضرت
اعتقاد داری اما حکم ملک عقیم است و من سوگند خورده ام که پیش از آنکه شام
این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از
آن ملعون شنیدم زمین بر من بسیار تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس سیاف جلاد را
طلبید و گفت چون جعفر بن محمد بنزد من حاضر شود من او را گرم سخن کردم و صورت
که من دست بر سر میگذارم که باید آنحضرت را بقتل رسانی پس فرمود تا امام جعفر صادق
را حاضر کنند چون حضرت داخل قصر آن لعین شد بآنحضرت نگریستم دیدم لبهای
مبارکش را بچیزی حرکت میداد ندانستم که چه میخواند لیکن قصر آن ملعون [illegible] را دیدم
که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه
و لرزه بر اعضای آن ملعون افتاده و دندانهایش بهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی
زرد میشد استقبال آنحضرت کرد و بازوی آنحضرت را گرفت و آورد بر روی سجاده
خود نشانید و گفت یا ابن رسول الله باعث تشریف آوردن شما چه بود فرمود که
تو مرا خواندی آمدم گفت من شما را نطلبیده بودم رسول اشتباه کرده است و اکنون
هر حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخواهی تا اینکه صورت
[illegible] ایم اگر ترا ضرورتی روی دهد طلب نمائی آنگاه آنحضرت

برخاست چون نزدیک دو وقت منصور حاجب را طلبید و تا نیم شب نخسپید و چون پاسی از
دی نوبت شد چون بیدار شد نشانها بایکه نوبت شده بود و قضا کرد و مرا پیش خود طلبید
و گفت امام جعفر صادق عم را بعزم کشتن طلبیدم و چون داخل قصر من شد دیدم اژدهایی
که یک لب او بزیر و یکی بالای قصر من گذارده بود و مرا در دور قصر رها نه
من کرد ابید و بزبان فصیح عربی با من خطاب کرد و گفت که اگر حضرت امام جعفر
صادق عم کرندی برسانی تو را و قصر تو را فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
که نزدیک تو بود که عقل من زایل شود راوی گوید که من گفتم اینها از عجیب نیست بلکه
که نزد او اسما و دعا هست که اگر بر شب بخواند روز میگردد و اگر بر روز بخواند شب میشود
و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد راوی میگوید پس بعد از چند روز رخصت حاصل
نمودم از او که بزیارت آنحضرت روم از آنکه دوست داشتم دیدار او چون بخدمت آن
حضرت رفتم از آنحضرت التماس دعا کردم که آن دعا را که خواندی در حین دخول
مجلس آن ملعون تعلیم من نماید و اجابت التماس من بدرجه قبول افتاد و ایشان را
کرده است که ربیع حاجب منصور میگوید که مرا طلبید و گفت میبینی که برای من
چها از حضرت امام جعفر صادق عم سر میزند نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر
میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت که با هزار نفر برو به مدینه و بخانه
امام جعفر صادق عم برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون
آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و در خانه آنحضرت
تشریف داشتند در آنجا بستند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب عبادت
نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی عم فرمود که من ایستاده بودم که
آن امیر با لشکر خود به خانه آمدند و داخل شدند و امر کرد لشکر خود را که
سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرمودی
بعمل آوردم و کیسه که سرها در میان آن بود نزد آن ملعون گذاشت
منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقها دید که بریده اند پرسید که اینها
چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر صادق عم شدم سرم گردید

وخانه

وخانه در نظرم تاریک شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم
که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را این
معجزه خبر مکن و تا او زنده بود احدی اظهار این قصه را نکردم فصل بیستم در ذکر
شهادت آن نوباوه رسول خدا صلی الله علیه وآله و غسل و کفن و دفن آنحضرت است بدانکه
وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و مشهور میان علما
آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور
گفته اند و اکثر علما عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج سال گفته اند و شصت و هشت
نیز گفته اند و هفتاد سال گفته اند و چون منصور دوانقی غصب خلافت کرد و
ایام خلافت او پادشاهی او بیست و یک سال و یازده ماه بود و در سال دهم
پادشاهی او بود که آن ملعون آنجناب را بآبای کرام خود ملحق گردانید و مدت خلافت
آنحضرت سی و چهار سال کشید و در این مدت بغیر از ظلم و ستم از مخالفین چیزی
بآنجناب نرسید پس شیعیان و دوستان آنحضرت باید در مصیبت آنحضرت
گریه و نوحه کنند و ذکر شهادت آنجناب بنحویست که مجملا مذکور میشود چون
منصور دوانقی که از خلفای بنی عباس بود مکرر در صدد هلاک کردن آنحضرت بر
آمد آخر الامر فرمود که در مدینه مشرفه آنحضرت را زهر دادند بسند معتبر روایت
کرده اند که در انگور زهر داخل کردند و بخدمت آن امام مظلوم آوردند و
آنحضرت را مجبور در خوردن آن انگور کردند پس آنحضرت قدری از انگور
میل فرمودند زهر در بدن مبارک او اثر کرد آنجناب گاهی بیهوش میشد و
گاهی بهوش می آمد چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود
و بحضرت امام موسی عم امر فرمود که اقوام مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
آنحضرت بسوی ایشان نظر کرده فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را
سبک شمارد و اعتنا بشان آن نماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس
که پسر عموی آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی
فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت عرض کرد خدا مرا فدای تو گرداند که

برای افطس وصیت میکنی و حال آنکه او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت
فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشانرا بصله
رحم و در شان ایشان فرموده است وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ
يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت
میکنم زیرا که حقتعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو کرد و بوی آن از دو هزار
سال راه میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم پس آنحضرت
بیهوش شد چون بهوش آمد در خفیه آثار امامت را بفرزند خود امام
موسی ع سپرد و او را وصی خود کرد اما در ظاهر پنج نفر را وصی خود کرد منصور
دوانقی و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و امام موسی و حمیده مادر
امام موسی ع پس چون آن امام مظلوم بدرجه شهادت رسید حضرت امام موسی ع
آنحضرت را غسل داد و نماز بر آن حضرت گذارد و حضرت امام موسی ع فرمود که
پدرم را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها آنحضرت احرام می بست
و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین ع باو رسیده بود
و در بردی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز میبود بچهار صد دینار
می ارزید پس حضرت امام موسی ع امر فرمود که هر شب چراغ برافروزند در
حجره آنحضرت که در آن حجره وفات یافته بود و قبر شریف آنحضرت در بقیع
است در جنب والد شریف خود مدفون گردید چنانچه گذشت و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی ملعون
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که آنلعین بر کرسی نشسته نامه
در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و
گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق ع را نوشته است
پس سه مرتبه گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس گفت بنویس که اگر یکس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن
بزن پس بعد از چند روزی جواب نامه رسید که پنج نفر را بطریقی که سابقا مذکور

شد

شد وصی کرده است چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت چون حضرت
دانست بعلم امامت که آنلعین چنین اراده در خاطر دارد و بعمل خواهد آورد جماعت
را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آنلعین را نوشت و در باطن حضرت
امام موسی کاظم ع را مخصوص بوصیت کرده بود و همه اهل علم میدانستند که وصایت
و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی
که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت امام زین العابدین ع رسیده بود
رفت ابوحمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت
ابوحمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره کشید و از دو دیده خون بارید و با دل
حزین نوحه میکرد و مینالید تا آنکه از بسیاری گریه بیهوش گردید چون بعد از
ساعتی بهوش باز آمد پرسید که او وصی خود کرد عبدالله افطح و حضرت امام موسی ع
و ابوجعفر منصور دوانقی ابوحمزه تبسم نمود و گفت الحمد لله که ما را هدایت حق کرد گفتند
که حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه بوده است که وصی
او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبدالله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل خلافت نیست زیرا که فرزند بزرگ که علتی در
بدن و دین نداشته باشد او باید امام باشد و عبدالله در بدن فیل پا بود و در دینش ناقص
بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا
دانستیم که امام موسی ع امام است و ذکر آنها در وصیت بعلت مصلحت بوده است
ابن بابویه روایت کرده است که در حیات امام جعفر صادق ع منصور دوانقی از راه
عداوت که با اهل بیت رسالت ع داشت چون بنای عمارات آنلعین در بغداد گذارد
اولاد امیر المؤمنین ع را تفحص میکرد و هر کرا که مییافت در میان ستونهای عمارت
کج و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوشروی را
در نهایت حسن و جمال که عدیل خود نداشت از فرزندان امام حسن ع گرفتند و آوردند
و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم غریب را در میان ستون گذارد و مردی را برای
موکل کرد که در حضور او این امر را واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال عدیم المثال

آن نوبر دیدهٔ خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بار دیگر منزوی و تاب نیاورد که آن نونهال
چمن امال و آمانی را از بیخ بار زند کافی عاریه کرداند پس چون آن جوان را در میان
ستون گذاشت رخنه برای او بجهة نفس کشیدن او ترک داد و گفت ای نوبر دیده غمگین
مباش که بزودی بنزد تو می‌آیم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد
و خود در جاهای خود آرام کردند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان غریب را
بیرون آورد و گفت ای جوان من ترا رحم کردم تو هم بر من رحم کن و هر چون من
و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت
خود را تغییر داده بنوعی که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار بنزد تو آمدم و ترا
نجات دادم و خود را عوض انداختم برای انکه جد تو در قیامت با من خصمی نکند پس از
آن التی که در کج کار او را میباشد کیسوهای آن سید را برید و گفت از این در بیرون رو
و نیدی مادر برمگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزادهٔ مظلوم فرمود چون مصیبت غیبت
که من بنزد مادر خود روم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر عمل ید
من منت گذار شوه و او را خبر ده از حیات من که او باقیست شاید که قبول طبع شریف آن مادر
غمدیده من افتد و از جزع و فزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکینی یابد و از مرگ
نجات یابد که میدانم بسبب فراق من اگر خبر حیات من باو نرسد اندک زمانی نکذرد که مرگ
او را در یابد و قالب او را از روح تهی سازد و کیوان بر بیعه مراجعت نشانه برای مادر
من بده و سلام من مظلوم غریب دور افتاده از مادر را باو برسان که شاید کیوان
مرادیده باشد سخن ترا قبول کند پس در آن شب آن امامزاده از بغداد فرار نموده و
کسی ندانست که بکجا رفته است بنا میگوید که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را
پیدا نمودم چون نزد آن عجمانه رسیدم صدای ناله و گریه و نوحه آن سیدهٔ مظلومه را شنیدم
که میگفت آه آه ای مادر چکنم چاره ندارم آه آه ای مادر چکنم حیله نمیتوانم کرد آه آه چکنم
ای مادر نمیدانم بر تو چه گذشت آه آه ای فرزند غریب مادر آه آه از فراق فرزندم آه آه
از جدائی نور دیده آه آه آه ای کاش میدانستم که در میان ستون بر تو چه رو داده
آه آه ای کاش من مرده بودم و بغداد را بی تو ندیده بودم آه از غریبی بی یاوری

آه

پس آه از جوانی و خوش سالی پسر پس بنا میگوید چون این ناله‌های زار زار را شنیدم دل از دست
داده در را کوبیدم چون آن بیچاره آمد خبر حیات فرزندش را باو دادم قبول طبعش
نه افتاد تا آنکه کیسوان پسر را باو دادم چون نظرش بآن کیسوان افتاد آهی از دل پر درد
برکشید و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد قصه پسر را برای او نقل کردم و او را شاد
گردانیده مرخص گشتم مؤلف گوید که ظلم بنی عباس با اهل بیت کمتر از ظلمهای بنی
امیه نبود بلکه میتوانم گفت که اینچه بنی عباس کردند بنی امیه نکردند اللهم العنهم
جمیعًا **باب دهم** در ذکر بعضی از احوال حضرت سید بشر و شافع روز محشر
امام بحق رهنما امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در تحقیق
از ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریفش موسی و
کنیتش ابوالحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو العلی و القابش کاظم و صابر و صالح
و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر بزرگوارش امام جعفر صادق ع
است و مادرش حمیده بربریه است و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتمش بروایتی حسبنا الله
بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و معاصرینش از جبابره بنی عباس هادی و موسی
و هارون الرشید بودند مناقبش از حد تقریر بیرون است چنانکه اهل مدینه آنحضرت را
زین المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله مینامیدند
و از جهت صبری که بر ایذای و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه
خود کرده بود و بدیها را بنیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود و اولاد امجاد موسی
بن جعفر ع سی و هفت نفر بودند از پسر و دختر علی بن موسی الرضا ع و ابراهیم
و عباس و قاسم از مادر ام ولد بود و تتمه اولاد بعد از حدیث مذکور میشود
و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت
امام محمد باقر ع آمد و حضرت امام جعفر صادق ع در خدمت ایستاده بود حضرت
او را اعزاز و اکرام نمود و انکوری برای عکاشه طلبید و در اثنای صحبت عکاشه
عرض کرد که خدا مرا فدای تو کرداند یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی

بعد از تو هیچ رسیدن است و همیان زر دری از حضرت کرا داده بود حضرت فرمود که در
این روز دی برده فروشی خواهد آمد از اهل بربر و در خانه میمون فرود خواهد
آمد با این زر از جای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت که چند روز از این سخن نگذشته
باز بخدمت آنحضرت مشرف شدم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده
فروش که برای جعفر کنیز خواهم خرید اکنون آمده است بروید و با این همیان از او
کنیزی بخرید چون بنزد او رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و غیر از
است از من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ملاحظه
کرده باشیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی
گفت قیمت آن هفتاد دینار است گفتیم کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم آنچه در این همیان هست بخر
و در پیش سفیدی نزد او آمد برده فروش نشسته بود گفت بگشائید چون گشودیم
(ویا) مهر را بشمار در آوردیم نخاس برده فروش گفت عیش خود را تصدیق ندهید
(وبشمار در بیا) و بگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نخواهم فروخت آمد پیر گفت بگشا
و بشمار در آورید چون گشودیم و شماره کردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه کم
پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت آنحضرت آوردیم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بتفصیل بخدمت آنحضرت عرض کردیم
حضرت خدای رحمن را حمد نمود و از جاریه سؤال فرمود که چه نام داری گفت حمیده نام
دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر
ده که آیا تو بکری یا ثیب عرض کرد که باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان
نمی افتد مگر آنکه آنرا فاسد میکنند چگونه تو باکره میباشی گفت هر گاه که بنزد من
می آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفیدموئی را براو مسلط میکرد تا آنکه
که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و
هر مرتبه آن مرد مانع میشد پس آنحضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را
که از تست و عنقریب از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
خواهد بود پس حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی

(حاشیه: و وقت فروش)

(حاشیه: مؤلف گوید که سؤال آنحضرت با وجود علم آنحضرت باین واقع از جهت اعلام اهل مجلس بوده است)

مانند شمس

مانند شمس طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست
بیگانه باو نرسد تا بدست من آمد برای بزرگواری من و بزرگواری حجت خدا بعد از من
و حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه آنحضرت او را بخرد
بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی
متولد شد در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم بسفر حج چون بمنزل ابواء رسیدیم
حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار نیکو آوردند و در اثنای طعام خوردن بودیم
که یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع
حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر وضع حمل ظاهر شود
شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد و
خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم محترم شد و بعد از اندک زمانی مراجعت فرمود
شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بالا زده بود گفتم خدا همیشه لب
ترا خندان و دل مبارک را شاد بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود
که حق تعالی بمن پسری کرامت فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا باموری
مطلع گردانید که من از آن مطلع بودم ابو بصیر عرض کرد که خدا مرا فدای تو
گرداند چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود
روی مبارک بر زمین رسید و دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی
آسمان بلند کرد من با و گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر عرض کرد که این چه علامت
میباشد برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
میگردید ملکی بنزد جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از آسمان
برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین
تر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال
برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و
همچنین در وقت انعقاد نطفه پدرم آن ملک بنزد جد من آمد و آن شربت را

برای او آورد در وقت انعقاد نطفه از ملک بشنیدم من آمد و آن شربت را آورد
و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را
برای من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک
در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست بعد از من امام و هر نطفه
امامی از آن شربت آسمانی میباشد که تو را خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه
در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن ایشان متعلق میگرداند
و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد
که تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون
از رحم بزیر می افتد دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و
گوش میکند صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و از زیر عرش حق تعالی
سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و بنام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش تو را
برای امر عظیمی خلق کرده ام تو ای برگزیده من از خلق و محل اسرار من و صندوق
علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب
گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت
خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان تو را بدترین
عذابها معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت
منادی تمام میشود او در جواب میگوید همان آیه را که هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ
إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را عطا میفرماید
و مستحق آن میشود که روح را در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر عرض
کرد که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگوارتر است
از جبرئیل بدرستیکه از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه
چنانچه حق تعالی فرموده است که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ و روح را بعد
از ملائکه ذکر کرده است و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود برای آن

مولود

مولود مسعود شد روز را اهل بیت مدینه ولیمه دادند و ولادت با سعادت آنحضرت
در منزل ابواء که از منازل مکه معظمه است واقع شد بعد از صد و بیست و هشت سال
از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و بعضی روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود
و تعداد اولاد امجاد حضرت امام موسی ع اسمعیل و جعفر و هارون و حسین از ام ولد
دیگر بودند و احمد و حمزه از ام ولدی بودند و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن
و فضل و سلیمان از امهات اولاد بودند و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه
و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و
حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم که همگی از امهات اولاد بودند
و افضل و ارفع و اعظم اولاد امجاد ابی الحسن موسی ع بحسب قدر و اعلم و جامع
ترین ایشان باعتبار فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع بود و احمد بن موسی کریم
و جلیل القدر و پرهیزکار بود و ابو الحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت
و تقدیم بر سایر اولاد میفرمود و گفته اند که احمد بن موسی رضی الله عنه هزار
مملوک آزاد کرد فصل دوم در ذکر مجملی از معجزاتی که در زمان آنحضرت
واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن بزار نیشابوری روایت کرده
است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم
چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر
را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال شمس چون داخل
شدم دیدم که در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون
سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای آن ملعون آوردند و دستهای خود را
شست و مرا امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند
و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست
دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت که چرا طعام نمیخوری گفتم
ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و
شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد

آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گرسنه شد چون از طعام خوردن
فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه شما چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه
هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید و چون نزد او رفتم
دیدم که شمع نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی
نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت مرا گفتم بجان و مال
ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر انداخت و مرا رخصت
برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در انجمن ترسیدم و گفتم
انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم
کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون برو داخل شدم باز پرسید که چگونه
است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم ترا در جان و مال و زن و فرزند پس
تبسمی کرد و باز مرا رخصت برگشتن داد همین که داخل خانه خود شدم بار دیگر
رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم و باز از من پرسید که
چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت مینمایم در جان و مال و زن و فرزند
و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و
آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد
و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند و قفل را گشود و مرا بخانه
داخل کرد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در
اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در
آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند
مقید در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه بودند
پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس یک
یک را بیرون آورد و در کنار آن چاه مینشانید و من گردن میزدم تا آنکه همه را
گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آنجاه انداخت و در حجره دیگر گشود و
در آن حجره نیز بیست نفر دیگر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه

ترا

ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من
گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آنچاهی انداخت تا آنکه همه را
بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را باز نمود و باز در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی
و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند و
گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری و یک یک را بیرون آورد و من
گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر را گردن زدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود
چون چشمش بمن افتاد خطاب کرد که ای مرد عذاب آکنده سرای عاقبترا برباد داده
تو ای گمراه و گفت ای ملعون از خدا اندیشه نکردی و روز جزا را از خاطر فراموش
کردی و از مخاصمه این شصت نفر سید مظلوم در نزد جد بزرگوارشان اندیشه
نکردی پس چه خواهی کرد در آن وقتیکه در مقام مخاصمه برآیند بیت: شان بر ستم مظلوم
ساکن ای ظالم : که دست فتنه ایام بر سرت تازد : درون سینه مجروح ناتوان مخراش
بدانکه روز جزا هست با تو پردازند : ز تیر آه یتیمان مگر نترسی : ز سوز سینه پیری که ناوک
اندازد : در روز تیکه رسول خدا از تو سؤال کند که بچه سبب بدون جرم و جنایتی و تقصیری
شصت نفر از فرزندان مظلوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود
لرزیدم و من تحاشی کردم پس خادم نزد من آمد و بانگ زد بر من و من نیز او را بقتل
رسانیدم و ایشانرا در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلعم
را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم
خواهم بود مؤلف گوید که پس باید آدمی فریب شیطان نخورد و دین حق را بدنیا
نفروشد چنانچه آن ملعون فروخت و دنیا او وفا نکرد و او را باقی نگذارد پس بر
هر عاقلی ظاهر و بین است که دنیا وفا بکسی نمیکند پس چگونه میشود که عاقل دست
از آخرت جاودانی بردارد و چنین ظلمی را روا دارد بخانواده رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فصل سیم در ذکر وفات جناب مستطاب بزرگ حضرت و
بلا مبتلا ابی الحسن موسی علیه السلام و ذکر بعضی از اخبار در باب آن قضیه هایله
کلفت آثار بدانکه این قضیه ایست جان گداز و واقعه ایست محنت پرداز وهایله ایست

که چشم شیعیان از مجروح میسازد و آب دیده کانرا بر جبین مبین ایشان جاری میکرداند
و درهای سیاه را سفید میکرداند و تخفیف در کناهان میشود شعر ز دیده ساز روان
سیل اشک روانی * که سرخ روی و رنجراست میدانی * بر آب دیده بشست و شوی
روی سیاه * که قطره بکند دفع صد هزار بلاه * القصه در شهادت آنحضرت آنست
که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یکم و بعضی صد و
هشتاد و شش کفته اند و عمر شریف آنجناب مستطاب در وقت وفات موافق مشهور
پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار سال نیز کفته اند و در ابتدای امامت عمرش بعضی
بیست سال بود و کمتر نیز کفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت
آنحضرت بقیه خلافت منصور دوانقی بود و ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از چهارده
سال و کسری خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس کردانید
و بسبب معجزات بسیاری که از آنحضرت مشاهده کرده بود حضرت را باز آورد و نیت
آنحضرت نمود که ذکر آنها در این رساله باعث طول میشود چون مقصود بالذات
مصیبت است و آنحضرت را بمدینه بر کردانید و بعد از آن یکسال کسری مدت خلافت
هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون الرشید
علیه اللعنه رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم
خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کردانید بدانکه سبب کرفتن آنحضرت و حبس
کردن و شهادت رسانیدن هارون الرشید پلید حضرت امام موسی ع را آنست
که روایت کرده است ابن بابویه و دیگران که چون آن ملعون دنیا را بنیا فوخته
خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم کرداند و آن لعین چهارده پسر
داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد
خود کردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم
مؤتمن و چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده کردانیده بود یحیی بن خالد
برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن ملعون بود بر این معنی رشک و حسد برد
و اندیشه کرد که بعد از هارون الرشید اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود

ابن اشعث

ابن اشعث مالک اختیار او خواهد بود و زایل میشود دولت من و دولت اولاد من و در
مقام تضییع ابن اشعث بر آمد و مکر بد او را نزد هارون رشید میکفت تا انکه او را
نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه کفت او از محبان و
موالیان آنحضرت است و آنجناب را خلیفه عصر میداند بعد چه بهم میرساند خمس آن
را برای آنحضرت میفرستد تا اینکه رفته رفته باین سخنان شور انکیز دل هارون رشید
را از او بر کردانید و بفکر آنحضرت انداخت تا انکه روزی از روزها هارون
از یحیی لعین و دیکران سؤال نمود که آیا میشناسید مردی از آل ابی طالب ع را که
طلب نمایم و بعضی از احوال حضرت امام موسی ع از او سؤال کنم ایشان کفتند علی بن
اسمعیل بن جعفر بن محمد را نشان دادند و بروایتی دیکر محمد بن اسمعیل که برادرزاده
آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار باو مینمود و بر خفایای آنحضرت اطلاع تمام داشت
پس بامر خلیفه یحیی بن خالد نامه نوشت و او را طلبید بدربار خلافت و قلیل مالی برای او
فرستاد و آن پلید وعده احسان را باور کرد علی بن اسمعیل فریفته شد و از راه بیرون
رفت و شروع در تهیه حرکت ببغداد نمود چون آنحضرت بر آن معنی مطلع کردید او را
طلبید و فرمود که اراده کجا داری کفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود چه کار
داری کفت قرض دارم و پریشانم حضرت فرمود من قضای دین ترا میکنم و خرج
ترا متکفل میشوم علی بن اسمعیل ملتفت بآن وعده صادقه نشد همان در فکر بیرون
رفتن بود بار دیکر آنحضرت او را طلبید فرمود تو بیرون میروی کفت آری
این حرکت از برای من ضرور است و من در این باب ناچارم و کفت مرا وصیتی
فرما حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که خوب ملاحظه کن ای پسر برادر من
و از خدا بپرهیز که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی * مکن که
کردش این دهر آشنای تو نیست * تو شیشه داری و او سنگ صد من اندازد * چنان
بشیشه زنک سنک آه مظلومی * که شیشه بدنت را چو توتیا سازد * باز عرض
کرد که مرا وصیت کن حضرت بار دیکر باز همین وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه
حضرت او را همین وصیت فرمود پس فرمود سیصد دینار طلا و چهار هزار د

درهم باو دادند چون علی بن اسمعیل از خدمت حضرت برخواست حضرت بحضار
مجلس بهشت آیین خود فرمود بخدا سوگند که سعی خواهد کرد در خون من
و یتیم خواهد کرد اولاد مرا گفتند حضار مجلس که خدا ما را فدای تو کند یا بن
رسول الله با وجود آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد و مع هذا صله و
احسان و عطا نسبت باو بجای آورید حضرت فرمود بلی زیرا که پدران من روایت کرده
اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون کسیکه با رحم خود احسان کند و او در
برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحم خود را
از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکرداند علی بن اسمعیل از راه
جهل و نادانی مرحله پیمای طریق نافرمانی شده بیرون رفت تا اینکه ببغداد
رسید یحیی بن خالد ملعون برمکی او را بخانه برد و با او توطیه و تمهید کرد که
چون بمجلس هارون الرشید رود امری چند نسبت بعم بزرگوار خود بگوید که هارون او را
بخشم آورد بعد از آن او را بنزد هارون برد چون براو داخل شد و سلام کرد
هارون احوال عم بزرگوارش را از آن مقصد تیره روزگار پرسید پس آن فتنه
جوی افسادکیش در پیش هارون رشید شروع کرد در بدگوئی و تفتین نسبت
بآنحضرت کرده و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو
در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف
و اقطار مشرق و مغرب اموال از برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده
است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست
هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی عقلش بهم
رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و آن
آن زر را بدوزخ برد در روایت دیگر بعد از چند روزی مرضی او را عارض شد
که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد چندانکه در علاج آن کوشیدند و
جهد کردند مفید نیفتاد و در جان کندن مشغول بود که آن مال را آوردند
گفت چه میکنم این مال را و حال آنکه در کار مردنم پس از آن زرها بحضرت

بحضرت رسالت

چیزی برای او نماند و زرها بخزانه خلیفه برگردانیدند پس هارون پلید در همان
سال بیرون رفته بحج و فرمانها باطراف و جوانب نوشت که علما و سادات و اعیان
و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد
او در سایر بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد و حضرت امام موسی علیه السلام
با جماعتی از اشراف و اکابر استقبال او کردند و چون از استقبال آن بدسگال
برگشتند حضرت بطریق عادت خود بمسجد تشریف برد هارون رشید تا شب
صبر کرد شب که شد متوجه قبر منور رسول خدا صلعم گردید و چون بآن روضه
مقدسه منوره مشرف شد گفت یا رسول الله بدرستیکه من معذرت میخواهم
از تو از چیزی چند که اراده کردن آن دارم بیحیائی و بی شرمی بچه اندازه میباشد
که از آنحضرت رخصت حبس فرزندش را میطلبد بهیچ وجه حیا و شرم از آنحضرت
نمیکند و میگوید که حضرت امام موسی ع اراده تفریق دارد در میان امت تو و
خونهای ایشان را میخواهد بریزد **مولف گوید** پس اگر اندک انصاف باشد اولاد رسول
میان امت تفریق می‌اندازند و خون امت را میریزند و فتنه در مملکتها برپا میکنند و
اولاد بنی عباس لعنهم الله علیهم تفریق امت نمیکردند و خون ریختن امت را جایز
نمیدانستند و حال آنکه اول کسیکه بنای افتراق امت را گذارد و فساد در عالم نمود
عمر بن خطاب بود در آن مرضی که پیغمبر وفات یافت مانع شد و نگذارد که آن
حضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه سابقا در احوال آنحضرت ذکر کرده شد و من
بعد بنی امیه و بنی عباسیه آنچه سعی داشتند در انتفای آنحضرت بجا آوردند و
خونهای امت را ریختند و امت را متفرق نمودند و محمد شهرستانی که از
عظمای علمای اهل سنت است و دیگران از علمای ایشان قایل شده اند بآنکه
که بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله رایهای مردمان مختلف شد چنانکه مروانیان
فرصت نموده با جماعت بنی عباسیه رخنها در دین انداختند و فسق و فجور را علانیه
ساختند و اولاد رسالت پناه را آواره از شهرها کردند و هر یک از ایشان را
بزجرها بقتل رسانیدند و شرم از حق تعالی و حیا از رسول خدا صلعم نکردند

و در روضهٔ منوره اش می آید که اذن حاصل کنند به برطرف نمودن فرزندانش
که جناب اقدس الهی مزد رسالت آنحضرت را مودت و محبت اهل بیت کردانیده
چنانچه در این آیه شریفه فرموده است قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَىٰ پس بنابر حدیث یحیی گفت که چنین گمان کردم که فردا آنحضرترا هارون
ملعون خواهد گرفت چون روز دیگر شد آن ملعون فضل بن ربیع را فرستاد
که آنحضرترا گرفته باشد در وقتیکه آنحضرت بروضهٔ جد عالیتبار خود در رفته
بود و نزدیک مرقد منور جد خود رسولخدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز
کردن بود در اثنای نماز آنحضرترا گرفتند چون در اثنای نماز گرفتند و
کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت امام موسی ع متوجه مرقد جد بزرگوار
خود شد و گفت یا جدا یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد کردار
تو باهل بیت اطهار تو میرسد؛ که ای رسول خدا از جفای امت داد؛ مرا ز دست
اعادی ز لطف کن آزاد؛ بجان رسید مرا کار طاقتم طاق است؛ دلم بمیمنت صحبت
تو مشتاق است؛ ز جور امت بیداد خصم و محنت دهر؛ شکسته خاطر و آواره
ام ز شهر بشهر؛ پس از گفتگوهای آنحضرت مردمی که در مسجد حاضر بودند
از هر گوشه صدای گریه و ناله بلند شد چون آنحضرترا مقید ساختند و دو
محمل طلبید برای آنکه ندانند که آنحضرترا بکدام ناحیه میبرند پس حضرت
را در یکی از آن محملها جا داده بر استری بار کردند و محمل دیگر را خالی بار
استر دیگر گذاشت و آن دو استر را از خانهٔ آن ملعون بیرون آوردند و
هر دو قبه را که بر دو پوشیده بودند و با هر یک جماعتی همراه کرد و آن جماعت
متفرق شده گروهی با محملی که از راه بصره روانه کرده بودند همراه رفتند
و گروه دیگر با محمل دیگر که از راه کوفه ارسال شده بود روانه شدند و
حضرت در محملی بود که از راه بصره میبردند و هارون رشید از برای مخفی
این دو محمل را قرار داد که حقیقت امر آنحضرت بر مردم پوشیده باشد و
احدی مطلع بر کیفیت حال آنحضرت نشود و حسان را همراه آنحضرت کرد که

(حاشیه: برد آن ملعون ابتدا ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت [illegible] صح)

آنحضرترا

آنحضرت را در بصره تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور کنند که برادرزادهٔ آن ملعون بود
و در آن وقت والی بصره بود پس در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره
کردند و در روز علانیه حضرت را تسلیم کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از
خانهای خود نزدیک بدیوانخانه اش محبوس کردانید و مشغول فرح و سرور عید
گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید
و وضو بسازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان
گفت که یکی از کاتبان عیسی بود بمن میگفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید
چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که
گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت را
محبوس کرد و هارون مکرر بعیسی نوشت که آنحضرت را بقتل برساند و او جرأت
نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را منع میکردند چون
حبس آنحضرت بطول انجامید خاصان خود را که وثوق تمام داشت طلبید
و مصلحت نمود در امضای نوشتهای رشید همه صلاح ندیدند و صلاح در توقف و استعفا
از آن امر شنیع دیدند عیسی بن جعفر نامه برشید نوشت که کار موسی بن جعفر
و ماندن او در حبس من بطول انجامید و من در طول این مدت چند جاسوس بر او گماشتم
و آن ملاحظه حال او کماهی کردم پس نیافتم او را که فتور و قصوری در مراتب عبادت
و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی داشته باشد و جمعی را مقرر کردم که در هنگام
دعای او بشنوند که نفرین در حق تو و من میکند معلوم شد که او نفرین بر تو و من
نمیکند و از برای نفس خود دعا نمیکند مگر بطلب مغفرت و رحمت پس اگر
کسی را فرستادی که او را از من بگیری دفعها و الا من او را رها و از حبس خود بیرون
خواهم کرد و مرویست که بعضی از ربیع از آن عیسی بن جعفر که بر آنحضرت موکل
بودند روایت کرده که من بسیار از آنحضرت میشنیدم در حال حبس که در دعای
خود میفرمود اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ اللَّهُمَّ
وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ خلاصه مضمونش اینست که بار خدایا بدرستیکه تو میدی

که من همیشه طالب بودم که مسئلت میکردم از تو که مرا فارغ بال سازی از برای عبادت
خود یعنی فرصتی بمن ارزانی داری که در همه مشاغل پرداخته بفراغ بال عبادت تو توانم
کرد بارخدایا به تحقیق که این لطف در باره من کردی پس ترا است حمد بر ستایش بر اینکه حاجت
مرا برآورده و مسئلت مرا بر اجابت حسن قبول بخشیدی چون نامه عیسی بهارون رسید کسی
فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد ابیات
شعر چه واقعست که چون از جفای اهل فساد ، رسید موسی کاظم بغلّه بغداد ،
کشید صدمه حرم را ظلم در زنجیر ، ز راه کینه بسیار آن لعین شریر ، گرفت
شد انقلاب چو آن طایر ریاض جنان ، بخار خار چکی آشیانه در زندان ، ستم نگر که چها
بعترت نبی ، جفا ببین که چها کرده اند با سلاله دین ، کجا رواست خدایا که ظالمان
حرم ، نهند پای بزنجیر در بلای غم ، فلک نظر بگشا و ببین چها کردند ، گواه
باش که چه بر آل مصطفی کردند ، شیخ طوسی بن شهرآشوب روایت کرده اند
از عباد مهلبی که چون هارون رشید لعین حضرت امام موسی بن جعفر علیهما
را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و هر چاره که
در دفع آن می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این
عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیله که ما را در چاره امر او عارض شده
است آیا تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی
یحیی گفت که چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس
رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلهای ما گردیده است هارون گفت برو
نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که
من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده بمن
و از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن منقصتی نیست و اینکه
یحیی بن خالد محل اعتماد منست و وزیر منست نزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم
خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون
آیم و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام غریب رسانید حضر

فرمود

فرمود که یک هفته بیش از عمر من باقی نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت
زوال بیا بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این ملعون برتر رود بسوی عراق برگردد
از تو و اولاد تو محروم خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن
مباش پس فرمود ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من
بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان
من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که ظالم کیست و مظلوم کیست گناه کار کیست و بیگناه
کیست والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام مبین بیرون رفت و بنزد هارون
رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوای پیغمبری ما را
نکند خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت بدار باقی ارتحال نمود و پیش از آن
آن ملعون بجانب مداین رفته بود بنابر روایت اول آنحضرت بعد از خروج از بصره مدتی
طولانی در پیش فضل بن ربیع ماند تا آنکه هارون دانست که فضل بن ربیع به
قتل او اقدام نمی نماید آنحضرت را از نزد فضل بن ربیع بیرون آورده و نزد فضل
بن یحیی برمکی محبوس گردانید و ناظرین و قاصدین بر آنحضرت گماشت و آن
حضرت مشغول بعبادت بود و همه شب را احیا میفرمود بنماز و قرائت قرآن
و دعا و اکثر اوقات روزه میگرفت و روی مبارک از محراب نمیگردانید
رخی که مصحف آیات کردگاری بود ، ز دست ظلم باو سیل اشک جاری بود
لبش بذکر خدا در گهرباری ، محیط علم تموج چنین کند آری ، مجربا له
جا نگاه شام در غم بود ، تمام سال بآن خسته دل محرم بود ، پس فضل بن
یحیی توسعه در احوال آنحضرت قرار داده و اعزاز و احترام میکرد تا آنکه
برشید رسید در وقتیکه بیرون بغداد بود پس نوشت بفضل و ایرای او عرض
بر توسعه حال موسی علیه السلام او را بقتل آنحضرت مأمور ساخت فضل بن یحیی توقف
نموده از فرموده هارون و اقدام بآن امر نکرد و هارون رشید ناپاک خشمگین
و غضبناک شده مسرور خادم خود را طلبید و گفت بسرعت در همین وقت بیرون
رفته ببغداد رو و فی الفور داخل منزل موسی بن جعفر بشو پس اگر او را در آسایش

ورناهیت بیابی این نوشته را بعباس بن محمد بده و او را امر کن که آنچه درین نوشته است
بعمل آورد و نوشته دیگر باو داد که بسندی بن شاهک ملعون برساند و در آنجا نوشته
بود که امتثال امر عباس بن محمد در آنچه گوید بکن پس مسرور بسرعت تمام رفته ببغداد
که رسید در خانهٔ فضل بن یحیی نزول کرد و احدی نفهمید که چه اراده دارد
بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر ع و آنحضرت را بوضعی یافت که بهارون رسیده
بود فی الفور پیش عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته آن دو نوشته را رسانید
و مردم چندان تردد نکرده بودند که رسول [illegible] بیرون آمد و بخانهٔ فضل بن یحیی
رفت پس فضل بازگشت تمام همراه آن رسول بخانهٔ عباس بن محمد رفت عباس
او را در اقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود
بهارون نوشت و چون بر مضمون نامه مطلع گردید نامه نوشت که آنحضرت را بسندی
شاهک تسلیم نماید و در مجلس خود آواز بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده
است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او
بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد و خود را بخانهٔ هارون
رشید آگاه نمود و بعد از آن گفت ملتفت شو یا امیر المؤمنین هارون گوش باو داد
گفت اگر فضل پسر من مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل
می آورم پس روی رشید از هم وا شد و مسرور شد و رو بمردم کرد و گفت بدرستیکه
فضل بن یحیی در امری عصیان من کرده بود پس من او را لعن کردم بجهت
و ظاهر شد که تو بر او ثابت بطاعت من کرده پس شما او را دوست دارید حضار
گفتند که ما دوستیم آنکسیکه تو او را دوست داری و دشمنیم با هر که تو او را دشمن
داری و حال که میفرمائی دوست داشتیم او را بعد از آن یحیی بن خالد بیرون
آمد بسرعت میرفت تا اینکه ببغداد رسید مردم مضطرب شدند و بعنوان
اراجیف سخنی میگفتند و آنملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه
و تفحص حال عمال باین صوب آمده ام و چندروز مشغول باعمال گردید پس سندی
بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند

رسانید و از راه دیگر نه از
راه متعارف داخل شد و از
پشت سر هارون لعنه الله درآمد

درطبی

درطبی چند را بزهر آلوده کرده باین شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه
بسیار نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین
آن رطبها را نزد آن امام غریب بیکس مظلوم آورد و بضرورت تناول نموده داشت
که زهر اثر نموده بود و سه روز بعد از آن در قید حیات ماند در حالتیکه از شدت الم و ازدل
در رذاک خاک میغلطید و بخود می پیچید ؛ ز دل شرارهٔ آهی کشید و گفت بیا ؛ که
بعد از این بجهان زندگی نباید کار ؛ چه چند تا ز آن میل کرد آن مولاه ؛ نمود طاقت
او میل عالم بالاه ؛ ز تاب زهر قرار دلش بجان آمد ؛ قضا کشید کمان تیر بر نشان آمد ؛ هوای
اوج ورنا بیمد خدنک جفا ؛ طپید در دل زندان چه مرغ قبله نما ؛ بروایت عمر بن
واقد آنحضرت سه روز قبل از شهادت خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل
کرده بودند طلبیدند و فرمود که ای مسیب گفت لبیک که ای مولای من فرمود
که در این شب بمدینه جدم رسول خدا صلعم میروم که فرزند خود علی بن
موسی الرضا علیه السلام را وداع نموده او را وصی و جانشین خود کنم و آثار
و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم ؛ چنانچه پدرم بمن سپرده ؛ اراده
سفر کعبه وفا دارم ؛ تمام شوقم روسوی مصطفی دارم ؛ از آن چمن گل حسرت
کنم تا کی بو ؛ بیاد سرو قدش تا بکی زنم کوکو ؛ رسید درد بپایان که طبیب می
خواهد ریاض روضهٔ او عندلیب میخواهد ؛ مرا ز شوق شهر مدینه ؛ نا
چاره است ؛ امانتست سپارم باکه در کاراست ؛ مسیب عرض کرد یابن رسول
الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگاهبانان بر درها
هستند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی
ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما
گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده
شود مسیب عرض کرد یابن رسول الله صلعم دعا کن که خدا مرا بر ایمان
ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم
خدا را در این وقت بآن اسمی که آصف برخیا خدا را خواند و تخت بلقیس را

از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند که در این
ساعت میان من و تو کلی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد چون
نظر کردم او را ندیدم در مصلای خود و حیران در میان خانه ایستاده بودم و
متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت از در مصلای خود پیدا شد و
زنجیرها در پای مبارک خود گذاشت پس بسجده درآمدند و شکر کردند خدا را که
خدا مرا بقدرت و منزلت آنحضرت عارف گردانید شعر بیت اشاره آن کنم بجمال
کیفیت عقل سلاسل زنار و بود خیال چند گشت سوی روضه رسول الله و
نگه که نشد و در یکقدم از راه نزول کرد بکالا یا احمد مختار یا غیاثی حبیبا
گرفت دیگر بار زگریه گفت سلام علیک یا جداه انا غریبک روحی فداک یا جداه
زدل و آمدم امروز بر غبارم بین ز شوق طوف درت جان بیقرارم بین کهی
ز تاب فراق تو دل در آتش بود کهی شراره شوقم ز سینه سرکش بود نهاد موسی
کاظم لب رضا بر لب سپرد لذت امامت بآن سپهر ادب در خزینه علم محمدی اکرد
گهر بجز نا سزا در بدی جا کرد پس از سپردن نقد امانت باری زبان گشود
بفرزند خویش باز دمی بیا بیا ز کلام که تو بان کنی بیا بیا که بنعش پدر نماز کنی
بیا بیا که تلاوت کنی بالینم بیا بیا که زهجران دهی تو تسکینم وداع اهل حرم کرده
رفت در زندان نشسته بند با طایر پا من جنان پس حضرت فرمود که
ای مسیب و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت
انگیز را شنیدم قطرات اشک از دیده باریدم حضرت فرمود گریه مکن که
بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت
او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نخواهی شد
الحمد لله و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی
که از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتم
مرا خبر داد که سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد
را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آن

خانه بود

خانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام
موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها
باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میگویند
و ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای دیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت
باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت
بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته
ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس
همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار
فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش
ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه او بیان کرد در باب
توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او
مرا زهر داده است در نه دانه خرما و فردا من سبز میشوم و پس فردا از دنیا
رحلت خواهم کرد و بلذت بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را
فرمود سندی بن شاهک لرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن آن پلیدی
لرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور بلکه بعد از
فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده که
از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نفرمود و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان
ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است
پس آنحضرت غریب و بیکس از شدت الم در دل بر زمین می غلطید بیان ماتم
بی آب میطپید تیر زهر رسید بر لب جو و مدش زخون جگر بود چون نهر آن غریب
غلطیدی ز سوزش جگرش چون نبود دلداری گاهی بفکر سفر بود و گه بناله
آه که بدیدن رخش نه ماند دهر آنکه میگذشت از نیز هر طلعت
نرسیده و بخویش کردید چون روز سیم شد آن ملعون طبیبی برای آنحضرت
آورد چون طبیب نزد آنحضرت آمد احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود

چون مبالغه را از حد گذرانید حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و او را نمود
و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید بدن مبارکش سبز شده است
و آن زهری که با آنحضرت داده در آن موضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخواست خوابیده بود
و بعد از آن بغمگان رفت و گفت عبد الله که او بهتر از شما بید از انچه شما با او
کرده اید بنا بر روایت مسیب بن زهیر چون روز سیم شد مولای من مرا
طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون
شربت آبی بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر نفخ کند و اعضای من
ورم کند آه و اویلا چهره گلگون من بزردی مایل گردد و بعد از آن
سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی
واحد بر الفعل آه دفات من بر احوال من خبر نکنی شعر کهی رخ سرخش بزرد چند
شد چه صبح شد بسبزی رخش مبدل شد دید که زهر هلاهل بکل اعضاش
ورم نموده اند از سر تا پایش فتاده بود دل پر خون بروی بستر خاک کشید
آه شررباری از دل صد چاک گهی ز سوز جگر آه و ناله سر میکرد که از فراق
یتیمان دو دیده تر میکرد گهی صدا بجناب شه رضا میزد فتاده بود با آنحال
دست و پا میزد غریب و بیکس و دل خسته و حزین و غمین کهی نشسته
کهی مینهاد سر بزمین مسیب گوید که من و علی و برا منتظر بودم و حزین
و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلب فرمود چون
آن آب را حاضر کردم نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان
دارد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد
که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد و مرا بمقابر
قریش خواهند برد باید که قبر من از انچهار انگشت بلندتر بنا شد و از خاک
تربت ما بر مدارید و خاک هر تربتی حرامست الا تربت جدم حسین علیه السلام
که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهه شیعیان و اولیای ما و چون لحظه برآمدم
نظر کردم جوانی خوش رو نیرا دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین

مبینی

مبین وی ساطع و لامع بود و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر بود و
شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام بود در جنب آنحضرت نشست
همان زمان خلف صدق او امام رضا در آمد از در زندان بچشم خون پالا سلام
کرد بشخص پدر بجان تبار در پیرجامه و بر زمین سر و دستار بگریه گفت که
جانم فدای دیدارت چرا فتاده بروی زمین تن زارت که این ستم بتو ای سرور
غریبان کرد که خاک بر سر ماهی نفر یتیمان کرد چه حالت پدر شما مت
غریبان دید غریب وار بدو برش فتاد و مینالید پس فرمود آنحضرت را فراموش
کرده خواستم که از آن امام عالیشان نام ایشان را سوال کنم حضرت بانگ بر من
زد و فرمود که ترا امر نفرمودم که بعد از آنکه آب آشامیدم با من سخن مگو پس
خاموش شدم و چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب معصوم مظلوم فرزند
غریب دلبند خود را در بر گرفت و هر دو بجا رگریستند و لب بر لب یکدیگر نهادند
و ناله الوداع الوداع و الفراق الفراق از آن دو بزرگوار بلند گردید که ملائکه آسمانها
بگریه در آوردند و گفتی دیدن حضرت امام بیغمران بروی جز غبار کال همیشه بوده
گشوده خانه آغوش را بفرزندش نهاد لب بلب آن یگانه دلبندش نهاد لب
بلب آن مسیح دل پرخون که تا نفس دهند زهر واکشد بیرون چه بوسه داد
از لب تشنه ازبیکر نمو چاره تلخی زهر را بشکر چکید زهر ز آن بسمل خدنگ قضا در
آشیانه زندان بمرغ سینه رضا پس آنحضرت رازهای نهانی بسیار بنور دیده خود گفت
و سفارشات بیشمار فرمود و احوالات خود را بیکدیگر میگفتند سوال کردم از
غریب حالت چیست جواب داد که ای نور دیده حالی نیست بگریه گفت ز سوز
دلم خبر داری جواب گفت که میگویدم چکو داری کشید آهی و گفتا دوای هجران
چیست جواب داد که جز وصل هیچ درمان نیست سوال کرد بمیر شود دوباره وصال
جواب داد در حق کینه خاه هست محال پس نفس نفیس مطمئنه اش ندای ارجعی الی
ربک را اجابت نموده الی الله الرفیق الاعلی گویا بعالم وصال ارتحال فرمود پس
از سفارش احباب عندلیب حجاز نمود روح شریفش ز آشیان پرواز پس حضرت

امام رضا علیه السلام از نظر من غایب شد و چون خبر شهادت آنحضرت بهارون الرشید
رسید سند بن شاهک لعین را بتجهیز و تکفین آنحضرت امر نمود و چون خبر وفات آن
حضرت در بغداد منتشر گردید اهالی و اعیان آن شهر حاضر شدند و صدای ناله و فغان
بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت
آنحضرت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند آنگاه سند بن شاهک علیه اللعنه
با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام فرموده بود
و مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل میدهند آنحضرت را و واقعه که دست
خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید و آن ملاعین را عقیده آن بود که آنحضرت را کفن و
حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآن جناب واقع نشد
بلکه جناب امام رضا ع متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند چون آن
جناب از تغسیل و تکفین پدر بزرگوار خود فارغ شد روی بمن آورد و فرمود که
ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز
نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار
خود و فرمود ای مسیب حال من مثل حال یوسف صدیق ع است که او برادران
را میدید و میشناخت و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند پس جنازه مبارک آن امام
شهید را برداشتند و بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم
را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید و او را
مشاهده نمایید و مردم می آمدند و بروی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت
دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او [illegible]
بود و روایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سند بن شاهک لعین با هارون علیه اللعنه
هشتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را
گشود و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر ع و گواه باشید که آثار جراحتی
بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند
غلطست و ایشان همه بجسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضر

از رضا

از رضا شاهد میبودند و محضری ساخته و همه بآن محضر باطل گواهی نوشتند و ابن
بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سند بن شاهک جنازه شریف
آن امام مظلوم را بر داشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا
میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر و
نگذارند که کسی مشایعت او کند در این وقت سلیمن بن ابی جعفر برادر هارون
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا را شنید
از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند
و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازه آنحضرت
روانشد و حکم کرد که در پیش جنازه موسی بن جعفر ع ندا کنند که هر که
خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بسوی جنازه موسی بن جعفر ع حاضر شود پس
جمیع مردم بغداد از مرد و زن جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون
میرسید زمین بغداد بلرزه در آمد آسمان خون بارید ؛ ایفلک یاری بآل مصطفی کردی
چرا ؛ با علی و فاطمه نقض وفا کردی چرا ؛ از برای خاطر ناپاک هارون الرشید ؛ زهر
در کام امام رهنما کردی چرا ؛ نور عین مصطفی را در زمین کاظمین ؛ ساختی
مقتول و مدفون این جفا کردی چرا ؛ رنگ و روی از نقش زرد و سرخ سبز شد خاک
عالم بر سر خلق خدا کردی چرا ؛ رخنه در دین نبی از بهر چه انداختی ؛ این همه ظلم و ستم
ای بیحیا کردی چرا ؛ پس چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب
ظاهر خود را ابتداء متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای
خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآنرا
در آن نوشته بود بر آن کلام الله ناطق پوشانید و با عزاز و احترام و اکرام
تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریف را چهار انگشت بلند کردند
و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدس کشیدند و قبه منوره را بنا کردند
چون خبر سلیمن بن جعفر بهارون رشید ملعون رسید بحسب ظاهر برای
رفع تشنیع مردم نامه باو در شکر نوشت و او را تحسین بسیار کرد و نوشت که

سند بن شاهک آن اعمال را بدون رضای من کرده بود و از تو خشنود شدم کر
نگذاردی که باتمام رسانند یکی از خادمان حضرت امام موسی کاظم ع روایت
کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه
بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا ع را امر فرمود که هر شب تا هنگامی
که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بخوابی راوی گوید که
هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز
عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت
میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر
بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی از
آنحضرت را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول صلعم بطریق معهود
باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر مبارک
اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده کیان تتق نزاهت
و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع گردید خورشید اوج رفعت و جلالت لامع
گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی حرم محترم حضرت امام موسی ع
بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من
نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه
پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی
طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که والله که آتش در دل دردمندان و آتش
جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته شنید آن زن و یکباره گشت بی آرام
خطاب کرد بسوی حضرت امام انام ؛ که ای بماتم تو جامه سپهر سیاه ؛ بقد نخل
خلعت ابد کوتاه ؛ پس آنجناب و بی تابی داده از زاری و بیقراری منع نمود
و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان
دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان دعوی امامت دارند
و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس

انجم

انجمن اسرار امامت باو سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت
بدرستی که آن گل بوستان نبوت و امامت وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و
مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان من
که بمیرد تو آنها را باو بسپار و بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام و آن
فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روزی
خبر وفات آنحضرت [illegible] در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیده در همان
شب واقع شده بود که حضرت امام رضا ع بتایید الهی از مدینه ببغداد در رفته بود
و مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود و باین سبب بخانه باز نیامده
بود آنگاه حضرت امام رضا ع و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند
با شراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند انا لله و انا الیه راجعون

باب یازدهم در ذکر احوال امام عالم نظام و شهید زهر جفا امام هشتم
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و آبائه و اولاده الامجاد و تاریخ مولد مبارک و دلایل
امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع
قبر منور آنحضرت است و مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در تاریخ و
لادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است بدانکه اسم شریفش علی کنیتش
ابو الحسن القابش رضا و صابر و وفی و ولی و زکی و ابو الحسن ثالث و علی ثالث اش
میگفتند ابو الحسن و علی اول امیر المومنین ع و علی ثانی علی بن الحسین زین العا
بدین ع و ابو الحسن ثانی امام موسی ع است و بدین جهت آنحضرت را ابو الحسن ثالث
و علی سیوم اش میگفتند مادرش ام ولد است و ام البنین میگفتند و نقش خاتمش
لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفای بنی عباس امین و مامون [illegible]
مبارکش گندم گون ولادتش در یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه سیوم هجرت
بود بروایتی در یازدهم ماه ذیحجه بود و عمر عزیزش پنجاه و شش سال مدت
امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس و الحال از
برکت قبر آنحضرت از مشهد های عظیم است و بمشهد مقدس موسوم گردیده

وفات آنحضرت بزهری بود که مأمون بآنحضرت خورانید در آخر ماه صفر سال دویست و
سه از هجرت خادمه اش ابو الصلت هروی و اولاد آنجناب بقولی پنج نفر بودند
ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و بقول شیخ مفید
بغیر از امام محمد تقی ع فرزندی نداشت اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب
سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا حدیست که خاص و
عام و دوست و دشمن را زبان از بیان عشری از معاشر آنها و اندکی از بسیار آنها
آن عاجز است پس بدانکه امام بحق رهبر مطلق بعد از ابوالحسن موسی بن جعفر ع پسر
والا گهرش ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام است از برای فضل و
منزلت آنحضرت بر سایر برادران گرامی و اهل بیت سامی و ظهور علم و حلم
و ورع و پرهیزکاری در آن بزرگوار نظر عنایت جناب اقدس کبریائی
و اجماع خاصه و عامه بحصول این مراتب جلیله در آنجناب مستطاب در
معرفت ایشان بظهور این اوصاف جمیله از آنحضرت و بجهة نص پدر بزرگوار
بر امامت او بعد از خود و اشاره بامام زمان بودن او و جماعت دیگر از
برادران و اهل بیت اطهار بسند معتبر از داود بن کثیر رقی روایت کرده اند
که گفت بابی ابراهیم ع عرض کردم که فدای تو شوم بدرستیکه سن من بالا رفته
پس دست مرا بگیر و مرا از آتش جهنم نجات ده کیست صاحب ما بعد از تو
پس اشاره کرد بسوی پسرش ابی الحسن الرضا علیه السلام و فرمود
که این صاحب شماست بعد از من و ایضا بسند معتبر از محمد بن اسحق بن
عمار روایت کرده اند که گفت بابی الحسن اول ع عرض کردم که آیا دلالت
نمیکنی مرا بر کسی که فرا گیریم از او دین خود را فرمود این علی پسر منست
بدرستیکه پدرم دست مرا گرفته داخل قبر منور رسول خدا ص کرد و فرمود
ای فرزند من بدرستیکه الله تعالی فرموده است که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً یعنی خدای عز و جل مقرر فرموده است که من گردانیده ام ترا در زمین
خلیفه و فرمان الهی باین تعلق گرفته است که من در زمین ترا خلیفه کنم بدرستیکه

الله تعالی هر گاه قولی فرموده وفا بآن قول میفرماید مؤلف گوید که ظاهرا قصد
حضرت این بود که تعیین خلیفه بامام سابق میباشد با من جناب باری جل اسمه
همچنانکه پدرم بمن فرمود که خدا تعالی چنین فرموده است که من ترا
در زمین خلیفه کنم و همین نص امام سابق بر امامت لاحق کافیست و احتیاج
بغیر دیگری نیست و من پسر خود علی را بامر الهی خلیفه کردم و این محل تعجب
و موجب استبعاد نیست و احتمال دیگر دارد که مراد این باشد که من بجعل الهی
در زمین خلیفه ام و خلافت من ثابت است و هر گاه من امام و خلیفه باشم
از جانب خدای عز اسمه پس هر که را بعد از خود خلیفه کنم شکی در حقیقت
و خلافت او نخواهد بود و من این علی پسر خود را خلیفه ساختم و تو معالم
دین خود را از او فرا گیر و ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما
گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملعون ملقب برضا گردانید در
وقتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا
بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای
امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند
فرمود بلی گفتم پس چه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند
گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان
و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او
مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا
بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی ع
پیوسته فرزند دلبند خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم پسندیده
را رضا و گفتم بفرزندم رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابوالحسن مینامید و تولد حضرت امام رضا ع بنحوی است که در مقام تحریر

در می‌آورم تا آنکه مطلع شوی بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر
امام موسی ع از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را بتکتم مسمی کردانید
و آنجاریه سعادت مند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و حمیده خاتون او را
بسیار دوست میداشت و تعظیم مینمود و از روزیکه او را خرید نزد او هرگز
نه نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی ع
گفت که ای فرزند که امی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر زنی ندیده ام در
زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که اگر از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد هرگاه نسلی
بود و را بتو بخشیدم و از تو التماس دارم که رعایت حرمت او بکنی پس چون
حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی کردانید
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت
امام رضا ع را خرید شبی حضرت رسالت ص را در خواب دید و آنحضرت
باو فرمود که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی
بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را
بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده
است که گفت روزی حضرت امام موسی ع از من پرسید که آیا خبر داری
که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد عرض کردم نه حضرت فرمود
که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در
خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از تجار مغرب آمده آنجا است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است
حضرت فرمود که کنیزان خود را با عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و
هر یک را حضرت میفرمود نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت
دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند
که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد
حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید

آنجاریه

آنجاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزرا طلب کردم
قیمت بسیاری باو گفت کمتر من باین قیمت خریدم گفت نمی‌فروختم ولیکن مرا خبرده که
آنمرد که بود که با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم
گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی
زنی از اهل کتاب این کنیزرا با من دید پرسید که اینرا از کجا آورده گفتم اینرا برای خود
خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند توکسی باشد و میباید که این نزد بهترین
اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود
آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک زمانی حضرت
امام رضا ع از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر والاگهر آنحضرت روایت
آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه
ثقل حمل بر خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید
حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدای
نمیشنیدم و چون آنفرزند سعادت مند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت
و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت
که من نفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع بنزد من آمد و فرمود که گوارا
بود ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادت مند را در جامه
سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در
گوش چپش اقامت گفت و آب فرات را طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من
داد و فرمود که بگیر اینرا که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من از
حضرت امام موسی ع شنیدم که فرمود آنحضرت ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد
شد و جمیع ائمه چنین متولد ~~شد و جمیع ائمه چنین متولد~~ میشوند و لیکن ما تیغی
در موضع ختنه ایشان میکشانیم از برای متابعت سنت و تاریخ ولادت سابقا ذکر
شد در اینجا اشاره بخلاف میرود در ولادت آنحضرت خلافست و روز ولادت
را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و در مدینه متولد شد که روز پنجشنبه یازدهم

ربیع الاول سال صد و پنجاه سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام پنج سال و بعضی
در سال صد و چهل و هشتم قایل شده اند و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته
اند و بعضی روز جمعه پانزدهم ماه ذی القعده را از سال مذکور گفته اند فصل دویم در بیان
خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من
حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود در حال شما اهل خراسان
در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده
در زمین شما گوشت من حضرت فرمود منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره
تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و خلافت و هدایت هر که مرا زیارت
کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود
در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات بیابد و هر چند بر او مانند گناه ثقلین
باشد یعنی جن و انس بوده باشد بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت
رسالت صلعم فرمود که مَن رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی هر که مرا در
خواب بیند البته مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت
احدی از اوصیاء من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستیکه خواب راست
یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و ایضاً محمد نوفلی روایت کرده است که گفت
در راه خراسان بخدمت آن امام مظلوم رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم
بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم
در بغداد در پهلوی پدر مظلومم مدفون خواهد شد و ایضاً روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که پاره تن من در زمین طوس مدفون خواهد شد هر مومنی که او را
زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضاً
روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد
رسید نامش موافق نام امیر المؤمنین صلعم باشد و او را بسوی خراسان برند و او را بزهر
شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و حق او عارف باشد

حق تع

حق تعالی عطا کند با من و آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده اند
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت
نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود
که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و بعد از آن مرا در زمین
غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد
هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده
برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضاً
بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و
فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار
کردند بفضیلت آنحضرت و از مجلس مأمون لعین برخاست و بخانه خود معاودت فرمود
من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانید و در
اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم فریب
ندهد ترا آنچه او را می بینی که مرا اکرام میکند و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در این
زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این حدیثیست که از پدران بزرگ
گواران خود رسیده و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن فصل سیم در ذکر مجملی
از وفات حضرت امام الجن و الانس امام رضا علیه السلام و سبب شهادت آنحضرت است بدانکه
گریه بر حضرت امام رضا ع دیدها را جلا میدهد و گناهان را دفع میکند و هر چند عظیم
باشد و رفع درجات عالیه بهشت خواهد بود پس هرگاه نظر و تفکر نماید بر احوال الغریب
خراسان و ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناهکاران که در ولایت خراسان
بدرجه شهادت رسید و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده و مدفنش در ولایت غربت تنها
است پس باید اندوه و حزن و گریه شیعیان در مصیبت آنحضرت بسیار باشد آسمان
و زمین و ماهیان دریا و وحشیان صحرا بر آنحضرت گریستند و مصیبت آنحضرت
جگرهای شیعیان را کباب ساخت ؛ اگر چنانچه بحشر شفیع میخواهی ؛ بباغ خلد مکان
رفیع میخواهی ؛ ز آب دیده صد داری نثار کن ؛ بحشر این سر آفتاب تابان کن ؛ گریه

برآنحضرت سرافرازی داری است ودر سایر واقعهای هایله باید آب حسرت از دیده خونریز
جاری ساخت ساخت واز وقوع این مصیبت انواع کواکب ازهم پاشید از روایات معتبره
چنانچه ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفای بنی عباس بود وفرمانش در اطراف عالم
نافذ بود ایالت ولایت عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد وخود در بلاد مرو اقامت نمود
ودر اطراف ممالک عرب از حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات
بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند وچون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید
با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر ومشیر او بود مشورت نمود وبعد از کنکاج
واندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا ع را از مدینه
طلب نمایند واو را ولی عهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند
ودندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود به
مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند باین
خیال فتاد آن شریر خانه خراب بدرپناه بدرگاه آن سپهر جناب بسوی قبله ختم
زروی عجز ونیاز تمرد ظالمان آنشان فرط سوز وگداز نمود عرض کرد ای رهنمای
خلق خدا کنون بخلق خدا که تو مرشد ومولائی زرحمت بخراسان اگر نظر مالی باین
گروه معطل تو راهنمائی ببروز حشر تمامی زداد خواهانیم از اینکه بیک دید خویش
را ننمائیم بیا بجد این خلق را هدایت کن بره رضای الهی بما عنایت کن چون ایشان
بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت درآغاز امتناع بسیار نمود وچون مبالغه ایشان
از حد اعتدال تجاوز کرد آنسفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود پس عیال خود را
جمع نمود وخبر شهادت خود را بایشان فرمود وگفت من از این سفر معاودت نخواهم
کرد اکنون بتعزیه من قیام نمائید وبر من غریب مظلوم زاری کنید وآب حسرت از
دیده خود بارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمود ودوازده هزار دینار طلا
بایشان قسمت فرمود هر آنچه داشت بیاران خود قسمت کرد که گویا سفر منزل
قیامت کرد چون آنجناب عالیمقام خواست که از مدینه منوره بیرون تشریف برده
باشد اراده وداع جد بزرگوار خود فرمود چون داخل مسجد جد عالیمقدار خود رسید

ونیز

ونیز بر ضریح مقدس سید انام علیه وآله السلام آمد پی وداع سوی روضه رسول خدا روانه
گشت بچشم پرآب شاه رضا رسید چون بدر روضه رسول الله سلام کرد وبگفتا از
فراق یا جداه وجد بزرگوار خود را وداع نمود وقطرات اشک خونین از دیده رمد دیده
خود بارید از مفارقت حضرت سید المرسلین ص شدت ناله وزاری میکرد آن امام
غریب که صدای گریه وزاری آنحضرت بلند شد ندای روضه پرنور اطهرت کردم
ملاذ جسم شریف مطهرت کردم ز عین طواف درت بار آخرین است این وداع
آخر دیدار واپسین است این ز من زملک خراسان زجانب مامون رسید نامه
بسیار برهمین مضمون توان برای خدا از پی هدایت ما بنور خویش منور نما ولایت ما
برای کشتنم اینها بهانه ساخته اند زخدمت تو بجبرم روانه ساخته اند ولی کجاست
مرا تاب ترک خدمت تو کشندم تو بود از زهر هجر حضرت تو جدا زحضرت تو تاب
اشتیاقم نیست بگو چه چاره کنم طاقت فراقم نیست بقبر خویش طلب کن مرا که بیزارم
شکسته خاطر وآزرده دل افکارم چون آنحضرت را وداع کرد ومراجعت فرمود
از مفارقت آن روضه مقدسه منوره بیتاب شد وبار دیگر معاودت فرمود وچندین
مرتبه اتفاق افتاد ودر هر مرتبه گریه وزاری وناله وبیقراری بسیار آنحضرت
میفرمود که ملائکه حاملین روضه مقدسه را از گریه بحال نمود وملائکه
آسمانها از تسبیح وتقدیس از زاری آنحضرت باز ماندند شعر پس از تضرع
بسیار وگریه پی حد روانه گشت باه وفغان زروضه جد چه رفت چند
قدمی از فراق شد بیتاب رسید خانه صبرش زجوش گریه باب زروی
شوق دگر آنجناب برگردید چوسر صرخاک در دوست را بدیده کشید
نمود عرض که ای تاج دار ملک بقا نمیشود دل محنت کشیده از تو جدا
وچون با دل پرحسرت آنحضرت از مرقد مطهر جد بزرگوار خود حضرت
رسالت پناه ص بیرون آمد وداع کرد با کاملان آن امام غریب بباد داد دین
ز آه وفغان بنای شکیب راوی گوید که آنحضرت بسر تربت جد بزرگوار
رفت وصدای الوداع وناله الفراق از دل پر درد برکشید وگفت ایجد

بادیده گریان وجگر بریان دیگر
وداعی جدید فرمود ودیگر
فرمود وباز بیتاب گردید وبعد از
چند قدم برگشته وباز معاودت
فرمودم

نامها دمی نور دیده حسینم هنوز از عزای فرزند دلبندم بر نیامده ایم که پدر ستم
مرا شهید میکنند و بعید ایام در از تربت شریفت جدا میسازند چکنم ایام در بجز رفتن
چاره ندارم بگریه گفت کهای یار حسین و حسن بیرحمت بکن یکزمان بجانب من من
غریب بکن گوشه حسین توام همیشه در غم آن نور هر دو عین توام هنوز تلخی
زهر غم شهید بلا بکام ماست که دیگر فلک ز جور و جفا مرا براه خراسان روانه
ساخته است برای کشتنم اینها بهانه ساخته است من از طواف مزار تو نا امید شوم مرا
ز شهر طوس بزهر ستم شهید شوم پس راوی گوید که چون آنحضرت مراجعت نمود
از وداع جد نامدار من بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای تهنیت و مبارک
باد آنحضرت گفتم فرمود که چه تهنیت میکنی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار
خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون
الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه اخبر فرموده
بود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در
سالی که امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی ع را بحج
برد چون آنحضرت طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام آنحضرت
بود و او را طواف میداد چون بحجر اسمعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه
از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق عرض
کرد برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد
برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و کیفیت احوال نور دیده و فرزند پسندیده
سعادتمند شما را عرض کرد چون آنحضرت از کیفیت اوضاع فرزند خود مطلع گردید
حضرت بنزدیک فرزند ارجمند خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب دل من آن
نهال حدیقه امامت گفت ای پدر عالیقدر چه امید میفرمائی که برخیزم و حال آنکه
شنیدم که امروز خانه کعبه را وداع فرمودی بنوعی که جگرم را کباب کردی و چنین
وداع کردی ای پدر عالیقدر که گویا دیگر بسوی این خانه بر نخواهی گشت ای پدر
گویا ترا امری رو داده است حضرت امام محمد تقی ع چنان ناله و زاری کرد که

دلهای

دلهای حاضران از آتش اندوه سوخت و دیدهای ایشان را مجروح ساخت و چنان شد
از ناله آنحضرت که فلک نیلگون از هیبت آن ناله دامن در خون کشید و سفیده صبح
از بی طاقتی آنحضرت گریبان درید ای صبحدم چه شد که گریبان دریدهٔ وی
شب چه حالت است که گیسو بریدهٔ از دیده زمانه روانست جوی خون ای
دیده زمانه بگو تا چه دیدهٔ پس آنحضرت برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بدولت
بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف
حضرت امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود چون امام ضامن علی بن موسی الرضا
علیه السلام اراده آنحضرت با نفس قدرانگیز بجنب روانه گردید در هر منزلی
معجزات خوارق عادات و کرامات بیشمار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری
از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام
مظلوم ع با طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون لعین در آنجا بود و
در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم
شد و حق تعالی اینمکان شریف را محل ورود شیعیان و دوستان و هواداران من
خواهد گردانید بخدا سوگند ای ابو الصلت هر که از ایشان مرا در اینمکان غریب یا
زیارت کند یا بر من مظلوم سلام کند البته حق تعالی امرزش و رحمت خود را
شامل حال او گرداند و شفاعت ما اهل بیت را برای او واجب گرداند که از
شفاعت ما بهره مند گردد پس آنحضرت رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز
کرد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد
تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون تشریف آورد پس بانکه چون
حضرت امام رضا ع وارد خراسان شد در خانه علیحده نزول اجلال فرمود و بعد
از آنکه آن ملعون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و
بعد از آنکه مأمون علمای هر ملت را جمع نمود که با آنحضرت مباحثه نمایند تا
آنحضرت را آزموده و دید که در مناظره آنحضرت عاجز آمدند و نماز استسقا
و نقل شیر را و نماز عید فطر را که نگذاشتند حضرت تمام نماید و اینها از جمله چیزها

بعد که نقل کرده اند که دخل در شهادت آنحضرت داشت چنانچه این رساله گنجایش ذکر
آنها نداشت و غرض از نوشتن این رساله شریفه ذکر مصایب پیشوایان دین مبین
و مختصری از کرامات و ولادت ایشان و برخی فی الجمله از خوارق عادات بود ذکر
آنها بطول می انجامید لابدا متعرض نشده هرگاه خواسته باشی که اطلاع بآنها بهم رسانی
در بحار الانوار و سایر کتب مطالعه نما که مستفیض میگردی پس بعد از آنکه
آنحضرت را آزموده طلبید و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد
و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود سزاوارتر بخلافت و نیابت جدت
رسول خدا صلعم آنحضرت ع فرمود در جواب مامون که فخر من به بندگی خداست بانزم
و بزهد در دنیا امید وارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع
نعیم ابدی دارم و بتواضع در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم
مامون گفت که من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه
کرده و با تو بیعت کنم آنحضرت فرمود که اگر این خلافت از تست و حق
تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست لباسی را که
واجب تعالی بر تو کرده باشد بدیگری بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی
که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت یا ابن رسول الله ناچار است
ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول
این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم
شد و هر چند بآنحضرت گفت آنحضرت نشنید تا چون مایوس شد گفت پس
اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باشی تا بعد از من خلافت از تو باشد
آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که پیش از تو از دنیا بیرون
خواهم رفت بسبب زهری که مرا دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من
بگریند و گفتند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون
شوم مامون گریست و گفت کرا یارای آن باشد که اندیشه این بدی نسبت

بتو

بتو در خاطر آید که تواند مرتکب این امر شدن خصوصا در حالتی که من زنده
باشم و گمان دارم که این سخن را بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع
کنی تا خلق ترا عالم و زاهد دانند آنحضرت فرمود بخدا قسم که تا من بدنیا آمده
ام زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده
باشم و من آن نیستم که قصد ترا دانم و اراده ترا فهمم مامون گفت بگو قصد
من چیست و اراده من کدامست فرمود اینکه مردم بگویند که علی رضا ع ترک دنیا نکرده
بلکه دنیا ترک او کرده بود نمی بینید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت
در این حال مامون در غضب شد گفت تو همیشه چیزها میگوئی و میکنی و مرا آزار
میرسانی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم یاد میکنم که
اگر قبول ولایت عهد من ننمائی و الا ترا خواهم کشت پس آنحضرت فرمود که
حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود بهلکه اندازم و بعد
از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را
بجای نصب نمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم بلکه از دور این امور نگاه کرده باشم و آخر
از او بهمین قدر راضی شد و آنحضرت بقهر و جبر چنانچه مشهور است که خلق بآنحضرت بیعت
کردند باینکه امیر المؤمنین است و امام رضا ع ولی عهد است و زر بسیار و انعام بیشمار
داده بودند که عباسیان از حسادتش عاجز بودند و فرمود که تمام سیاه لباس که
شعار عباسیان بود از خود دور کنند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی او زدند
و بر منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته و باطراف
مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام ع بیکی از خواص خود گفت که لا تشغل قلبک
بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی
خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر آنحضرت ظاهر بود که این امر از با
نیاز عید است که باتمام نمیرسد پس اگر خواسته باشید که از کیفیت ولی عهدی آنحضرت
مطلع شوید رجوع بکاشف کنید پس بمطلب میپردازم چون مامون ملعون عازم بر
قتل آنحضرت شد بعلت معجزاتی که از آنحضرت مشاهده نموده بود و میل مردم را نسبت

با آنحضرت داشته بود و بجهة افسادی که دو ملعون حسن و فضل میکردند در مادهٔ آنحضرت
نزد مأمون واثقه و تحریک آن ملعون مینمودند و هر چند که موجب دور ساختن حضرت
از مأمون و باعث خوف مأمون از جمل کردن مردم بر او بود از برای مأمون ذکر میکردند
تا اینکه رای و ارادهٔ مأمون را در بارهٔ آنحضرت بر گردانیدند تا آنکه عزم بر قتل آنحضرت
کرد پس در این مصیبت دانهای مروارید از رشحهٔ خوناب باید جاری ساخت و اشک
دیدگان در واقعهٔ آنحضرت بر صفحهٔ رو باید روان گردانید؛ بیا سرشک غم ضامن غربات
بهار تعزیه سوران فصل نیسان است؛ بیا ببین که باصداد دست بد تقضاء سموم غم چه غنوده
گلستان رضا ز رسانید زهر چه جز کلام آن امام غریب؛ بیا ج کشته که دین تن خلق خون حسیب
واز ابوالصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود
که برو بقبه که در آن قبر هارون الرشید است و از چهار طرف قبهٔ آن ملعون قبضهٔ
خاکی بیاور چون خاک را آوردم آنحضرت یک یک را بوئید سه خاک را انداخت و یکی
از آنها از مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم چون دادم بوئید و فرمود این
مدفن منست اگر در آن سه طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند و هر کلنگی
که در خراسان باشد بیاورند امکان ندارد که بقدر ناخنی کنده شود ای ابا الصلت
امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آنرا دو ذرع و شبری سازند
که حق تعالی چندانکه خواهد او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه
از جانب سر رطوبتی خواهی دید کلامی که بتو تعلیم میدهم بآن تکلم کن آبی خواهی دید که
بجوشد و قبر من پر از آب میشود و در آن ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی
که بتو خواهم داد آنرا ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند از
نان ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و یک یک از آن ماهیان کوچک را فرو خواهد برد و
غایب خواهد شد پس در آنوقت دست بر آب گذاشته کلامی که بتو تعلیم میکنم بخوان
آن آب نایاب خواهد شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در وقتی بعمل
می آوری که مأمون حاضر باشد و بدانکه فردا مرا خواهد طلبید چون بنزد او روم
وقتی بیرون می آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الا بپرس از من

از هر

از هر چه میخواهی و چون صبح شد آنحضرت لباس خود را پوشیده در محراب عبادت مشغول
نماز شد که غلامان مأمون ملعون بطلب آنحضرت آمدند و آنحضرت برخاسته متوجه شد
و چون مأمون از دور آنحضرت را دید برخاست تعظیم نمود و میان هر دو دیدهاش را
بوسید و در پهلوی خود نشانید و من در خدمت آنحضرت بودم؛ ز دور دید
چو مأمون ز راه مکر و فریب؛ ز سوز دل بجگر آه سوزناک کشید؛ سلام کرد و در آغوش
خویش جایش داد؛ هزار بوسه ز مکر آن لعین پایش داد؛ کشود لب بتکلم ز مکر آن غدار
که خاک پای تو کحل الجواهر الابصار؛ خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت؛ هزار جان
گرامی فدای هر قدمت؛ پس آن لعین دغا اشاره نمود انگور را آوردند و بدست آن
روسیاه دنیا را خریده دادند آن غلاب قلب در دست گرفت و گفت یابن رسول الله انگور
باین لطافت و شیرینی ندیده ام و نچشیده ام؛ چو ساعتی بگذشت آن لعین نامه سیاه؛ چکیم
آنکه ماه سیاه رو و بلا ... اشاره کرد بخدام از سر تمکین؛ بیاورید طعامی برای سرور دین
ز میوه هست اگر حاضر ای پرستاران؛ بیاورید برای سر کرم داران؛ چو انگوری آوردند
بزهر شد باید داشت و در دست گرفت و دانهائی که پر عیب بود شروع کرد بخوردن و دانهای
دیگر را که زهر را برشته کشیده و در بعضی از آن دانهای انگور در رانتلج بودند و آنهائی
که پالوده بودند بخوردن هر یک دو ... بسیار تعریف نمود آنحضرت فرمود انگور
های خوب در بهشت هر سرشت باشد پس مأمون آن خوشه که در دست داشت بیا
داشت و تکلیف خوردن نمود؛ شروع کرد بتکلیف اکل آنمرد دون؛ ابا نمود ز خوردن
شه ممالک جود؛ بسر پاک جبین آبروی علی؛ بحق حضرت زهرا بهر دو سبط نبی؛ بحق
ذات خدا و چراغ و مزه دل؛ بخور ز میوه که من میشوم بسی خوشدل؛ آنحضرت گفت مرا
معاف بدار باز آن لعین الحاح بسیاری کرد و گفت گویا گمان بد بمن برده البته بباید
تناول نمائی باوجود این همه اخلاص که از دیدهای من احتیاط مینمائی این چه گمانهاست که
بمن میبری آن ملعون خوشه انگور را گرفته و دانه چند از آن زهر دار کرده باز بدست
آنحضرت داد آنحضرت از آن انگور سه دانه گرفته خورد و حالش دگرگون شد و باقی
خوشه را بزمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون لعین گفت کجا ای

یعنی بکجا میروی آنحضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی بآنجائی که مرا فرستادی؛ رسید
چند بکلوی جناب شاه شهید؛ زحلق تا بکو آعضا بر اجید؛ ز اضطراب رنجای خود آن
محیط کرم؛ بپای خواست چو دید آن آنکرو ظلم؛ نمود عرض بآن شاه دین مامون؛ چرا چنین
ز بزم دور میروی بیرون؛ چو داشتت بکجا میروی چنین ز بزم؛ توای انیس دل و نور
دیدهای ترم؛ جواب گفت که چون ای لعین زجور و جفا؛ روانه ساختیم میروم بدار بقا؛ بکری
از ره کین رحم بر غریبی من؛ نجا نزاری دیار و نزغم غریبی من؛ پس سر مقدس را پوشیدم و
از خانهٔ آن لعین بیرون آمد و با آنحضرت حرف نزدم تا داخل خانه شد؛ روانه شد بره خانه
آن شهید ستم؛ بحال زار و دل خسته و هزار الم؛ زبیقراری آن شهسوار کشور جود؛ فغان و ناله
بر آمد زچار چرخ کبود؛ پس امر فرمود که در را ببندند و بر فراش خود خوابید و در میان خانه
محزون و غمگین ایستاده بودم که ناگاه جوانی خوش روی خوش موی که گویا امام است
بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی؛ که ناگهان بمیان سرای
آن سرور؛ پدید گشت جوانی چو مهر و مه انور؛ سلام کردم و گفتم فدای جانت جان؛
بگو تو کیستی ای سرو بوستان جنان؛ چگونه داخل این خانه گشتی ای سرور؛ که گشته
است ز هر باب باب این منظر؛ گفت آنکه مرا از مدینه بیک چشم بر هم زدن بانجا آورد تا بند
از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که ای سید آقای من تو کیستی فرمود منم
حجت خدا بر تو ای ابو الصلت بر جمیع شیعیان منم محمد بن علی ع آمده ام که پدر غریب
مظلوم و والد معصوم مغموم مرض در او داع کنم؛ جواب گفت که داخل بخانه ام آن که در
که از مدینه بانجا بیک نفس آید؛ منم یتیم جگر پاره دل آتش زده؛ ز هجر درد بر جان
دلم بر آتش زده؛ منم کسیکه زجور سپهر بی پدرم؛ نمود سوده الماس رخنه بر جگرم؛
من از فراق پدر در مدتیست مهجورم؛ که از جفای فلک از جناب او دورم؛ ز شوق
روی پدر از مدینه آمده ام؛ پی وداع شه بیقرینه آمده ام؛ آنگاه در حجره که حضرت
امام رضا ع در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام معصوم بفرزند معصوم خود
افتاد از جای خود برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید
و دست در گردن فرزند دلبند و نور دیدهٔ ارجمند در آورد و آه سرد از دل پر درد

برکشید

برکشید و نور دیدهٔ خود را بسینهٔ خود چسبانید و چشم او را بوسید؛ روانه گشت بپابوس
شاه کشور غم؛ من الم زده هم از قفاش تا بحرم؛ چو دید روی پدر را سلام کرد نشاد؛ ز
شوق رو بکف پای آنجناب نهاد؛ چگویم آه از آندم که آن غریب شهید؛ ز دور عارض
فرزند خویشتن را دید؛ زجای جست و چه جان در برش گرفت نشاد؛ چو لب دهان لب
نور چشم خویش نهاد؛ زبان گشود که ای نور هر دو چشم پدر؛ خوش آمدی که در
این وقت آمدیم بسر؛ که اشتیاق تو در سینه ام گره شده است؛ بمنع رفتن جان بر تنم زره
شده است؛ سخن بگو که بگفتار تو آیدومنده که با وجود الم زین کلام خورسندم؛ بگریه
گفت که ای آبروی محبوبان؛ شهید زهر ستم از وطن شده دوران؛ من غریب بگو بعد
چه چاره کنم؛ تو چون شهید شوی من کرا نظاره کنم؛ اگر غمی رسدم در دل که گویم
اگر ترا طلبد دل بگو کجا جویم؛ گشود لب بتسلی جناب شاه شهید؛ بنوحه گفت که ای
نو نهال باغ امید؛ بهر غمی که رسد در بلا تو صابر باش؛ بدور پرده شاه رسل بجان
باش؛ و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد
و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم لاهوت راز چند بگفت که من نفهمیدم
و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین صلوات بوی تسلیم کرد انگاه بر
لبهای مبارک حضرت امام رضا ع گوش دیدم سفیدتر از برف حضرت محمد تقی ع آنرا لیسید
و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو
برد؛ ودایع همه انبیا بپسر دنباو؛ بر آمد از دل آن شهسوار ناله و آه؛ کفن سفیدتر از برف در بر
شده دین؛ پدید گشت و ربود از لبش رمق مبین؛ و آن طایر قدسی بال از رحال تعلقات
جسمانی را از دامان مطهر فرو افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود و بعد از لحظه
امام محمد تقی ع بمن گفت یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و آب و تخته بیاور گفتم فدای
تو شوم در این خانه تخته و آب نیست که بشویم حضرت فرمود آنچه ترا امر میفرمایم
بشنو چون بدرون رفتم حاضر بود بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که
مدد وش نمایم فرمود که با من کیست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر بزرگوار خود را
غسل داد و گفت کفن و حنوط از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز

در آنجا نبود حاضر بودم آورد آنحضرت پدر بزرگوار خود را کفن نمود و نماز بر او
کرد و گفت تابوت را بیاور عرض کردم بنزد نجار بروم و بگویم تا تابوت بسازد فرمود که
در همین خانه حاضر است بیرون آمد رو بخانه رفتم تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم
پدر خود را در تابوت گذاشته و دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم
تابوت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شد تا تابوت ناپیدا شد گفتم یا ابن
رسول الله ع این لحظه مأمون خواهد آمد و آنحضرت را از من خواهد طلبید چه جواب
گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد و بدانکه اگر پیغمبری
در مشرق باشد و وصی او در مغرب وفات کند البته جمع میکند حق تعالی میان روح
و جسد هر دو در اعلا علیین بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای
خود قرار گرفت و امام محمد تقی ع بانار دارا از تابوت بیرون آورده بر فراش
خود خوابانید بنحویکه گویا آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند و تابوت
ناپدید شد پس بمن فرمود برخیز و در را بر مأمون باز کن چون در را گشودم
دیدم مأمون با غلامانش با گریبان پاره و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند
و مأمون بر بالین آنحضرت نشست و مرا امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر
کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی
بما عجایب مینمود در مردگی نیز مینماید و یکی از وزرای آن ملعون گفت می
میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات تو را بچه چیز خبر داده گفت نمی
دانم که آنجناب بچه چیز اشاره فرموده است گفت بآنکه مثل ملک و پادشاهی
شما بنی عباس مثل این ماهیان است که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب
ملک شما منقضی میشود و دولت شما بر می آید و سلطنت شما بآخر میرسد حق
تعالی بر شما مسلط گرداند همچنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید
شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مأمون
ملعون گفت راست گفتی و اعتنا بر مدفون ساختند مراجعت نمود ابوالصلت
گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعائی که خواندی

دا کر دو رفت

را آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد که آنکه من گفتم
راست میگویم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون
دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه
محمد و آل محمد ص را شفیع گردانیدم و بحق ایشان خدا را سوگند دادم و سؤال کردم
که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم که حضرت امام
محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده
است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و
دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند
و با عجاز آنحضرت سخن نمیتوانستند گفت و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود
برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مأمون را نخواهی دید و او تو را نخواهد دید و چنان
شد که فرموده بود و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن
خلاد که روزی در مدینه مشرفه حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار
شو معمر گفت که بکجا میروی یا ابن رسول الله فرمود که سوار شو و کاری مدار
چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش و آنحضرت ناپیدا
شد بعد از ساعتی پیدا شد آنحضرت را مهموم و مغموم یافتم عرض کردم فدای
تو شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفته بودم و پدر بزرگوار غریب مظلوم
را دفن کردم و از دفن آن غریب بر میگردم ؛ ز بسکه خاک بسر کرده بود با دل
زار ؛ گرفته آینه صورتش تمام غبار ؛ بعکس حضرت یعقوب دیده تر میکرد ؛
که او بپسر و این پدر پدر میکرد ؛ بجای خالی باش چه دیده اش افتاد ؛
کشید از دل پر درد ناله فریاد ؛ که ای پدر بفدای شکسته حالی تو ؛ کجا
روانست که بینم بجای خالی تو ؛ کجائی ای پدر بیکس شهید غریب ؛ نبود بر سر
بالین بیکس تو طبیب ؛ فدای اشک بحسرت فشانده ات کردم صلات دیده بهراه
ماندات کردم ؛ پدر بفدای دل چاک چاک خونینت ؛ نبود وقت غریبی کسی ببالینت
و شیخ طوسی بسند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که

معزول بوده و نقش خاتمش نعم القادر الله و معاصرینش از جبابره بنی عباس مأمون
که دخترش ام الفضل را باو داد و معتصم محل تولد مبارکش مدینه رسول الله صلعم
در نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت اولاد آنحضرت چهار
نفر بودند امام علی نقی ع و موسی و فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش
بیشمار است چون این رساله گنجایش ذکر آنها را نداشت و بطول می انجامید متعرض
نشد اگر خواهی که مستفید شوی رجوع نما بمکانش در کتب معتبره از طریق تولدش بسند
معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم ع روایت کرده است که
روزی برادرم حضرت امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک
خیزران متولد میشود امشب را نزد ما باش که در حین ولادت آن فرزند دلبند حاضر
باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله
در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی
ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بالای طشت نشانیدیم چراغ ما بدون
جهت خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که
آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول
نمود و بر آنحضرت پرده تنکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن
حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما را دیگر احتیاج بچراغ نبود
و مستغنی از چراغ بودیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم
و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا ع بحجره
در آمد بعد از آنکه او را در جامها پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت
را از ما گرفت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد فرمود که از این گهواره
جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی
آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نور
دیده مشاهده نمودم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت

حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه بودم و پیوسته بخدمت حضرت
امام محمد تقی ع میرفتم و عمه ها و خویشان امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جوابی عظیم می
گرفتند روزی آنحضرت بسیار مهموم و مغموم بود در حضور ایشان از راه اعجاز
جاریه را طلبید و فرمود که ای جاریه بگو اهل حرم را که برای ماتم مهیا شوند پس
روز دیگر بخدمت آنحضرت رسیدم پرسیدم فدای تو شوم یا ابن رسول الله برای
ماتم که فرمودی مهیا شوند فرمود از برای ماتم بهترین اهل زمین غریب
خراسان بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روز که فرزند بزرگوار
گوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود ناگاه زبانک ناله آن خستگان تیر
قضا فتاده لرزه در خانه امام رضا خبر شدند از آن غم مهاجر و انصار رسید
شد زنان شد و ذکر صبر و قرار تمام با دل صد چاک از صغیر و کبیر ز دست کینه
ناموس همه گریبان گیر همه سیاه پوش کرده و پریشان مو تمام ناخن تدبیرشان
شکسته بود پس گویا چنان شورشی شد در مدینه از نوحه و گریه و زاری
که گویا آسمانها و زمینها متفرق میشد و این واقعه محنت پرداز بنا بر مشهور
در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و عمر شریفش پنجاه و دو سال
بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال **باب دوازدهم** در ذکر مجملی از تاریخ
ولادت و اولاد و امجاد و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر
منور و شهادت امام الانام الفاضل الکامل امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن
علی جواد ع و مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در تاریخ ولادت باسعادت
و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام
محمد باقر ع است یعنی ابو جعفر و لقب های مشهورش جواد و قانع و تقی و رضی و
صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة المؤمنین و غیظ الملحدین میگفتند و اشهر
القابش جواد است و مادر آنحضرت ام ولد بوده است و او را سکینه نوبیه میگفتند
و بعضی او را سبیکه و خیزران و ریحان نیز میگفتند و رنگ مبارکش سفید تا

و بعضی [illegible]

معتدل

آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی
کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر
از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کردم
که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق
تعالی بمن یک فرزند کرامت خواهد فرمود و او وارث امامت من خواهد بود
چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی
عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر
عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر کردانیده بود مادر او را
و طاهره و مطهره آفریده شده بود پس حضرت فرمود این فرزند من بجور
و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند کریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب
خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زند
کانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد کردید و در
شب ولادت تا صبح در کهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام
نوش او میرسانید فصل دوم در ذکر شهادت و موضع دفن و سبب شهادت
آنحضرت است بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت امام محمد تقی جواد ع
طبع شریفش از معاشرت مأمون لعین بعلت آزار و ایذائی که مکرر بآنحضرت
میرسانید چه بتحریک همشیره اش ام الفضل و چه معجزات و کرامات آنحضرت
را که مشاهده میکرد حسد بر آن ملعون غلبه میکرد متنفر کردید از مأمون
رخصت طلبید بعد از سعی بسیار و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا
بمدینه جد خود حضرت رسالت پناه صلعم عود فرمود و در آن مکان شریف سکنی
اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون بعذاب الهی و آتش جحیم نا
متناهی واصل کردید و معتصم برادر آن ملعون غصب خلافت نمود و از وفور
استماع فضایل و مناقب و کمالات و خوارق عادات آنحضرت خیرات و سعادات
نایره حسد در کانون سینه پر کینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع

آن بزرگوار

آن برگزیده خالق اکبر برآمد و او را از مدینه جد بزرگوارش بغداد طلبید و آن
جناب مقدس چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی ع را در حضور
اکابر شیعیان و جمعی از اصحاب خود که وثوق بآنها داشت وصی و خلیفه و جانشین
خود کردانید و نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه
و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند دلبند پسندیده خود تسلیم
نمود و آن امام مظلوم غریب دل بر شهادت نهاده آن فرزند کرامی و اهل بیت را
وداع نموده آنحضرت بروضه جد امجد بزرگوار رضوان آمده که وداع نماید گفت السلام
علیک یا جداه منم فرزند زاده تو محمد جواد تقی سر تربت مبارک در بغل گرفت و اندکی بگریه
گفت سلام علیک یا جداه انا ابنک روحی فداک یا جداه دیگر نیست طاقت رفتن مرا از
تربت تو چه گویم از ستم ظالمان یا جداه عجب دور نمایند مرا از مرقد تو ببین
باین ستمکاران یا جداه پس با دل پرخون آن نور دیده غریب خراسان مفارقت
از تربت جد خود را اختیار نمود و با چشم اشک فشان روانه بغداد کردید و
در بیست و هشتم محرم الحرام سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد
شد و آن ملعون در همین سال حضرت را شهید کرد چه گویم از این مصیبت
محنت پرداز که روداده هرگاه شیعیان تفکر نمایند با وجود صغر سن آنحضرت
و این همه ظلم و ستم که باو روداده صبر فرموده پس باید شیعیان در مصیبت آن
آن فرزند امام غریب بعوض اشک خون از دیدها جاری سازند و خون بعض
جاری روا دارند تا آنکه بشفاعت آنحضرت و پدران او در روز قیامت نا
کردند و در درجات عالیه بهشت ساکن کردند که ایشان اسمانهای هفتگانه و
زمینها و اهل آنها بر آنحضرت بگریند پس شیعیان هم اعانت کرده گریه کنند
و کیفیت شهادت آن امام غریب مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین
انحراف و عداوت ام الفضل دختر برادر خود را از آنحضرت مطلع کردید
آن ملعونه را طلبید و شیطان صفت او را وسوسه نموده تا آنکه آن ملعونه بقتل

بقتل آنحضرت راضی کرد و زهر بجای او فرستاد که در طعام داخل نموده و بخورد
آنحضرت داده آنملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرده و بنزد آنمظلوم غریب آورد
و در نهایت ادب گذارد و چون آنحضرت قدری از آن تناول فرمود اثر زهر
بر بدن مبارکش ظاهر شد چه چند دانه از آن میل کرد آنمولا نمود طاقت او صبر
عالم بالا ز تاب زهر قرار دلش بجان آمد قضا کشید کمان تیر بر نشان آمد خطاب
کرد بآن زن چرا مرا کشتی بروز حشر جواب مرا چه میگوئی پس آنملعونه چون
آنحضرت را بآنحال دید از کرده خود پشیمان شد و چاره نتوانست کرد و شروع
بگریه و زاری کرد حضرت فرمود که ای ملعونه تقصیر من چه بود الحال که
مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که صورت پذیر نباشد
و بدردی مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی من بتو چه بد کرده
بودم چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان
از پا در آمد معتصم آنملعونه را بحرم خود برد و در اندرون ناسوری در فرج
او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آنلعین بیرون
کردند و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض نمود و چنان پریشان شد
که از مردم سؤال میکرد با بدترین احوال بعذاب خدا دنیوی واصل شد و زیانکار
دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آنملعونه دستمال زهر
آلودی بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود
که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد و خوره در فرج او بهم رسید چندانکه
اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه با مفلسی سائلین بپدر لعین خود ملحق
شد و در کتاب بصایر الدرجات روایت کرده است که مردی که خیر امام
محمد تقی ع بود گفت در وقتیکه آنحضرت در بغداد بود در روزی در خدمت امام
علی نقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت
و میخواند ناگاه تغیری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل
خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی

حضرت

حضرت بیرون آمد از سبب آنحال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت
پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی
یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش
از اینحالتی در خود ندیده بودم از اینحالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت بجوار رحمت
الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد شده است که حضرت امام علی نقی
بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرد و دفن فرمود
و در همان وقت بسوی مدینه معاودت نمود و داخل اندرون خانه شد و نزد
جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده پرسید که سبب گریه تو چیست
ای نور دیده من چه دید جده دلخسته حال فرزندش سؤال کرد از آن ماجرا
ز دلبند خود شوم فدای تو دیشب بگو کجا رفتی ز چیست این همه زاری بگو چرا
رفتی بیان نما که ز تاب تب تو تابم نیست بگو بگو که تو آن سرو دل کبابم نیست
پس حضرت فرمود ای جده الحال پدرم از دنیا رفت از گریه گفت که دیشب شوق
دیدن بابم شدم روانه ببغداد با هزار شتاب کسی نبود ز اهل حریم خود بر سرش
که تا خبر شود از سوز ناله جگرش در آن مقام سر حال پدر دیگرگون شد دهن
ز سوز سینه زهرش لبالب خون شد فتاده بود ز تاثیر زهر در تب و تاب چو
خاک [illegible] طپید چه ماهی بی تاب مرا بر پیش طلب کرد و گفت شاه زمن سلام من
برسان جان من باهل وطن اجل نداد امانم در این جهان خراب که دیدن بازنمایم
بصورت احبابم اگر کسی ز شما پرسد غریب وطن بگو که یاد نمایند در غربت
من اگفت این و سوی قبله کرد روی بیان نمود طایر روحش بآشیان پرواز
فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گواهی این بخش
دادم حضرت فرمود که چنین است که گفتم این واقعه را ثبت نمودیم چون خبر رسید
در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر
ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و در آنوقت از عمر شریف

آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و وفات آنحضرت در بغداد
واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم عم مدفون
گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا زِیارَتَهُم
وَشَفاعَتَهُ وَالأَحْوالَ المُؤمِنینَ آمینَ رَبَّ العالَمینَ **باب سیزدهم** در ذکر احوال
کل کمالات پی حسن رضا مصطفوی و بنونهال حدیقه مرتضوی امام دهم حضرت
امام علی نقی عم و تاریخ مولد مطهر و مبلغ سن شریف و ذکر وفات و سبب وفات
و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد آنحضرت است و مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است
اسم شریفش علی بن محمد الجواد عم و مادرش والاگهرش سمانه مغربیه رضی القابش هادی
و متوکل و نقی و مرتضی و نقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی
و متوکل و نقی و اشهر از این هرسه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود و چون
لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود و کنیت همایونش ابوالحسن است و
اگرچه ابوالحسن اول علی بن ابی طالب عم است اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی عم
را ابوالحسن اول میگویند و امام رضا عم را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی عم
را ابوالحسن ثالث و نقش خاتمش اَللّٰهُ رَبّی عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ و بروایت دیگر حِفْظُ
العُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ المَعْبُودِ و آنحضرت گندم گون بود و معتدل القامت معاصر
از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر و معتز و تولدش در مدینه
طیبه در سال دویست و دوازده از هجرت بود و بعضی گفته اند در سال دویست و چهارده و زمان ولادت
بروایت عیاشی در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن
ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمد دلالت میکند بر اینکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مشهور
پانزدهم ذی الحجه است و بروایتی بیست و هفتم ذی الحجه و عسکری میگفتند چون
سرمن رای را بواسطه لشکر بسیار که در آنجا بود عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی عم
و امام حسن عسکری عم را بسبب سکنی در آن بلاد عسکری مینامیدند و موضع ولادت
آنحضرت در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در مصابیح الدرجات سند معتبر

آنحضرت

از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی خلق نماید شربتی
برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام عم منعقد میشود
و چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و اولاد امجادش
چهار پسر امام محمد که امام نایب است بعد از آنحضرت عم و حسین و محمد و جعفر و یک دختر
عایشه نام و بعد از امام محمد تقی عم امام واجب الاطاعت آنحضرت بود بجهت آنکه خصال
امامت در وجمع بود بسبب علم و کمال و فضل شامل و بموجب نص حضرت رسالت
چنانچه سابقا در باب احوال امام زین العابدین عم مذکور شد
ذکر تاریخ شهادت و سال شهادت و سبب شهادت و موضع دفن آنحضرت است اما
انقضاب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت و در بعضی از روایات خلافت است
عمر شریفش چهل و یک سال و بعضی چهل سال گفته اند مدت امامتش سی و سه سال و
در هنگام وفات پدر بزرگوارش که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی
سرافراز گردید عمر شریفش شش سال و چند ماه تقریبا گفته بود و قریب سیزده سال
در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید
و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است
و در اوایل بعض امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه
و چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل بود و چون از دنیا بسبب زهری بود که آن
ملعون بجور آنحضرت داد و آنچه باعث شهادت آن مظلوم غریب بود بسیار است
اما آنچه نسبت باین رساله لازم است ایراد میشود در اخبار صحیحه از ابن بابویه و صدوقا
کرده اند که گفت بسامره رسیدم بسلام متوکل علیه اللعنه رفتم سعید حاجب چون
بر حسن سعید من مطلع بود بخوشش آمد متوکل گفت خدای تورا فدا خواهیم کنت
گفتم خدای من آنست که لا تُدْرِکُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الأَبْصارَ صفت او
یعنی هیچ چشمی او را نبیند و نخواهد دید و او همه را میبیند گفت آنکه کات
بسر ای که امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت مرا لازم است که فردا این کار
بکنم چون از آن مجلس بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر آنحضرت
افتاد بی اختیار بگریه در آمدم آنحضرت فرمود که چرا گریه میکنی عرض کردم

فصل دوم

فی قابن عباس بیعتی در ... ماه رجب بود و بعضی ... گفته اند ... ماه ... سال ... ماه ... ثلث

خدا مرا فدای تو گرداند یابن رسول الله بجهة آنچه می بینیم و میشنوم که در بارهٔ تو دشمنی
نظر دارند دشمنان شما آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان از پیش
نمیرود و روز دیگر پیش از عمر او مصاحب او غائب [illegible]
حال کشته خواهند شد روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان
بفرموده پسرش شمشیرها کشیده بمجلس متوکل درآمدند و او را پاره پاره کردند
و سعید حاجب خود را بر سر او انداخت و گفت که بی تو زندگی نمیخواهم و بر آرزوی
خود رسید و شرط رفاقت را بجا آورد و در درک اسفل النار رفاقت یکدیگر
را حاصل کردند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را بزیر تخت
انداخت و پنهان شد و گفت که من هنوز زندگی خواهم و در کشف الغمه مسطور
است و از کتاب حمیری منقولست که متوکل ملعون روزی فرمود عرض لشکر
دید و نود هزار کس بودند چون از امام همیشه متوهم بود امر نمود که در
فلان روز در فلان صحرای باید که هر یکی از سپاهیان توبرهٔ خاک پر کرده
بر روی هم بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود و امام را طلبید
با خود بآن تل خاک برد و لشکرش را بفرموده او که همه با زیب و زینت و سلاح
تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بآنحضرت عرض نمود و گفت ترا طلبیدم
که لشکر مرا ببینی که از یک توبرهٔ خاک که از هر یک از ایشان آورده این
کوه بهم رسیده است لشکری با این شکوه و زینت کر دیده و کر شنیده امام
علیه السلام باو گفت اگر خواهی منهم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک را حرکت داد
متوکل نگاه کرد دید میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب سوار گرفته است
هر یک بصد برابر زیب و زینت بهتر از لشکر متوکل و آن خبیث چون آن لشکر
را دید غش کرد و بر زمین [illegible] باز بهوش آمدند و چون بهوش آمد آن لعین
علیه ما علیه آنحضرت باو فرمود ای متوکل ما بآخرت خود مشغولیم و اگر هرگز
ما را بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیاست چرا که از نهایت بد در حق ما میبری و بعضی
منافقان فریب بیهوده [illegible] و ما را از خود در [illegible] و آن امام باین سبب عسکری
مشهور شد

زمین را بسبب من از عدل و داد پر کند حکیمه خاتون گفت که من هر دو کفش را گرفته
در کنار خود گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال آنحضرت آواز داد که ای عمه پسر مرا
بنزد من آر چون بنزدیک رسید بردم و زبان خود را در چشمش کشید و آنگاه در
دهانش کرد و [illegible] از آن در گوشش گفت و دست بر سرش فرود آورد و بزانوی
خودش رسانید و گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی صاحب علیه السلام
بزبان آمد و گفت أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ
أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ
لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و
این آیه کریمه موافق احادیث در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده
است و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران
در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان
یعنی ابو بکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه حذر میکردند
و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام و یک یک
از ائمه معصومین صلی الله علیه و آله را بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان
بسیار در دور آن ماه را گرفته بودند ابو محمد علیه السلام یکی از آنها را طلبید
گفت خُذْهُ وَاحْفَظْهُ حَتَّى يَأْذَنَ اللهُ فِيهِ فَإِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ بگیر این طفل را
بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکبار بنزد ما بیاور مرغ آنحضرت
را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز پرواز کردند از
عقب آن مرغ پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند
چنانچه حضرت موسی را بسوی مادرش بر میگردانیدند تا دیده مادرش
باو روشن گردید پس حکیمه پرسید که این مرغان چیستند و آن یک که او
بود فرمود اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل بود که آمده پس بعد از ی

نمود که پدرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر بازوی
بطرف راست نوشته است که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پس او را بپدرش داده نماز کردم و ابو محمد ع را وداع کردم بخانه خود رفتم بعد از
چهل روز شوق ملاقات آنحضرت بخدمت آنجناب رسیدم چون داخل شدم
طفلی را دیدم که در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله
است حضرت تبسم نموده فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه
امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله
دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت
پروردگار میکنند و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند
و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند و بعد از آن باز چند روز گذشت که
مشتاق شدم نزد آنحضرت شدم و اول بحجره نرجس خاتون رفتم و او را
ندیدم بخدمت ابو محمد ع رفتم آنجا هم پس ندیدم بسیار مکدر شدم و لکن
حیا مانع شد که از آنحضرت سوال کنم از امام علیه السلام خود سبقت
فرموده ابتدا بسخن کرده فرمود ای عمه از نظر خلق پنهان و در حفظ و
امان ملک منان است آنوقت که خدا تعالی او را دستوری دهد ظاهر خواهد شد
پس چون مرا وفات میرسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرت اند در باب امام
جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولی خدا را
از نظر ناظرین پنهان میدارند تا روزیکه جناب اقدس الهی خواهد پس بعد
از اندک ایامی حضرت امام حسن عسکری ع بعالم بقا رحلت فرمود و اکنون
من بخدمت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در هر صبح و شام میرسم
و از هرچه سوال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که اراده سوال میکنم هنوز
سوال نکرده ام سوال و جواب را خود میفرماید و روایت دیگر آنست که مادر
نرجس را دیدم و او را ندیدم و در اینکه تولد حضرت صاحب ع در نیمه شعبان
است ظاهرا خلاف نباشد مؤلف گوید که موافق احادیث معتبره سن شریف

در وقت وفات

در وقت وفات پدر بزرگوارش پنج سال بود و در آنوقت حق تعالی باو عطا فرمود
حکمت و فصل خطاب را و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان همچنانکه یحیی ع
را در سن کودکی حکمت داد او را در حال طفولیت ظاهر آیت و حجت ساخت و
همچنانکه عیسی ع در گهواره پیغمبر کرد و تحقیق که نص بر آنحضرت در ملت اسلام
پیرایه سبقت یافته بعد از نبی هدی علیه السلام بعد از آن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع و سایر ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین خصوص پدر بزرگوارش
نزد کسانی که معتمد و ثوق و از خاصان شیعه او بودند نص بر آنحضرت بامامت و اشاره
باو علانیت میفرمود و پیش از آنکه آفتاب جهانتاب وجود لازم السعودش
روشنی بخش عرصه امکان شود خبر در باب غیبت آنسرور ثابت و بدولت
او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بود و اوست صاحب سیف از جمله ائمه
هدی صلوات الله علیهم و قایم بحق و منتظر از برای دولت ایمان و او را پیش از
قیام و ظهور دو غیبت است که یکی اطول از دیگری است همچنانکه در اخبار
بسیار وارد شده اما غیبت قصری که آنرا غیبت صغری گویند پس از وقت ولادت
لازم السعادة است تا انقطاع سفارت و رسالت میانه او و میانه شیعیان او
و سفرا یعنی سفراء آن اشخاصی را میگویند که واسطه بودند میان حضرت صاحب ع
و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشانرا بسوی حضرت عرض میکردند و جواب
می آوردند و آن سفارت بر علی بن محمد نام بوفات ختم شد و اما غیبت طولانی
که آنرا غیبت کبری گویند پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت
کبری قیام خواهد فرمود با سیف و سبب غیبت صاحب ع بجهة آن بود که بنو امیه
و بنی عباسیه چون اطلاع بهم رسانیدند بر اینکه زوال دولت ایشان و سایر امراء
جباران بر دست حضرت صاحب است کمرهای خود را بستند بعداوت آنجناب و
اطفاء نور او و شمشیرهای خود را بر قتل اهل بیت رسول ص کشیدند و سعیهای
بلیغ بر طرف کردن نسل پیغمبر ع نمودند بگمان آنکه میتوانند نور حضرت صاحب ع
را بر طرف نمایند و بعد از ولادت آنحضرت سعیهای بسیار در قتل آنحضرت نمودند

پس باین سبب حق تعالی قایم ع را از نظر خلق غایب گردانید تا آنکه ظاهر گرداند او را
وَيَأْبَى اللَّهُ أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَهُ لِوَاحِدٍ مِنَ الظَّلَمَةِ إِلَى أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
چنانکه فرعون چون شنید از کاهنها اینکه زوال دولت او بر دست مولودی
که بهم خواهد رسید از بنی اسرائیل پس امر کرد اصحاب خودش را پاره کردن
شکم زنان حامله از بنی اسرائیل تا اینکه در طلب آن طفل بیست هزار کس از
فرزندان بنی اسرائیل را بقتل رسانید پس گیرا که حق تعالی محافظت نماید
متعلق را ست بر بلند رسیدن بقتل او و روایت کرده اند که معتضد عباسی
جمعی را طلبید و گفت امام حسن عسکری علیه السلام فوت شده است روید
در سرمن رای و خانه او را فرو گیرید و هر که را در خانه او ببینید سر او را برای
من آورید راوی میگوید که چون رفتیم و خانه او را احاطه نمودیم من با چند
نفر دیگر بسرای وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که
گویا حال از بنای او فارغ شده اند در آنجا پرده بود دیدیم فرو گذاشته چون
پرده را بر داشتیم سردابه دیدیم با آنجا در آمدیم دریای عظیمی دیدیم و در آخر آن
حصیری بر روی آب انداخته و مردی در نهایت حسن و صفا در بالای آن بوریا
در نماز مشغول است و بما هیچ التفاتی نکرد یکی از آنهایی که با ما بودند سبقت
گرفته خواست که پیش وی رود غرق شد و اضطراب میکرد تا آنکه من دست
او را گرفتم و نجاتش دادم و بیرون آوردم بعد از آن یکی دیگر خواست که پیش
آنحضرت رود و او نیز همین حال پیش آمد و او را باز خلاص کردم من در حیرت
ماندم پس گفتم ای صاحب خانه از حق تعالی از تو عذر میخواهم و الله که من ندانستم
که حال چیست و بکجا می آیند و آنچه کردم بخدا تعالی باز گشتم هرچند از این مقوله
سخنان گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم بر پیش معتضد رفتیم و قصه را
باز گفتیم گفت این ستر را پوشیده دارید و اگر بکسی اظهار کرده اید همه شما را
گردن خواهم زد پس باعث غیبت صغری یکی جعفر کذاب شد و دیگر مخالفین
لعنهم الله علیهم اجمعین چنانچه فی الجمله نقل جعفر کذاب گذشت و چون آنحضرت قیام

نماید ایام دولت آنحضرت را بعضی قایل شده اند هفت سال که مقدار هر سالی ده سال
از این سالهای شما است و بعضی نوزده سال ایام دولت آنحضرت قایل شده اند که خدا
کشیده ممتد گرداند این چنین امریست که غایب است از ما و آنچه الله تعالی میکند بشرطی
که میداند آنرا از مصلحتهای معلومه بر ما قطع باحد امرین نمیتوانیم کرد و بطریق
حزم نمیتوانیم گفت که مدت دولت آنحضرت هفت سال است یا نوزده سال هرچند روایات
بر که هفت سال ظاهرتر و بیشتر است پس نصوص وارده از حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین انقد و در شان حضرت
صاحب ما قایم المتقین در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف
الغمه و دیگر در کتاب مخالف و موالف بسیار است که اگر همه آنها را در مقام تحریر
در آوریم مثل این کتاب کتابی گردد و اگر اخبار و احادیث وارده در باب علامت
ظهور آنحضرت و وقایع زمان دولت و معجزات و حکایات و کیفیت شهرهای که
تعلق بآنجناب دارد از ایام تولد تا آنکه بظهور آید کسی خواسته باشد بنویسد دفترها
پر شود قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ
جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا **خاتمه** در ذکر تاریخ احوال قاتلان حضرت امام حسین ع که بچه
نوع کشته شدند آن اشرار فجار بعضی بدست و بعضی دیگر باعانت خداوند اخیار و برخی
در دنیا بعذاب واحد قهار گرفتار شدند بر ضمایر اصحاب دانش و ارباب بینش
و شیعیان حیدر کرار و محبان خاندان ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار پوشیده
نماند که از آنجا یکه از تندباد وقایع جانگداز و سوانح محنت انجام شمع آفتاب حضرت
سید شهدا نهال خاطرهای شیعیان در جویبار خون عالم پژمرده و چراغ امیدشان
در محفل اندوه و غم مانند چراغ سحری افسرده از هر چشمی چشمهای اشک بر رخساره
روان و از هر دیده سیل سرشک بر چهره روانست لازم بود ذکر وقایعی چند که
استماعش موجب نشاط دلهای سوخته و غمینه و خواندنش موجب انطفای آتشها
افروخته گردد بنا بر آن ادهم قلم خجسته رقم را در میدان بیان مختصری از احوال حرمان
مال خذلان اشتمال قاتلین سید شهدا و کشندگان اصحاب سعادت آیات آنحضرت

در دشت پر وحشت کربلا بعد از شهادت آنجناب و بقتل رسیدن هر یک از آن اشرار
فجار بدست مختار و تیغ با انتقام سایر الاخیار الابرار تمامًا خانه زاد ضعیف رصف بن
ابراهیم بن مالک اشتر رحمة الله علیهما که در کوهسار شجاعت پلنگی بود و شمشیرین
و در دریای ظهور نهنگی بود که قرین جولان میداده و لالی متلالی چند آبدار
آنها برشته تحریر میکشد که مستمعان را از شنیدنش کلهای سرور و حبور از کلبن
خواطر شکفتن آغاز نماید و شیعیان از خواندنش قفل اندوه و غم از دل پر الم کشایند
فصل اول در ذکر مردن یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید و خروج شیعیان
و مختصری از حرب کردن سلیمان بن صرد خزاعی رحمه الله چون جناب سید شهدا
را در کربلا بدرجه شهادت رسانیدند در میان لشکر فرقه شخصی پیدا شد و نعره
زد و مردم بر سر او جمع شدند و او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد
و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه ص ایستاده است و نظر میکند باحوال
شما و باسمان و زمین و من میترسم که نفرینی باهل زمین بکند که جمیع اهل زمین
هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که
این مرد دیوانه شده است و جمعی دیگر از ایشان از خواب غفلت بیدار شده متنبه
شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما باخود کردیم هیچکس نسبت بما نیکرد سید
جوانان بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همه جا با یکدیگر بیعت کردند
و فایده نبخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود این فریاد کننده حضرت فرمود
که جبرئیل ع بود و اگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران
بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که کناه ایشان
زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و قصهٔ بجهنم واصل شدن یزید
علیه اللعنة و علی ابیه بچند طریق اظهر ایراد نموده اند آنچه اصح و اقوی است
بزبان قلم جاری میسازم کیفیت اینست که چون یزید ملعون بیماری بسیار
صعبی بهم رسانید و آن ماده بغض و کینه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله بود و دیگر بغض شیعه ابرار بود علت ناخوشی آن ملعون آن بود

که چون اهل بیت طهارت را داخل کوفه کردانیدند چنانچه مفصلا در مجلس سابق مذکور
شد ابن زیاد لعین گفت جار زدند که هر که در مسجد حاضر نشود خون او حلال است
زمانی نگذشت که مسجد مملو از مردم شد پس آن ملعون رفت بالای منبر و خطبه خواند
و چندان مزخرفات مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و امام حسین علیهما السلام
را ذکر کرد که مستمعان از شنیدن آن نفرت کردند پس گفت که کشته شد کذاب پسر کذاب
عبد الله بن عفیف ازدی که از هر دو چشم نابینا شده بود و بر قبیله بنی ازد
مقدم بود نعره بر زد و گریه بسیاری کرد بر مصیبت امام حسین ع و ابن زیاد ایشان
بود و منتظر بود که او چه میگوید عبد الله عفیف گفت ای ولد الزنا کذاب
توئی و پدرت و یزید و پدرش بر منابر مسلمانان بالا میروی و فرزندان پیغمبر را
میکشی و فخر میکنی ای ولد الزنا فرزند زن زناکار و شرم نباید ترا از خدا و رسول
خدا و نترسیدی از هول روز قیامت و باک نداشتی از آنکه روز قیامت که
مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا خصم تو باشند وای بر تو در آن روز که خدا فرموده
یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ پس آن ملعون متغیر شد و
غلامان را امر نمود که آن پیر را بگیرند پس عبد الله عفیف نعره زده پس آل
ازد او را گرفتند از دست غلامان ابن زیاد و بخانه اش رسانیدند چنانچه سابق
مذکور شد این اول خروج و فتنه بود برای یزید ملعون و از آنجمله در سرحد شام
و دمشق مسیب بن قعقاع با اهل خزاعی که خروج بود و قصدش این بود
که امام زین العابدین ع را از لشکر با اکبر مقدس امام حسین ع را بدست آورده
بدست یاری اتحاد ما را از آن قوم فجار برآورده مطلوب آن نیز نشد تا اکرار
برتاخت و تاز تا اینکه بسرحد دمشق و شام رسیده و اینخبر یزید ملعون لشکر
آنجا و تمنه بر بئس المصیر ایشان را روانه میکرد و چنانچه سی هزار هر کس از
لشکر یزید را کشته بدوزخ فرستاد و چند دفعه یزید بدفع او لشکر فرستاد
و هزیمت یافتند یزید از این قصه خشکی در بدنش پیدا شد و خوره در گلو و کام
و بینی او افتاد ؛ و بغض حیدر کرار در دلش مرضیست که دفع آن غضب کرد کار

خواهد کرد و هرچند طبیبان معالجه میکردند فایده نمیداد اخرالامر چند روزی
بود که هرچند آب میخورد العطش العطش میگفت و حاضران مجلس گفت این
ماران و کژدمان را از من دور کردانید و هیچکس آنها را نمیدید یقین که ماران
و کژدمان دوزخ بودند که بچشم او مینمودند و بعد از آن تن آن ملعون اماس
کرد و سیاه شد و بآن عقوبت بجهنم واصل شد بروایت دیگر علاوه بر
حدیث سابق طبیب فرنگی را آوردند کوشتی را بخیاط بسته و بخورد آن ملعون
داد چون بیرون آورد دکید می بکوشت بود گفت ای یزید خبر ده من که بچه
کشته یا وقتی بغیر آنمعلون گفت فرزند پیغمبر را کشته ام طبیب گفت این مرض
را علاج نیست مکر کسیکه پیغمبر یا وصی پیغمبر کشته باشد اللّهم ضاعف عذابه فی
النار بحق محمد و آله الاطهار پس ارکان پای تخت او بعد از هفته که از عزای
آن ملعون پرداختند هرکس را سرکشی بخاطر میرسید بعضی میخواستند که
معاویه پسر یزید را بجای آن ملعون نشانند و بعضی دیگر را خیالات بجای
دیگر بود القصه راضی قرار دادند که بر معاویه بیعت کنند پس تمام لشکریان
و رعایا بیامدند و بیعت کردند بروایتی بعد از ده روز بروایتی بعد از
چهل روز خود را عزل کرد و مروان حکم او را زهر خورانید و خود داعیه
پادشاهی داشت و بعضی از امرای پای تخت عبد الله عمر را میخواستند و عبد الله
زبیر در مکه ادعای پادشاهی میکرد و در آن تاریخ عبید الله زیاد از کوفه
ببصره رفته بود که خراج بگیرد و نائب خود را در کوفه گذارده بود و
قریب دو هزار شیعه در کوفه در زندان ابن زیاد بودند و بسیار زبون شده
بودند مروان حکم نامه بابن زیاد نوشته مضمون نامه اینکه بسم الله
الرحمن الرحیم من مروان حکم الی عبید الله زیاد اما بعد بدانکه یزید بن
معاویه بدوزخ رفته و شام و شامات در فتنه است و ارکان پای تخت هرکس را
خیالی در سر هست باید که چون نامه برسد بدون تامل فی الحال خود را برسانی
حضور تو احتیاج است تا هرکس را که صلاح باشد بر تخت نشانیم زینهار که در

آمدن

آمدن تغافل نورزی که جنگ در راه است والسلام چون نامه مروان را برای
پسرش فرستاد نامه را خواند و پنهان کرد و با لشکریان در بیعت کوفه گفت که یزید
پدر رضا الطلبین است و ناعم در تحیته کار سازی سفر در آمد و با لشکر شب از کوفه
بیرون رفتند و بلشکریان میگفت که یزید مرا و شما را طلب کرده که ببصره رویم
در این شب کوچ است و مردم نمیدانستند که چه خبر است آورده اند که بامر حق تعالی
از عالم غیب ندائی بگوش بعضی از شیعیان رسید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله پس دو هزار مرد شیعه از زندان بیرون آمده و با سایر شیعیان بخانه سلیمان
صرد خزاعی رفتند و بعد از گفتگوی بسیار با سلیمان بیعت کردند که مجموع شش هزار
کس جمع شدند و علم سفیدی برپا کردند و بر آن علم نوشته الله و محمد و علی یا لثارات
الحسین و آتش در خانه ابن زیاد زدند پس بعد از وداع حضرت امام حسین با تمام
جنگ کردند خالد پسر سلیمان بن صرد خزاعی او را بجهنم واصل کردانید و بسیاری
از لشکر آن لعین را بجهنم واصل کردانیدند پس چون این خبر بابن زیاد لعین رسید
از بصره حرکت کرد و این خبر به سلیمان رسید پانصد سوار مکمل برداشته براه بادیه
از عقب عبید الله زیاد رفت در بیابانی بدو رسیدند عمر وی جار و دا آن ملعون را در
زیر خاک آب بسته پس سواران شیعه مجموع صد شتر را دیدند و هیچکس نظر ایشان
نیامد پس راه بادیه گرفتند و راهها را سد و دمودند و یکهزار و کسری از شامیان
و متعلقان ابن زیاد کشته چون عبید الله زیاد از جنگ سلیمان صرد خزاعی خلاص
یافت خود را بدمشق رسانید و با مروان حکم بیعت کرده و مالی کلی برده
صرف نموده تا آنکه مردم با مروان بیعت کردند چون ده روز از بیعت گذشته
ابن زیاد دسی هزار کس لشکر مصلح برداشته رو بکوفه گذارد و این خبر به
شیعیان کوفه رسید سلیمان چهار هزار کس برداشته و پیش راه عبید الله زیاد رفت
و میان او و عبید الله زیاد در حدود ولایت موصل حرب عظیم شد چنانکه داستان
لشکر ایران و طوران در مقابل آن افسانه باشد چند کوش رستم و رو بین تن و اسفندیار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گر ترا علمست و فضل و عقل و دین دوستان

حیدر کرار بیرون روی میدان را عیون کردند رنگ تا با اعدای حسین کردند جنگ تا از مردم
عبید زیاد هجده هزار کس بکشتند و نیز سلیمان کشته شد بدوزخ رفتند و دو روز من
میان ایشان جنگ بود آخر الامر چون لشکر شام بسیار بودند و هر روز از جانب مروان
علیه اللعنه مدد بایشان میرسید و مردم شیعه هر روز بمرتبه قلت میرسیدند تا
بمرتبه که از آن چهار هزار کس سیصد تن باقی مانده بودند و سلیمان با خالد پسرش چندین
زخم خورده حرب میکردند تا آخر سلیمان کشته شد و خالد با آن سیصد مرد شیعه آن
روز را بشام رسانیده معاودت بکوفه نمودند آن شهیدانی که کردند این غزا روح
ایشان شاد گردان ربنا **فصل دهم** در ذکر مجملی از خروج مختار و بیرون آمدن
از زندان ابن زیاد و نجات یافتن از دست حجاج لعنه الله در کتاب مفتوح الاخوان
چنین ذکر کرده است که چون حضرت مسلم ع وارد کوفه گردید بخانه مختار نزول
اجلال فرمود چون ابن زیاد ملعون وارد کوفه گردید حضرت مسلم از آنجا نقل
مختار بیرون آمد و بخانه هانی نزول فرمود و مختار را فرستاد که در قبایل عرب
رفته جمعی کثیر را در بیعت حضرت امام حسین ع درآورده چون مسلم و هانی را بدرجه
شهادت رسانیدند مختار باز گردید که با غلامان و عشیره خود را بمدد حضرت مسلم رساند چون
بحوالی کوفه رسید کماشتکان ابن زیاد مختار را بدیدند قدام بن نوفل که مقدم ایشان
بود با بیست نفر سوار پیش راه مختار بگرفتند گفتند ای جوان بکجا میروی و بچه کار
مشغولی میروی و بجد و کدام یک از این دو تن میروی مختار گفت امید وارم که
خدا توفیق دهد تا پسر زیاد را از روی زمین نیست کردانم آنگاه بدیشان یک شمشیرها
میزدند مختار اسب پیش راند و شمشیری بر سر قدامه زد و او را بجهنم واصل گردانید
و یک ساعت نگذشت که جمیع سواران را پاره پاره کردند چون بنزدیک شهر رسید
مردی از بنی تمیم از طرف کوفه می آمد چون مختار او را بدید احوال کوفه را پرسید
گفت ای امیر مختار خدا تعالی ترا مزد دهاد بمصیبت مسلم و هانی بن عروه مختار
چون این خبر وحشت اثر را از آن مرد عرب شنید خود را از اسب انداخت و بیهوش
گردید چون بهوش باز آمد گفت خدا شما را جزای خیر دهد که از ما تباه شد از اینجا

برکردید

برکردید و سلاحهای خود را کشود و بغلامان داد و بشهر کوفه آمد و کسی را همراه خود
نیاورد و پس مختار خود را بدر خیمه رسانید عمر بن حارث آمد چون منادی ندا میکرد که
بنزد ابن زیاد آید و بیعت کند در امانست چون عمر مختار را دید او را در بغل گرفته منزل برادر
و عمر و نیز دامن زیاد آمد و سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که مختار بن ابی عبیده آمده و سخن
از و یاد داری امیر عبید میگوید نعمان بن منذر که دوست مختار بود تعریف بسیار از
مختار کرد پس عبید زیاد گفت مختار را بیاورید پس عمر بن حریث مختار را آورد چون
داخل قصر شد عمر پیش رفته سر بگوش آن لعین گذارد و گفت مختار را آورده ام
از او غافل مباش که تو را دشمنی بزرگتر از مختار نیست اما چون مختار بمجلس ابن
زیاد رسید سلام کرد و عبید زیاد جواب نداد مختار گفت شنیده است بار دیگر باواز
بلند سلام کرد عبید الله زیاد جواب نداد مختار نشست ابن زیاد در غضب شد
و در شتی بسیار نسبت بمختار نمود و نعمان بن منذر شفاعت و تعهد بسیار میکرد تا
آن لعین بمختار مایل شد و خلعت باو پوشانید که ناگاه از در کوشک صدای غلغله
و آشوب بلند شد ابن زیاد گفت چه صداست گفتند ای امیر عیال و زن و فرزند
قدامة بن نوفل اند که باد خواهی آمده اند و میگویند دو فرسنگی کوفه مختار
قدامه را با سواران همراه بقتل رسانیده است پس زیاد رو بسوی منذر کرد و
گفت عجب دوستی برای من پیدا کرده مختار گفت ای امیر من با جمعی بخدمت تو می
آمدیم او سر راه من گرفت شمشیر ها کشیدیم و او بدست من کشته شد پس گفتگوی
بسیار فیما بین آن ملعون و مختار واقع شد بعد از آن دوات و قلم را ابن زیاد
بر داشت و بر روی مختار زد و روی مختار مجروح گردید و خون جاری شد
مختار برجست و مردی ایستاده بود شمشیر او را گرفت و بر عبید زیاد حواله کرد
آن ملعون فرار نمود و معاصر بن طفیل با جمعی از منافقان مختار را گرفتند پس
عبید الله گفت زنجیر آورده در پا و دست و گردن مختار نهادند و در زندان
سیاه چال حبس کردند چون مدتی بگذشت بر ما شنیدیم روی مختار شد و در
مختار مجروح گردید و خون جاری شد مختار برجست و مردی ایستاده بود

غضب او را کر قیتر و پسر عبید زیاد حواله کرد آنملعون و مختار در زندان بماند و
عنایت الهی شامل او شد معلم نیز به بلای زندان کشید که مزید حسنات و درجات او شد
چه محزون شوی هیچ از غم و ملال که شادان شوی تا که اندر روزگار کهی شادمانی
کهی غم چه کسی بیغم اندر جهان کم بود پس در شهر کوفه فاضلی بود که او را
معلم کثیر میگفتند و پسرها و آنجماعتی که در کربلا با امام حسین علیه السلام جنگ
کرده بودند همه در مکتب او بودند و دوستدار اهل بیت بود روزی در
فصل تابستان سقائی آب سردی باو داد و خورد و گفت لعنة الله علی قاتل الحسین
پسر سنان ملعون گفت ای معلم چرا پدر مرا لعن کردی معلم گفت ای فرزند
من سهوا این سخن را گفتم تو به پدرت نگوئی آن ملعون قبول کرد چون
بخانه رفت در بین راه به دیوار اندک رفته و سر خود را مجروح کرد و جامه
خود را پاره پاره و خود را بخاک آلوده کرده و نزدیک پدر و مادر آمد پدرش
گفت ترا چه افتاده گفت معلم آب آشامید و لعن کرد قاتل حسین علیه السلام را من او را
منع کردم در قهر شد قصد کشتن من کرد من خود را نجات دادم سنان
ملعون سر خود برداشته و نزد ابن زیاد ملعون آمد چون ابن زیاد لعین
پسر سنان را دید و آن قصه را شنود و کلام عرض آنملعون نمود در غضب شد
و سرهنگان و پیادگان را خواند و گفت بروید و خانه معلم کثیر را غارت کنید
و او را ریسمان در گردن کنید و بیاورید رفتند و خانه معلم را غارت کردند
و بخواری و زاری بیاوردند او را امر کرد که بزندانش برند که مختار
بود این صورت موجب بهبود معلم و مختار گردید که تقدیر خدا نقیض نمی
یابد چرا که تقدیر خدا آنچه هست چنان خواهد شد ای که گوئی که احوال
چه سان خواهد شد آنچه تقدیر خداست چنان خواهد شد پس معلم
کثیر را بیاوردند و در سیه چال کردند خدا را یاد کرد و ثنا گفت و صلوات
فرستاد بر محمد و آل محمد و نشست ناگاه آوازی شنید که از گوشه زندان
بگوش او میرسید بواشان آن آواز پیشتر رفت تا برسید دید جوانی برخی

نشسته

نشسته و پلاسی در آن پیچیده و زنجیری در گردن و پای او نهاده و موی سر
و ناخن او دراز شده و بخواری و زاری بر آن خاک زندان خفته معلم چون بدید
سلام کرد مختار جواب معلم گفت معلم گفت ای عزیز ترا چه گناه است که در این
زندان گرفتار شده گفت منم مختار بن ابو عبیده ثقفی که به دوستی خاندان پیغمبر
در این زندان گرفتار گردیده ام معلم کثیر چون نام مختار را بشنید بگریست و تسلی
داد و گفت عنقریب نجات تو میرسد و من در کتابها خوانده ام که از کلام درر نثار
امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند که فرموده است که بعد از شهادت فرزند
عزیزم حسین علیه السلام یکی از دوستان ما از کوفه خروج خواهد کرد و دشمنان ما
را از روی زمین نیست کند و علمای شیعه اینرا در شان تو دیده اند و امیدوارم
که این نصرت نصیب تو است مختار گفت ای معلم این دنیای دنی چه کرد به فرزند
نبی و با کسی وفا نکند و من میترسم که در این زندان بمیرم و مرادی که دارم نرسم
و مراد من نه ملکت کیریست و کند وان بنای دنیست بلکه مراد من آنست که خدا ایتعالی
مرا مهلت دهد که بدست خود دشمنان امام حسین علیه السلام را گردن بزنم و دل خود را
از این غصه و درد آن طایفه پاک گردانم و بعد از آن به درجه شهادت برسم مراد من این
ای خدای جهان آنکه بی هم زنم لشکر کافران پس بعد از سه روز مختار در واقعه
بدید و معلم کثیر را گفت که نجات تو خواهد رسید دختر برادری داشت معلم زوجه
پسر زیاد بود چون شنید که عموی او را در زندان بردند گریه بسیار کرد
زن عبید الله زیاد گفت چرا گریه میکنی طفل مرا طلب میکنی بشارت برادرزاده معلم
گفت عموی مرا بردند محبوس در زندان کنند و من گریان باشم پس زوجه ابن
زیاد او را تسلی داد و گفت غم مخور که من تو را خوشنود گردانم در این
سخن بودند که آنملعون داخل حرم شد و زن او پیش رفته گفت شفاعتی
آورده ام گفت چه شفاعت گفت برای خاطر من و این طفل که گناه معلم را ببخش
ابن زیاد قبول کرد و فی الحال حاجبی فرستادند که معلم آورده باشد چون
صدای در گوش در بر آمد و آواز زندانبان بگوش مختار رسید گفت ای معلم مژده

باد تو را که نجات رسید معلم گفت با من حاجتی که داری بیان فرما مختار گفت
خدا تو را جزای خیر دهد توقع من از تو اینست که دوات و قلم و قدری کاغذ
سفید بمن برسانی تا من نامه بخواهر خود بنویسم و سعی کنی تا نامه را کسی بمدینه
رساند معلم گفت که عهد کردم که من خود نامه تو را بمدینه رسانم پس
زندانبان آمد و معلم را بمجلس ابن زیاد برد و سلام کرد ابن زیاد گفت من بکرم
خود تو را بخشیدم باید که دیگر از این مقوله سخنها نگوئی معلم گفت اینرا بود
و قبول کردم و بخانه مراجعت کرد و زوجه داشت او را طلاق داد و معلم دولت
بسیار همراه داشت روزی پنجاه دینار زر طلا و کوسفندی بریان و نانهای خوب
و میوه بسیار برداشت و بدر خانه زندانبان آمد زندانبان آن در خانه نبود زن
معلم به زن زندانبان گفت که چون در زندان بودم نذر کردم که اگر از
زندان نجات یابم اهل زندان را طعام داده باشم چون زندانبان بخانه آمد
و تحفه و هدیه را بدید خرم شد روز دیگر معلم بدستور سابق نقد و تحفه
بدر خانه زندانبان رفته و آنها را داد و عذر خواهی کرد چون زندانبان
بخانه در آمد بسیار خوشنود شد روز سیم معلم بدستور سابق زر و طعام
و کوسفند و نان و میوه را بدر زندانبان در خانه برد و معلم را دید و عذر
بسیار از او خواست و ثنا گفت و از هرجا سخنی مذکور میشد تا آنکه زندان
بان گفت ای معلم تصدیع کشیده و تحفه بسیار برای من آورده حاجتی داری
بگو و آهسته سر بگوش او برده که من دوستدار امیر المؤمنینم و لعنت بر
یزید و دوستان او میکنم و راز تو را فاش نمیکنم معلم گفت ای عزیز التماس
دارم که قلم و دواتی و کاغذی بدهم آنها را بمختار برسانی و هر چه مینویسد
برای من آورده باشی زندانبان گفت که من زنهار دارم تدبیر این کار چنان
است باید نانها بپزند چند عدد و کاغذ و قلم در میان یکی بگذاری و
نشانی کنی که دانی کدام است و دیگر چوبی چند که ترا باشد و دیگری را دو نیم
کنی و دوات را بر جوف آنها ترتیب کنی و چوب را بهم بچسبانی و فردا بیاوری

ولکن

دکوئی که این طعامها را زندانبان قیمت کنید که نذر کرده ام من در آن وقت معلوم کنم
از میان آن نان که قلم و کاغذ در آن باشد و قدری چیز با آن چیزی که صدا در او ست بمختار
رسانم و قیمت را قیمت کنم اما پسری بود در خانه زندانبان که از سر راه برداشته بودند
ملعون از آن قصه مطلع شد روز دیگر با ابن زیاد گفت آن ملعون سوار شد و بدر زندان
آمد وقتیکه رسید معلم آنها را آورده بود و چون زندانبان ابن زیاد را دید سلام
کرد آن ملعون گفت اگر خیانتی بگیرم از تو بزجری بکشم تو را که عبرت دیگران باشد
پس ابن زیاد امر کرد که نان و چوبها را شروع بشکافتن کردند هوش از سر معلم و
زندانبان در رفته و آن پسر در جای زندانبان میگفت که ای امیر در میان اینها است
چون آن نانها را شکافت و چوبها را شکستند بعون الهی و کرامات خاندان حضرت
رسالت پناهی جناب باری از نظر آن ملعون و سایر ملاعین پنهان کرد که هیچ یک ندیدند
ابن زیاد منفعل گردید و گفت که ما بسخن کودکی جاهل نادان بیامدیم و زندانبان
بیگناه است زندانبان و معلم هر دو شاد شدند پس در زندان آن جزوه را رسانید
و فهمید که سبب این امر یکی از برکت سید شهدا ضرر را نیز از ابن زیاد رسانید
و گفت ای امیر عرضی دارم اگر رخصت باشد عرض نمایم پسر زیاد گفت بگو گفت که این
پسر را در کوچه از کوچهای کوفه در خانه انداخته بودند زوجه من او را برداشته و
متوجه پرستاری او گردید روزی او خیانتی و اندیشه باطلی در نظر داشته اراده
قتل او نمودم صبر کردم که بعد از آنکه بعرض عالی رسانم و از آن حاصل نمایم او را
بقتل رسانم آن ملعون این تهمت را بمن بسته که مرا بقتل رساند و بگریه در آمد
عبیدالله زیاد گفت تو را رخصت دادم ببر و گردنش بزن تا اینکه عبرت دیگران
گردد تا هر که در خانه ولی نعمت خود اندیشه نماید پس زندانبان با او خوشنود شد
از آن بدر زندان مختار آمد و نان و چوب را بمختار رسانید و نامه ای که بصفیه زوجه
عبدالله بن عمر الخطاب که همشیره مختار بود نوشت که نوشته بود بمعلم داد و بخانه آمده
آن پسر را بجهنم فرستاد و مختار بمعلم نوشت که این نامه را بخواهرم برسان و چون وعده
کرده ای برادری و ناکسی و بلکه خود همت نموده تا مرا برده باشی کار زندان این کنید

کردن کنند هرچه کند حق مروان کنند پس معلم نامه را پنهان نموده بحمام رفته
و جامهای سفید پوشیده و عصای در دست گرفته بقصد زیارت خانه کعبه بدر
بارگاه ابن زیاد آمد و صدا به لبیک حاجیان بلند کرد گفت لبیک اللهم لبیک ان
الحمد و النعمة لک لا شریک لک لبیک آواز او بگوش ابن زیاد رسید گفت معلوم
نمایید که کیست حاجی آمد و معلم را دید خبر برای ابن زیاد برد او را طلبید گفت
ای معلم چه اراده داری معلم گفت ای امیر یکبار دیگر بود که سخن بد گفته در حق
تا الان حسین ع و دیگر نگوید قلم و دوات و کاغذ جهت مختار آورده ای
امیر بدون جهت مرا اخراجی در معرض طلف در خواهند آورد و دیگر در
زندان عهد نمودم که اگر نجات یابم بزیارت بیت الله روم حال میخواهم بعهد
خود وفا کنم ابن زیاد گفت توفیق رفیق باشد و نامه نوشت که هرجا معلم رسد
احترام او نمایند و دویست دینار باو داد معلم راهی شد و نامه مختار را بصفیه
رسانید و گفت که اگر مختار از زندان بیرون نیاوری خواهد مرد و دیدار
بقیامت خواهد افتاد آن زن اضطراب و گریه بسیاری کرد و گیسوان خود ر
میکند تا آنکه عبدالله عمر زوج او نامه بیزید پلید نوشت و قدری از گیس خواهر
مختار را در میان نامه گذارد و نوشت که ابن زیاد مختار را بدون جرم و خطا
در زندان انداخته اگر نوشته باو قیلی نمودی که مختار را رها نماید که تنها الا
خون حسین مظلوم مرا دست پیچ خود خواهم نمود و دولت تو را برطرف خواهد
نمود و آن معلم نامه را خود بشام آورده چون راهی نزد یزید پلید
نیافت چند روز بمسجد رفت و نماز و دعا بدرگاه خدا میکردی والتماس از
پیشنماز مسجد کردی روزی آن امام گفت چه مطلب داری گفت من غریبم
و نامه دارم و میخواهم بیزید برسانم کسی مرا راه نمیدهد گفت اما نامه تو از
کیست معلم جرئت اظهار آن نکرد بعد از آنکه بر معلم ظاهر شد که پیشنماز مرد
دوستدار اهل بیت است احوال خود را بتمامی آن مرد خاطر نشان کرد
پیشنماز گفت که غلامی دارد یزید دوستدار حسین بن علی است و از آن روزی

که اهل بیت

که اهل بیت آنحضرت را بخواری تمام داخل این شهر کرده اند لباس سیاه پوشیده و
صاحب تعزیه میباشد و در نزد یزید مقرب است خود را باو برسان و سلام کن و
بگو که من از مدینه رسول خدا ص می آیم و نامه دارم پس معلم زری بدربان داد و گفت
من عرضی دارم برای ثواب مانع مشو چون زر بدید رضا داد گفته اند بدین زر توان
آخرت یافتن بزنجیر چه شیر بر تافتن پس معلم کیش داخل شد و نامه را بغلام داد
او بر خواند چون بنام مبارک سید شهدا و مظلوم کربلا امام حسین ع
رسید آهی از دل پر درد بر کشید و گریه بسیاری کرد و گفت ای مرد خاطر
جمع دار و غم مدار که الحال منتم تو را بنزد یزید در حمام بود چون بیرون آمد
و نامه را بدست او داد معلم را طلبید و گفت که از کوفه آمدی معلم گفت من دفیر
در مدینه سکنی دارم پسر عم مرا چندین گرفته بخدمت تو فرستاده یزید فکر
بسیار کرد و نامه با بن زیاد نوشت که مختار را مرخص کن و خلعت و اسب بده
و روانه مدینه بکن و در این کار اهمال جایز مدار و در حق طرفه کتابت نیکو بجا میاوردی
والسلام و نامه بعبدالله عمر نوشت که خاطر تو در نزد ما عزیز است و نوعی که اشارت
فرموده بودید نامه نوشتیم و فرستادم تا مختار را خلعت داده بخدمت تو بفرستد و
السلام معلم نامه را گرفته آورده چون چشم ابن زیاد لعین بمعلم افتاد گفت کار خود
را کردی و نامه یزید را گرفت و مختار را بیرون آورده و روانه نزد عبدالله عمر نمود
چون مختار داخل خانه عبدالله شد و صفیه خواهرش بیامد و بپای برادر افتاده بوسه
داده مختار او را در بر گرفت و صفیه خواهر مختار گریه بسیار کرد و از خود بیخبر
بود و جان بحق تسلیم کرد تحفه دیگر ندارم غیر جان از بهر یار تا چون ببینم روی
خویش جان خود را سازم نثار مختار بر مصیبت خواهرش ده روز گرفتار بود بعد از
آن بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسید که طلب رخصت نماید که حاصل
کند حضرت اذن نداده از خدمت آنجناب مرخص شد و بسبب خوف دشمنان
در مدینه نماند بمکه معظمه رسید در مکه معظمه خبر بجهنم واصل شدن ملعون
بمختار رسید و آن ملعون در سال شصت و چهارم هجرت بجهنم واصل گردید و چنانچه

امام حسین ع در شصت دیگر بدرجه شهادت رسید و در این مدت آن مکار غدار روزی
نشد که بر او خوش گذرد تا آنکه بعذاب عظیم و آتش جحیم گرفتار گردید ذلک جزاء (ع)
الظالمین و زوال بنی امیه نزدیک شد پس مختار خبر شهادت سلیمان صرد خزاعی
و شهادت شیعیان علی را شنید بسیار گریست و هفت روز تعزیه ایشان را داشت
و در تدبیر آن بود که بخدمت محمد حنفیه رسیده باشد و از ترس مخالفان میسر
نمیشد ناگاه در بازار با سعد غلام سلطان محمد ملاقات نموده والتماس بسیار کرد که
او را بخدمت محمد حنفیه برساند یکساعت در شب بخدمت آنجناب رسیده باشم بلکه
او را وداع کنم اسعد قبول کرد و گفت فردا شب خود را بنواحی خانه ما برسان تا من
ترا بخدمت او رسانم مختار شب دیگر که اسعد گفته بود خود را بآنجا رسانید
اسعد او را بخانه در آورده بخدمت محمد حنفیه رسانید پس مختار گفت من سلام
کردم و آنحضرت جواب فرمود و مختار میگوید که من مراسم تعزیت حضرت امام
حسین ع را بجا آوردم پس محمد حنفیه سر بر آورد و گفت مرحبا من جرأت بعرض
کردن نمودم گفتم ای سید من بر شما واضحست که معاویه بی جهت لشکری جمع کرده
و در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی علیه السلام دعوی خون عثمان مینمود و
دعوی ناحق میکرد اکنون من که از غلامان و چاکران سلسله شمایم داعیه دارم
که از بهر خون حسین بن علی علیه السلام خروج کنم و کشندگان او را بهمت عالی شما
بقتل رسانم استدعای رخصت دارم از شما محمد حنفیه فرمود خدا ترا یاری دهاد که
این کار مخصوص ثواب است پس کریمه بمختار دست داد آنگاه محمد حنفیه از روی
سجاده برخواست و بخانه دیگر رفت و اندک زمانی نگذشت که بیرون آمد نامه
نوشته بدست من داد و گفت این خط منست تا ترا حجتی باشد که در این کار ترا
دستوری دادم و شمشیری نیز بمن شفقت فرمود من دست و پای آنحضرت را
بوسیدم و بیرون آمدم و از مکه حرکت و بکوفه آمدم در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری صلی الله علیه واله مذکور است که جناب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی

داشت

داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب داشت احوال شما نیز چنین خواهد
بود و اصحاب آنحضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین ع عاصیان ما چه جماعت خواهند
بود فرمود آنهایند که مأمور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و برعایت حقوق ما و
ایشان مخالفت خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله را که مأمور
شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفت یا امیر المؤمنین ع آیا چنین
چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند نیکو من
حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به
شمشیر آنهایی که برایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل ع مسلط گردانید
گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام کی خواهد بود فرمود که جوانیست از قبیله ثقیف
او را مختار بن ابی عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که چون
این خبر بحجاج لعین رسید باو گفتند که علی بن الحسین ع از جد خود امیر المؤمنین ع
چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص این را گفته
باشد یا علی بن ابی طالب و علی بن الحسین ع کودکی است و باطلی چند میگوید و اتباع
خود را فریب میدهد و مختار را بیاورید نزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون
مختار را آوردند نطعی طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن
بزنید ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید
خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا دروغ نگفته
است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از
شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را گفت که
شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت
متوجه شد که او را بکشد بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته
شد و بجهنم واصل شد پس جلاد دیگر را طلبید چون متوجه قتل او شد
عقربی او را گزید و افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد پس مختار گفت ای
حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه گفته نزار بن سعد بن عدنان با شاپور

گفت چو شمشیر نیاوردید

دفن الاکنا درو وقتیکه عرب نرا میکشت وایشانرا مستاصل میکرد اینر پس
نزار ضرندان خود را امر کرد او را در زنبیلی کذاردند و بر سر راه شاپور
آویختند چون شاپور بنزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم
مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر
از عرب را میکشی وایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن
میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد
گویند پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد
شد پس ایشانرا میکشم که بهم نرسند نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ
گویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بگفته دروغ گوی چند بقتل
رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن
اصلی را که آخر دار او بیرون میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم
زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس
این مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی
لاغر و ضعیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از
عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد
و سه هزار کس بقتل رسانم با خدا تو را مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا
بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم
و گفته حضرت رسول صلعم حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را طلبید
و گفت که بزن گردن او را مختار گفت او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود
شمشیر را بر دار و متوجه شو تا حق تعالی افعی را بر تو مسلط کرداند چنانچه
عقرب را بر او مسلط کرداند چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه
یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در در آمد و فریاد زد و گفت که
دست از او بدارید نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود
اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی

عبید

عبید ثقفی را گرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب آنکه روایتی از حضرت
رسول صلعم بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسید
دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک
است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر
دروغ است پس معنی ندارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است
تکذیب قول حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر کس
میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون
این خبر بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت که تو
نمیتوانی مرا کشت در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان رسید
که کبوتر آورده بود و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که
او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی
شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر
شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت که
اگر دیگر چنین سخنان از تو میشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز این
نکرد و آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد
پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد و
باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس
کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه
در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه
را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید
حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بما مسلط کردد چنانچه فرعون
را خدا موکل کردانید بتربیت موسی تا آنکه بر او مسلط کردید و اگر این
خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما وارد
پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد فصل سیم در خروج

مختار بحقیقت شد دوستی شیعیان ابرار و بقتل رسانیدن جماعت اشرار و عبید الله
بن زیاد ملعون تا بکار رجوع نخواهد نمود مختار چون مختار بن ابی عبیده ثقفی بخدمت
محمد حنفیه مشرف شد و مرخص گردید که انتقام خون امام مظلوم کرده باشد
چون وارد کوفه شد شیعیان حیدر کرار بخدمت مختار رسیده تا آنکه بیعت
کردند با او قریب بیست و چهار هزار کس پس جمعی از شیعیان بخدمت محمد حنفیه
رفتند و عرض کردند که مختار بکوفه آمده و دعوی میکند که او را مرخص نموده
که انتقام خون برادر بزرگوار تو نماید نمیدانیم که این قول صادق است
یا کاذب محمد آنها را برداشت و بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شد و عرض
کرد که ای پسر برادر من مختار را مرخص نموده ام که دعوی خون پدر
مظلومت کرده باشد ترجمه میفرمائی حضرت فرمود ای عم هرگاه غلام سیاه
تعصب ما اهل بیت را بکشد بر همه خلق لازم است که اعانت او کرده باشد
چون غلام مختار خود را بمختار رسانید و قصه را نقل نمود لشکر انبار مال بسیار
بفقرا داد پس امر مختار رونق گرفته خلق بسیار بیعت کردند و مختار خروج
کرد در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و ششم هجرت
بعد از بیعت شیعیان خروج کرد و ایاس مضارب کشته شد و عبد الله مطیع
فرار نمود مختار بکوشک امارت درآمد و مال و اسباب عبد الله مطیع را تصرف
کرد این خبر با بن زیاد لعین رسید عالم در نظرش تیره و تار گردید هشتاد
هزار کس لشکر شام را برداشته که بکوفه آمده این خبر بمختار رسیده عرض
لشکر را دیده ده هزار در کوفه بقلم آمده تتمه را باطراف متفرق بودند پس
ابراهیم بن مالک اشتر را سردار لشکر گردانید و خود بعضی از غلامان
سرکرده های کربلا را بطریق چریک گرفته چون ابراهیم بیرون رفت
سرکرده های کربلا بر سر خود رش [illegible] آمدند و بر مختار خروج کردند
پس ابراهیم برگشت و آن منافقین را شکست دادند پس مختار شروع نمود
بکشتن قاتلان آنحضرت پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا

یافتی

را یافتی بجهنم فرستادی نوکران مختار در آمدند عبد الله بن اسد و مالک بن
بشیر را آوردند پس هر دو را گردن زدند و دیگر غلامی از مختار آمد و یزید
بن ورقا را آورد و این ملعون آن شخص بود که دست راست حضرت عباس را
انداخته بود و اول دستهای او را قطع کردند و بعد از آن گردنش را زدند
پس چهار نفر را عبد الله کامل گرفته یکی حارث بن بشیر بود دیگری قاسم
جابر و دو حارث بن نوفل و عمر بن عبیده حارث بن نوفل آنکس بود که تازیانه
بحضرت زینب خاتون زده بود هزار تازیانه آن لعین زدند تا بجهنم
واصل شد و دیگران را گردن زدند ناگاه مردی برسید و گفت خولی اصبحی
که سر حضرت امام حسین ع را از کربلا بکوفه آورده بود در خانه خود پنهان شده
با بوهر حاجب و عبد الله کامل رفتند آنرا در بیت الخلا یافتند دست او گردن
آنرا بسته زن کوفی فریاد کرد که ای موالیان آن زن شامیه را بگیرید که
بعد مرا به از شوهرش بد تر است زن شامیه را گرفته با خولی و زن کوفی هم را به
نزد مختار آوردند فرمود زنان را پیش آوردند زن کوفی گفت یا امیر من دوستدار
اهل بیت پیغمبر خدا ام و زن شامی دشمن خاندان پیغمبر است بود که سر امام حسین
علیه السلام را آوردند زن شامی شادی میکرد و من ماتم و زاری میکردم پس
مختار زن شامیه را مطلبه کرد و زبانش را بریدند و سنگسار کردند و لاشه او را
سوختند و هدیه بسیار با آن زن کوفی دادند بعد از آن خولی را طلب کرد و فرمود
تا دستهای او را بریدند بعد از آن سر شراحیل کردند پس عمارت بن خالد که
کشنده عبد الرحمن بن عقیل بود آوردند پسر عبد الرحمن او را بجهنم واصل کرد
پس عبد الله کامل زیاد بن مالک را که کشنده غلام حضرت بود آورد و دیگری زید
بن حریه کشنده حبیب و دیگر اکثر بن حمران کشنده عابس شاکری آوردند در حال
کشتند پس منقذ بن مره ملعون کشنده علی اکبر بود مختار او را بدید گفت لعنت
خدا بر تو علی اکبر را تو شهید کردی گفت من تنها نبودم مختار گفت راست میگوئی
تو کجا قوت محاربه با آن شاهزاده معصوم بود پس حکم کرد هر دو دستش را

بریدند و بدارش زدند و پاره پاره اش کردند و لاشه اش را با آتش سوزانیدند
و دیگر زیاد بن قادر کشنده عبد الله بن مسلم را آوردند آنرا تیرباران کردند تا
بجهنم واصل شد و دیگر عمرو بن حجاج را آوردند آن ملعون شمشیر بامام حسین ع
زده بود اول دستهایش را بریدند و بعد از آن گردنش را بزدند و دیگر حکیم
ابن طفیل را آوردند که دست چپ حضرت عباس را انداخته بود در بین راه پارچه
پارچه اش کردند و سرش را پیش مختار آوردند پس شمر ملعون فرار کرد و مختار
عبد الله کامل را فرستاد آنرا گرفته بجهنم واصل کردند بعد از آن سنان بن
انس را آوردند خبر باهل کوفه رسید در بارگاه مختار غوغا کردند و التماس
کردند که سنان را بما بخش که بجهنم واصل کنیم مختار گفت او را بایشان حواله
کرد آنرا پاره پاره ساختند ؛ ظلم بدکار بوده است آن سنان ؛ بد نهاد مجموع
جیش کافران ؛ در مقام کربلا با شرک و کین ؛ همعنانی کرده با شمر لعین ؛ گرچه
ظلم کرد با شاه شهید ؛ آخر الامر آن سزای خود بدید ؛ پس بعد از او اسحق بن
اشعث که برادر زن عبد الله کامل بود آوردند او را هم بجهنم واصل کرد پس
مختار عبد الله کامل را فرستاد عمر سعد لعین را آوردند آنرا هم بجهنم واصل کرد
و عمر سعد را دو پسر بود یکی نام آن ابا حفص و دیگری عمرو پس پسر بزرگ را بجهنم
واصل کرد و مال و اموال او را به پسر کوچک بخشید پس یک یک از قاتلان شهدا
و لشکریان اعدا را پیدا کردند و بجهنم واصل میکردند و شیخ طوسی بسند معتبر
از منهال بن عمرو روایت کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت
از سفر حج بمدینه طیبه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
مشرف شدم حضرت فرمودند که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی
لعنه الله عرض کردم آنرا در کوفه زنده گذاردم پس حضرت دست مبارک بدعا
برداشت و مکرر فرمود خدایا بچشان آن گرمی آهن و آتش را منهال گفت
چون بکوفه برگشتم دیدم مختار خروج کرده است با من صداقت و محبت داشت
دیدم آنرا که ایستاده است در کناسه کوفه و انتظار میکشد و مکرر میگوید

که او را آوردند آنرا تا گاه جماعتی را دیدم می آیند چون نزدیک مختار رسیدند گفتند ایها الامیر
بشارت باد تو را که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند
مختار گفت که الحمد لله که تو بدست من آمدی پس گفت جلاد و جلاد را آوردند امر کرد
که دستها و پاهای آن ملعون جدا کردند و هیزم آوردند و آتش زدند و آن ملعون را در میان
آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه
وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این
سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید
و چون من گفتم او را زنده گذاشتم دست مبارک بدعا برداشت و نفرین کرد او را سه
مرتبه که خدا بچشاند باو گرمی آهن و آتش را و امروز اثر اجابت دعای آنحضرت را
مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد
کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده
رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود بر
گشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا
مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود
گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین ع چهار دعا کرده است
و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم
و طعام بخورم و امروز را برای شکر این نعمت روزه نذر دارم و حرملة همان ملعون
است که تیر بر سینه عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام زد و علی اصغر
را شهید کرد با جمع دیگر و بعضی گفته اند که سر حضرت را جدا کرد پس خبر آوردند
که ده نفر که در طلب شدند که اسب بر بدن آنحضرت تاختند و بدن مبارک آنحضرت را
پای مال سم مرکب نمایند آوردند آن ملاعین را چهار میخ کشیده اسب بر بدن آنها تاختند
تا آنکه بجهنم واصل شدند و چهار صد نفر در حوض دور بدند مختار لشکر فرستاد و همه
آنها را کشتند و مختار را خبر دادند که غلامی که آقاش در کربلا بوده او را بکشند و سرش
برای من بیاورد و آنرا زده است پس غلام را آقا را میکشند چون مختار گشت همچنان

هزار کس از قاتلان آنحضرت را واین خبر بپسر زیاد لعین رسید عالم در نظر او
تیره وتار گردید صد وبیست هزار کس لشکر برداشت از عبد الملک مرخص شد
که بکوفه آید شیعیان امام حسین ع را قتل نماید این خبر بمختار رسید ابراهیم پسر
مالک اشتر را سرداری لشکر را داد وابو عبد الله جدلی وابو عماره کیسانی را همراه
آن لشکر کرد وابراهیم روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه حرکت کرد با دو هزار
کس از قبیله مذحج واسد و دو هزار کس از قبیله تمیم وهمدان وهزار وپانصد
نفر از قبایل مدینه وهزار وپانصد نفر از قبیله کنده وربیعه و دو هزار نفر از
قبیله حمراء بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء وچهار هزار کس از سایر قبایل
با او همراه شدند وچون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون
آمد ابراهیم الحاح کرد که مختار سوار شود قبول نفرمود گفت میخواهم ثواب من
زیاده باشد در مشایعت تو ومیخواهم قدمهای من گرد آلود شود در نصرت ویاری
آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و دعای خیر نمود مختار ابراهیم را و مختار برگشت
پس ابراهیم بامید حق تعالی وبیاری حضرت امام حسین ع رفت تا بمداین نزول
آمد چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین حرکت کرده مختار از کوفه حرکت
کرد و نزول اجلال بمداین نمود وچون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر
بسیار متوجه شد و در چهار فرسنگی لشکر ابراهیم فرود آمد وچون هر دو لشکر
در برابر یکدیگر صف راست کردند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد ای
اهل حق ویاوران دین خدا این پسر زیاد کشنده حسین بن علی واهل بیت آنحضرت
است واینک بپای خود نزد شما آمده با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس
مقاتله کنید با ایشان به نیتهای درست وعزمهای صحیح وصبر نمائید وثابت
قدم باشید در جهاد ایشان شاید که جناب واهب العطایا آن بدکردار را بدست
شما بقتل رساند وحزن واندوه شما وسینهای مؤمنان را براحت مبدل گرداند
پس ای گروه شیعیان چنین شادی بهتر از قتل این ملعون نمیباشد پس
سعی نمائید وبکوشید بر قتل بدترین خلق خدا پس هر دو لشکر بر یکدیگر

تاختند

تاختند واهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس بسبب بسیاری
لشکر ملعون اکثری از لشکر ابراهیم برگشتند ونزدیک شد که منهزم گردند عبد
رسید که نزدیک بود که پای ایشان در آب خازر داخل شود ابراهیم ایشانرا ندا
کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس عبد الله بن بشار گفت که ای
ابراهیم من شنیدم از مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
که میفرمود که نگذرد بسیار روزها که ملاقات خواهند نمود لشکرهای شیعیان
با لشکر شام در کنار نهری که او را خازر مینامند ولشکر شام شیعیان ما را هزیمت خواهند
کرد بمرتبه که از فتح ونصرت مأیوس خواهند شد وبعد از آن بر خواهند
گشت وبر ایشان حمله خواهند کرد وغالب خواهند شد پس ابراهیم خود را
از سر برداشت ندا کرد که ای شیعیان حسین های یاران حسین اینست ابن زیاد
قاتل حسین بکجا میروید وفریاد یا آل ثارات الحسین بلند کرد وخود را بر میمنه
لشکر تاخت وسایر لشکر مثل ورقا وغالب وعمر وحاجب واشعث بن ابی اشعر
وعبد الله کامل وسایر شیعیان بجرات وجرات کردند وخود را بر صف مخالفان
زدند وبمدد یاری جناب باری مخالفان را منهزم ساخته از پی ایشان بتاختند
وایشان را بعذاب الیم میفرستادند وچون دست از جنگ برداشتند و در تفحص
برآمدند معلوم شد که عبید الله بن زیاد وحصین بن نمیر وشرحبیل بن ذی
الکلاع وابن حوشب وغالب باهلی وعبد الله ایاس سلمی وابو الاشرس والی
خراسان وسایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند وچون
از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که چون لشکر شام منهزم گردیدند
من دیدم جمعی ایستاده اند وجنگ میکنند من رو بایشان رفتم در برابر مردی
را دیدم آمد وبر استری سوار بود ومردم شام را تحریص بر قتال میکرد
وهر که نزدیک او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من
افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم وضربتی بر دست او زدم و دستش را
جدا کرد واز استر گردید وبر کنار نهر افتاد پس دستها وپاهای او را جدا کردم

وازاو بوی مشک ساطع بود که [illegible] دارم که او پسر زیاد لعین بود بجویید او را
طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع
که ابراهیم گفته بود یافتند چون نزد ابراهیم آوردند فرمود که بدن او را تمام
آنشب میسوختند [illegible] و [illegible] امید خود را روشن میکردند و خاکستر او
زنگ از آینهٔ سینهای خود میزدند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را
تا صبح افروختند و چون [illegible] آن غلام آن ملعون دید که پیه بدن آقای او در آنشب
چراغهای عیش خود را افروختند [illegible] یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را
نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون
صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
و یکی از غلامان ابن زیاد در لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان
چون عبد الملک مروان او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون
لشکرها بجولان درآمدند مرا گفت که کوزهٔ آبی از برای من بیاور پس از آن
آب آشامید و قدری از آنرا در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر ناصیه
اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم
و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر
برای مختار فرستاد آن سرها را وقتیکه نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد
پس خدا را حمد بسیاری کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند
نزد من که من مشغول چاشت خوردن بودم زیرا که سر حضرت سید شهدا
را نزد آن لعین وقتی گذاردند که او مشغول چاشت خوردن بود و چون
سرها را نزد مختار گذاردند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید
تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ
گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ
بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش
پوشید و ته کفش خود را مکرر بر روی نحس آن ملعون میزد و برجبین

پدر لعین

[illegible] اند هر که [illegible] آنها [illegible] باعث تطویل کلام میشود و چون غرض از [illegible] برادران دینی
[illegible] سید الشهدا بود [illegible] از اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد فرموده اند مذکور خواهد
شد : باز این چه شورش است که در خلق عالم است : باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است :
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین : بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است : این صبح تیره
باز دمید از کجا کزو : کار جهان و خلق جهان جمله درهم است : گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است : گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست : این رستخیز عام که نامش
محرم است : در بارگاه قدس که جای ملال نیست : سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است : جن و
ملک بر آدمیان نوحه میکنند : گویا عزای اشرف اولاد آدم است : خورشید آسمان و زمین نور
مشرقین : پرورده کنار رسول خدا حسین : شیخ بن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده است که [illegible] کلام [illegible] اهل بیت و عدوان معویه بن
ابی سفیان علیه [illegible] برای جهنم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید
علیه اللعنه والعذاب الشدید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدان که من برای تو
گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد کردانیدم و جمیع بلاد را بحیطهٔ تصرف تو درآوردم و جهان را برای
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر دویم عبد الله بن زبیر
سیم عبد الرحمن پسر ابا بکر [illegible] چهارم حسین ع اما عبد الله پسر عمر [illegible]
[illegible] اما عبد الله پسر زبیر [illegible]
زیرا که او [illegible] مانند شیر [illegible] و مانند روباه
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حاصل [illegible]
رسالت [illegible]

ست و منسلام که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را
تنها گذاشته و مخذول خواهند کرد و او را ضایع خواهند کرد اگر برای طلب بیعت خود
[illegible] قرابت او را با حضرت رسالت بیاد آورد و او را بکشد [illegible]
و در باطن [illegible] دوست گردد او را قطع مکن و از نفاق که با [illegible] گروهی [illegible]
[illegible] که غرض آن لعین از این نصیحتها نه آن بود که اعتقاد [illegible] باشد بلکه
غرض او حفظ ملک پادشاهی یزید پلید ملعون بود [illegible] کردن آن
[illegible] ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد بود و جمیع خلق [illegible] خواهند کرد
و معلوم است که [illegible] اعتقاد [illegible] نفاق [illegible]
ظاهر بعد پس چون حضرت امام حسن [illegible] عراق [illegible]
آمدند بخدمت حضرت امام حسین [illegible] از خلافت
خلع [illegible] بیعت میکنیم پس آنحضرت امتناع از قبول تکلیف ایشان نمود و صلاح در آن امر ندانسته
و ایشانرا جواب ساخته و امر بصبر فرموده و چون معویه در نیمه ماه رجب از سال شصتم هجرت
بجهنم واصل شد سگ زاده او یزید پلید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب
معاویه در مدینه طیبه عامل بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت
امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر
ایشان تنگ کنی و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نماید سر او را
برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن حکم در این امر مشورت کرد مروان
ملعون گفت که تا ایشان از مرگ معویه خبر ندارند بزودی ایشانرا بطلب و بیعت یزید از
ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود و پس در
شب ایشانرا طلبید و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت پناه [illegible] در خدمت امام
حسین [illegible] بودند چون رسالت ولید رسید [illegible] از آنحضرت [illegible] سبب
[illegible] حضرت امام حسین فرمود که معاویه بجهنم واصل شده است [illegible] اگر
برای بیعت یزید [illegible] خود [illegible]
بطلبیم [illegible] کسی مثل من [illegible] بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین فرمود که

قتل حسین [illegible] الوداع [illegible] بیان شد [illegible] که خرج
[illegible] از آن [illegible] مناسب اهل حریم عصمت بود [illegible]
[illegible] و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از
مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون
بود [illegible] فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان [illegible] پس گفت [illegible]
نجات ده مرا از [illegible] ستمکاران [illegible] آنحضرت گفتند
[illegible]
[illegible] که اگر کسی بطلب
[illegible] حق تعالی [illegible]
بیان [illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible] سوار [illegible] راه
آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر
[illegible] حق تعالی [illegible] بسیار [illegible] و یاری کرد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] که حق تعالی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر
[illegible] و دفع شر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود [illegible]
[illegible] افواج [illegible] از [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند [illegible] شیعیان و یاوران توایم [illegible]
در باب دشمنان خود [illegible] بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان [illegible]
در همین ساعت هلاک کنیم [illegible] حضرت
ایشانرا دعا کرد و فرمود که [illegible] قرآن [illegible]
اینما تکونوا یدرککم الموت [illegible] یعنی هر جا که
باشید [illegible] فرموده است

قال لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم يعنى بگو ای محمد ص با منافقان
که اگر شما بودید در خانهای خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته
شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر شما در جائی توقف نمائید بیرون
نرو تم بجهاد یکی امتحان خواهند کرد این خلق که را و چه چیز [illegible] خواهند کرد
این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که زمین آنرا برگزیده
است در روی زمین یکه زمین را که کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده
است و ان کشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته
لیکن نبود من آنچه در روز شنبه عاشورا که در آخر الزمان در من شهید خواهم شد
در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن آن نماید و در مرا برای
یزید پلید بهوند گفتند که ای حبیب خدا ای فرزند حبیب خدا اگر ترا آن بود که اطاعت
امر تو واجبست و مخالفت تو جایز نیست هر آینه میکنیم جمیع سوالات تو را پیش از آنکه
توبه سند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما به سوء ایشان زیاده از قدرت
شما است و لیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام کنیم پس آنحضرت [illegible]
تیم شهر شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه [illegible] قال عسى
ربي ان يهديني سواء السبيل یعنی چون موسی ع متوجه شهر [illegible] شد گفت امید
وارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا [illegible]
چه آنجناب برای طواف حرم شد شفیع خلق سید زین کاظم [illegible] شاه تشنه
زبان اقالم داخل شد حریم نبوی شه تشنه کام مایل شد حریم زدیدن فرزند پیغمبر
خویش فزود نور جد پدری خویش چه مهر و مه خلف اشرف بنی آدم
بیعت بود شد در طواف حرم اگرچه گشت بدور حرم امام شهید حرم هم از پی
تعظیم دور او گردید و چون اهل مکه از معتمرین و اهل آفاق و اهل [illegible] که
در آنجا بودند خبر قدوم سعادت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت
مبادرت نمودند و [illegible] آنحضرت میشتافتند عبد الله بن زبیر
ملازم جانب کعبه [illegible] مشغول نماز طواف بود

والکن

مولود او وای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو
یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین جهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی
که او را بکشد و وای بر کسی که اسباب ایشان را براند و وای بر کسی که ایشان را یکید بسوی قتال
او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزارست زیرا که هیچ معصیتی بصحرای محشر نمی
آید مگر آنکه قاتل حسین ع را لعنت خواهند کرد و قاتل الحسین ع را در روز قیامت با شرکان
که با خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل
حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس [illegible] جبرئیل ع از آسمان بزمین میآید بر دردائیل
گذشت در دردائیل ع گفت ای جبرئیل ع چه [illegible] است که من امشب در آسمان مشاهده
میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن پروردگار دنیا فرزندی از برای
محمد ص متولد شده است و حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند
میدهم ای جبرئیل ع بآنخداوندیکه ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی
[illegible] سان و بگو باو که بحق این مولود بخدا که از تو سوال میکنم که از من درگذر
[illegible] که از من خشنود شود و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود
[illegible] جبرئیل ع نازل شد و امر حقتعالی آنحضرت را تهنیت
[illegible] حضرت رسول ص گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت
[illegible] آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل
[illegible] بیان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول ص بنزد فاطمه ع رفت و او را
[illegible] گفت حضرت فاطمه ع گریست و فرمود که کاش من او را نمیزائیدم
آیا قاتل حسین ع در آتش است حضرت رسول ص گفت گواهی میدهم که او در آتش است
[illegible] کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او بهم رسد
[illegible] فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که
[illegible] از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و
[illegible] است و بعد از او جعفر بن محمد است که نافع است و بعد از
او موسی بن جعفر است که امین است و بعد از او علی بن موسی رضا است و بعد از او

محمد بن علی نقال است و بعد از او علی بن محمد کرطو تمق است و بعد از او حسن بن علی
علامت و بعد از او آنکیست که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت
فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل ع پیغام حق را با آنحضرت رسانید و بیان کرد
بلاهایی را که مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسین ع را بر روی
دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ع که اگر حسین ع را نزد تو قدری هست راضی شو از او پس
حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید
و او را انتقام خود در بستهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند
آزاد کرده حسین ع است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند
نیافتند پس حضرت رسول ع آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت را او
بمکید و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت او میمکید پس چهل
شبانروز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت رویید [illegible] در بیان
خبر دادن جناب اقدس الهی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت کرامت کرده این قولویه
بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین ع روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که روزی جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس بطعامی
نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آنقدر ما و شیر بیشتر بود
حضرت قدری از آنها تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم
و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست خود را بر روی مبارک خود مالید
و بعد بر او برخاست چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون
سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای احترام و
تعظیم آنحضرت که از سبب آنگریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین ع بسیار کوچک بود
و از ناودان افتاده بود و نزدیک حضرت رفت و بر ران حضرت نشست و گفت و گریه کرد

بزید لعین بنزد ولید بد پس حضرت شمیر تعلیم تخواهیت ولیکن خدمتکاران و غلامان و موالیان خود را فرمود که
سلاح بپوشید و ببندید و با خود بیرون برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود باید
در آیید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون نظر امام حسین ع
نشست ولید خبر مرگ معویه را باو گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه
یزید پلید را ظاهر از حضرت فرمود که گمان ندارم که راضی شوی بانکه من پنهان با یزید بیعت کنم
و خواهی خواست که بلا بد در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت
فرمود که پس تأخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم
هر یک از ما و او که خلافت سزاوارتر باشیم از دیگری با او بیعت نمائیم ولید گفت برو خدا باتو
همراه تا صبح با مردم تو را ملاقات نمائیم مروان لعین گفت که دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت
نگیری دیگر او را دست نیابی مگر بعد از آنکه خون بسیار که ریخته شود اکنون که بر او دست یافته دست
از او بر مدار و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن لعین در غضب شد فرمود که
ولد الزنا تو مرا بکشتن امر میکنی دروغ گفتی و بحق خدا سوگند که دروغ گفتی و
هیچیک تا مرا بقتل من نمیتوانید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما ائیم اهل بیت
نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و
باختم امامت و خلافت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق
و علانیه بانواع فسق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند
ولیکن تا فردا ببینیم و گوئیم و شنویم اینرا گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب
بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن
مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو
برای من پسندیدی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم
که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین ع داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من
امام حسین ع را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک
شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر برای این کردی
خوب کردی این سخن را گفت اما چنین نبود که مروان لعین گفت بلکه از راه خوشامد

نجس او بیکره و چاره غیر از آن نداشت چون ولید این جواب از حضرت شنید کاغذی [illegible]
نزد یزید [illegible] بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا
که پادشاه مؤمنانست از جانب ولید بن عتبه پسر ابی سفیان اما بعد بدانستیکه حسین بن علی ع ترا
سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل
آور والسلام چون نامه به یزید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد جواب
آنرا زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار
نموده و باید که سر حسین بن علی را با جواب نامه برای من بفرستی امام حسین ع از خانه بیرون
آمد و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن و نصیحت من قبول کن
و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و تحقیق که من شنیدم از جدم
رسول خدا ص که مکرر میفرمودند که خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان
ایشان واقع شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه
نمود و او در همان شب از مدینه فرار نمود و متوجه مکه معظمه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد
سی و چند از بنی امیه را با چهل سوار دیگر از دنبال او فرستاد و ایشان هر چند جستجو نمودند
اثری بدو نیافتند برگشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کس بخدمت امام حسین ع فرستاد
و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و چون شب [illegible]
[illegible] از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند
حضرت رسول ص را بقتل آورم و بخواهم که هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن بدهد و چون [illegible]
که حضرت امام حسین ع را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را
در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده
بخون او نشدم پس چون [illegible] بحضرت امام حسین ع رسید حضرت عزیمت عراق نمود در شب
اول بقصد وداع بر سر تربت [illegible] گفت [illegible] که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک
تربت رسید گفت السلام علیک یا رسول الله [illegible] فرخک و ابن فرخک و سبطک
الذی خلفتنی فی امتک [illegible] قد خذلونی و ضیعونی و لم یحفظونی

[illegible]

[illegible] الیک حتی القاک [illegible] منم حسین پسر فاطمه [illegible] فرزند زاده تو که سرا بحجت [illegible]
[illegible] ایشان که [illegible] یا نبی الله که [illegible] ایشان که مرا یاری نکردند و بر من
تنگ کردند [illegible] رعایت نکردند و این شکایتیست از ایشان بسوی تو تا روز ملاقات تا قیام
پس نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آنحالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت
فرمود چون از نماز فارغ شد بگریه گفت که یا مصطفی سلام علیک انا بنیک یا جدی النجات
منم حسین در آغوش تو پرورش یافته منم که بوسه من روشنی دیده تو [illegible] منم حسین که قربان شده
از خدای کریم [illegible] منم حسین تو که لطف کردی [illegible] ز مولدم [illegible]
در [illegible] منم حسین که [illegible] منم حسین برای حصول
مطلب من [illegible] تماشای [illegible] کنون [illegible] بدل خیال [illegible]
[illegible] گفت خداوندا [illegible] و مرا [illegible] داده
است که [illegible] میدارم و آنها [illegible] و بدیها را دشمن میدارم
و از آنها [illegible] صاحب الجلال و الاکرام بحق صاحب این قبر [illegible]
[illegible] رسول تو [illegible] صبح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صبح شد سر مبارک خود را
[illegible] امام مظلوم را خواب ربود و در خواب
[illegible] از ملائکه [illegible] آنحضرت احاطه
[illegible] آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا [illegible] سید شهدا را [illegible] کشیده
و بسینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت یا بنی انت کانی اراک عن قلیل مرملا بدمائک
بین عصابة من هذه الامة یرجون شفاعتی ما لهم عند الله من خلاق یا بنی ان اباک و امک
علی ابیک و امک و اخیک و هم مشتاقون الیک یعنی [illegible] فدای تو باد ای حبیب من [illegible]
حسین شهید من گو یا میبینم که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و
پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند [illegible] تشنه باشی و ترا آب ندهند
و با اینحال امید شفاعت از من [illegible] قیامت [illegible] شفاعت من محروم
گردانند ای نور دیده من وای [illegible]

[illegible]

اللهم [illegible] الموقف [illegible] اسئلک یا ذا الجلال و الاکرام بحق القبر [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت نراى مى ماند پس حضرت رسول صلعم فرمود [illegible] لك في الجنة [illegible]
[illegible] بعضى [illegible] چنان [illegible] چند [illegible] از [illegible]
پس [illegible] از روى تضرع و ابتهال نظر بر خورشيد جمال [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] حاجتى نيست [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] تو [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
ديگر [illegible] خواهيد [illegible] آن [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] جزاى [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ديگر [illegible] باهل بيت
[illegible] نقل كرده [illegible] اهل بيت رسالت
[illegible] اهل بيت آنحضرت [illegible] فرمود امام [illegible]
[illegible] خود [illegible] اهل بيت [illegible]
فرمود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] وداع [illegible] اهل [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] كفت كه اى مادر [illegible]
[illegible] اشتياق [illegible] وداع مادر خويش [illegible]
[illegible] چون از وداع مادر خود فارغ شد [illegible] وداع
[illegible] امام [illegible] شيعيان مدينه رسيد
و در آن وقت محمد حنفيه [illegible] آنحضرت آمد و كفت اى برادر كرامى تو عزيزترين خلقى نزد
من [illegible] لازم [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]
اهل بيت رسالت [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] آن
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] كنار [illegible]
[illegible] غافل [illegible] اختيار
[illegible] حقايق [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] باشند
[illegible] اهل بيت [illegible] كه
[illegible] ديگر
[illegible] آفتاب امامت [illegible]
[illegible] اهل
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] آسان نيست
[illegible] حضرت فرمود كه اى برادر [illegible] آنجا قرار [illegible]
[illegible] اهل آن بلاد شيعيان [illegible]
[illegible] اينان [illegible] كار
[illegible] تا [illegible]
[illegible] برادر [illegible] بيعت [illegible] كرد
[illegible] كرد [illegible] آن امام مظلوم [illegible] فرمود كه اى برادر
[illegible] خواهى [illegible] و اكنون [illegible]
[illegible] برادران [illegible] شيعيان خود [illegible]
[illegible] از جانب من [illegible] ايشان [illegible]
آنحضرت دوات و كاغذ طلبيد و وصيت نامه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحيم اين وصيت
حسين بن على بن ابى طالب است [illegible] برادر خود محمد بن حنفيه [illegible] حسين [illegible]
[illegible] حق تعالى [illegible]
[illegible] بهشت و دوزخ حق

و قیامت [illegible] و در آن شکی و شبهه نیست و حق تعالی زنده میکند [illegible]
[illegible] متفرق شد [illegible] طغیان و عدوان [illegible] و ظلم [illegible] برای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سید انبیا [illegible] سید اوصیا [illegible]
[illegible] حق [illegible] اهل حق [illegible]
براستی حکم کند و خدا [illegible] حکم کنندگان [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
معتبره [illegible]
عرض کرد [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
الرحمن الرحیم [illegible] حسین بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] شهید میشود [illegible]
نمی باید والسلام و [illegible] معتبر از حضرت امام [illegible] روایت کرده
که چون حضرت امام حسین [illegible] اراده حرکت نمود که از مدینه طیبه بیرون [illegible]
[illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صبر [illegible]
[illegible] از مدینه [illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بجا [illegible]

[illegible] روز [illegible] مانند [illegible]
حضرت [illegible] که حضرت فاطمه [illegible] شهید شد [illegible]
که حضرت [illegible] مانند [illegible]
[illegible] مومنان [illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible] از مدینه بیرون [illegible]
[illegible] که حضرت امام حسین [illegible] حرکت میکند بنزد آنحضرت
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته [illegible] شد
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دفن [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و اطفال [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] دست دراز کرد [illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible] شهید [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام زین
العابدین [illegible] فاطمه کبری [illegible]
[illegible]

واصل بیت خود را سوار فرمود و فاطمه منتظر بود که او را همراه برده باشند که حضرت امام حسین ع
دست او بگرفت و او را بخود در آغوش گرفت و داخل خانه شد و فرمود ای بهترین دختران تو را جای در
قسمت خود و امام و چون بیا برادرت حضرت امام زین العابدین ع بر میگیرم و وصیت
ناچیز را با او بیان حضرت فاطمه ع عرض کرد که ای پدر ریخته کوار مرا تنها میگذاری و مرا
غریب و تنها در این ولایت میگذاری تنها از اهل بیتم را کذاشته تنها غریب و بیکس و
تنها کذاشته مرا بیا تا ترا کرم خاطر بر یاقت آنچه واقعست که بهر وداع
تلافی انت تا زین وداع بچشم تو تنها بیاید الاین مکالمه بوی سفر نمی آید چه روی
داده که آماده سفر شدی چه آفتاب زیبای بهیچ پدر شدی خیال تو خیال سفر نیاند
بجز فراق هیچ دیگر نماند ز غم فراق تو ظاهر است پیداری بتو سفر آخر است پیدا
پس حضرت آهی از دل پر درد کشید و فرمود ای نور دیده تو را خاتم دید هم یا می و
سوگند میدهم بحق خودم که صبر نمائی ایشانند ببین که شهید نخواهد شد پس فاطمه بیهوش
شد پس حضرت او را بجان آورده و امر بصبر کردند فرمود و امر فرمود که اینها را یکی
نکرده باشد او را وداع نموده و چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه
طیبه بیرون رود خواهران و دختران خود را بمحملها سوار گردانید و از طرف بنی هاشم
جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و شیون ایشان را
مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که صبر پیش آورید و دست از شیون
بردارید پس یکی از زنهای آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده
من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید کربلا از آل
هاشم ذلیل کردانید که دنیای قریش را آن پسر که ای کم حبیب دل حضرت رسول ص بود که
بدی از او ظهور نیامده و مصیبت او پیغمبر را بر غالب نماید و ایشان را ذلیل کردانید پس
آن مخدرات حجرات طهارت و عصمت هم آواز کردیدند و مرثیهای جانسوز در مصیبت آن
حضرت خواندند و اشکهای خونین از دیدگان خود جاری کردانیدند و آن جان جهان را وداع
کردند و چون بعضی از آنها شهادت آنحضرت را دانستند خاص و عام کریه کنان
خصوص قوم بنی هاشم از صغار و کبار بجدید هم آواز عترت اطهار عرض کرده

[illegible]

امام حسین ع که دو ساله شد حضرت رسالت ص بسفری بیرون رفت و در بین راه
ایستاد و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این
وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا
میگویند و فرزند من حسین ع را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید
خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را و گویا میبینم جای کشتن او را و گویا
میبینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حقتعالی میان
دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق بمیراند اخر آن ضرکان پی بود سرش
از تیغ کین کنند جدا و روبتاراج خیمه اش آرند مال او را حلال پندارند خیمه اش را زنند
آتش کین عابدش را بپا چها بینی پس فراز سنان کنند نقص سر او را برند شهر بشهر
عترتش را کنند آنگاه بر شترهای بی جهاز سوار چون اسیران برند سوی یزید باجفا
مو کلان شدید پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه
ادا کرد و امام حسن ع و امام حسین ع را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن ع
و دست چپ خود را بر سر امام حسین ع گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود
که خداوندا من محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان و عترت من و از نیکان
ذریت من اند و از آنهایند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل ع
مرا خبر داد که این فرزند من حسین ع را بجور و ستم خواهند کشت خداوندا من یاری
خواهد کرد که از خلفاء ترا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستیکه
تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهء او را و برکت مده کسیرا که یاری او نکند پس
اهل مسجد صداها بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز برای او گریه میکنید و
او را یاری نخواهید کرد فصل سیم در بیان خبر دادن حضرت سید المرسلین
و حضرت سید الوصیین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود و وفات
ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه ع
حضرت امام حسین ع را حامله بود حضرت رسول ص آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده
تو را و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند

کنند کان تو را حضرت فاطمه چون این خبر وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار
اینها چه جنایت است که برای فرزند من میگویی ای بابا چه کس من این جفا کند کسی سزاوار آن
جفا که کند کشتن او کراز دل آید که با او این ستم روا دارد پس حضرت فرمود ای دختر
بخاطر آور دم انچه با او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزارها و ظلم و ستم و مکروه
عدوان را او در آن روز در میان کروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان
باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و کویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و جای
ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمایی در کدام موضع واقع خواهد
شد حضرت فرمود که در موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای
اهل بیت رسول خدا خواهد بود باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای
یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد
و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند و با ایشان عذابی کند ایشان که آید جهنم
ایشان در امان بنوعی از ایشان کشد انتقام که کنند از آن دوستان و دستکام فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای
دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و در آن زمان
کرشود از عطش دلش بیتاب و از آب تیغ کشنده مخالفان سیراب زنند بر تن پاکش هزار و
نهصد زخم بنا شدانه و کین بر دل تا می رحم بنهال قامتش از آنانه ستم افکند بدشت کربلا جسم کرم
زخم انند و زخون بیکناه کربلا شود بر خون زاغ دیده تو عالمی شود بجهون و بر او بگریند
آسمانها و زمینها و درختان صحراها و ماهیان دریاها و ملائکه و کوهها و صحراها از حق تعالی رخصت و ملائکه
طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند منتقمی بر روی زمین
نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از آنها نباشد
بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر از ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای
راه هدایت و شفیعان روز قیامت و چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را
بسیمای ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان
خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و ایشان زمین برپاست

وبرکت

و برکت ایشان باران آسمان ببارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون
و خروش و گریه آغاز کرد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و
مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود هر که را برای
او شهادت مقدر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و دوست که بسعادت شهادت برسد البته
ببین ای فاطمه دختر محمد تو نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند
آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز
جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه
باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب کرداند و دشمنان خود را براند و دور کرداند
آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرماید اطاعت
نماید و هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا
راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمانها ایستاده باشند و هر یک بسوی تو نظر
کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمایی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش
حق تعالی دشمنان خود را مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و
با کشندگان تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم
را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و
بر او نهایت تاسف دارند و دوست داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در حفظ خدا باشد
که بحج خانه خدا رفته باشد و بجا آورده باشد تا در راه زیارت او باشد بلکه چشم زدنی از رحمت
حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای
او دعا کنند تا زنده باشند و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت کند حضرت
فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول
دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب از دیدهای او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو
و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن بابویه باسناد
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

[illegible]

بود مردن و وقتیکه او متوجه جنگ صفین شد بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت
آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین ع
حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی میگریی چنانچه من گریانم پس حضرت بسیار
گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب از دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان
شدم نظم کرد تر اشک بیفشان ز دیده خون بار[ان] بود سرشک تو بهتر ز لؤلؤ شهوار اگر تو گریه
کنی آسمان نغم گوید ز سوز گریه تو لایح با قلم گوید پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار
است با آل ابوسفیان و مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند
پس فرمود که صبر کن ای اباعبدالله که رسید بپدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی
طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست
پس ساعتی آنحضرت را خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمود ای پسر عباس کجائی
گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم آنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم بفرما
دیده تو را استراحت باشد و آنچه دیدی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردان
چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند
و شمشیرهای ایشان سفیدی مینمود و درخشیده در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای
این درختان بر زمین آمدند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزند و جگر
گوشه و نور دیده ام را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزند و استغاثه میکرد و کسی
بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا میزدند و
میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک
بهشت ای اباعبدالله بسوی تو مشتاق است پس آن سفیدپوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت
فرمودند و گفتند ای ابوالحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز
قیامت پس بیدار شدم و قسم بآن خدائی که جان علی در قبضه قدرت
او است که خبر داد مرا راستگو و تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا ص
که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند
و این زمین کرب و بلا است که حسین در اینجا کشته خواهد شد ۞ حسین اسیر جفای بر

بکربلا

بکربلای معلی شهید خواهد شد ۞ و در آسمانها معروفست و اینرا زمین کرب و بلا میگویند
چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب
کن در این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا
نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلها خواهم دید که رنگ آنها زرد مثل
باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوضعیکه
آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین ع یافتم آنها را بوضعیکه فرمودی
حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول ص پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی
آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی
که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم ع بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد
شد و حواریون در خدمت او بودند دید که آهوئی که در این صحرا جمع شده بودند
و میگریستند پس عیسی نشست و حواریون در دور او نشستند تا حضرت عیسی ع
بسیار گریست و حواریون برای گریه آنحضرت بسیار گریستند و سبب گریه آنحضرت
را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی ع گفت که
میدانید که این چه زمین است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند احمد آخر الزمان
و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد
و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و
طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهویان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند
که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آنفرزند مبارک و میگویند تا ما در این
زمین ایم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت
عیسی ع دست زد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این
پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را
بر یافت باقی بدار تا پدر این برگزیده اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب
طول مدت زرد شده است و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار

عیسی بن مریم برکت مع تا ثلاث اورا و آنها لیوا کد یاوری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری
نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آن حضرت از بسیاری گریه بی هوش افتاد
ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را بمن داد گرفتم و در کنار
ردای خود بستم پس فرمود ای پسر عباس هر گاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده آست
و میریزد بدان آن جگر گوشهٔ من شهید شده است در این وقت ابن عباس گفت که من
این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت میکردم و زیاده از نماز
خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم
دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس خروشیدم
آمدم و گفتم بخدا که حسین عم شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا
خبری نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است
که یکدیگر را نمیتوانند دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را
سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا
سوگند که حسین عم شهید شده است ناگاه از ناحیه صدای شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت
که صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله جانکاه
امت بجور را مجاور باش بظلم و ستم و جور زمانه صابر باش زجور خصم و غم بیکسی و تنهائی
غریب من بود چاره جز شکیبائی پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریهٔ من زیاده شد و دانستم
که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که
آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از
شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگلگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم
که حضرت خضر عم است [illegible] از حیوانی که آهو باشد نیا شد هرگاه آهو بر آنحضرت گریه
کند آدمی باید عوض [illegible] از دیده جاری سازد بخدا سوگند که کم دلی باشد که بر آنحضرت
نسوزد و کدام دیده باشد که بر حسین عم شهید نگرید دیده کند دین عزا اگر بیند یکی آن دیده
میتوان نگریست دین عزا چشم هر که آب نریخت بسرش خاک غصه باید ریخت که زینب توجه
اشک از دل چیست اید پس تراحا مدی آبی از دیده گر نشد جاری شما صدت چیست زمین کنه

لارس

کاری بان حضرت امام ریختی [illegible] روایت کرد که اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با اهل بیت رسول همراه
باشی گریه کن بر حضرت امام حسین عم و اگر خواهی که بان نشوی بچشمی در روزی که همه چشمها
از خوف الهی گریان باشند گریه کن بر آنحضرت و اگر خواهی اندوهناک نشود دل تو در روزی که همه
دلها از خوف خدا اندوهناک شده پس بسوزد دل تو بر آنحضرت پس فرمود که یاری کن حضرت
فاطمه را در مصیبت فرزندش حسین عم بهر ایشان تعزیه داری کن نیست بر من عزاداری کن
بیت کافی بود این عزا زاری شاید از دیده شود خون جاری و در ارشاد شیخ مفید رحمه الله اعمدت
نظر رسیده که روزی رسول خدا صلعم نشسته بود چون آفتاب تابان در برابر حضرت امیر
المؤمنین عم و فاطمه و حسن و حسین عم که در آمده بودند بطریق ستارگان که بیکمرتبه آهی کشیده
و بنالید بسیار گرایان از آن که دانیده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه میبینید که این
جمعیت شما متفرق شود باشد و اجتماع با فراق اجابید و هر یک از شما بجوئی از دنیا رفته
و تیرهای شما هر کدام در مکانی واقع شود پس از آن میان امام حسین عم تکلم شروع کرد گفت یا رسول
الله آیا ما بمرگ خواهیم رفت یا بقتل حضرت رسول صلعم در جواب ای نور دیده و فرزند دلبند
فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو در دنیا بطریق اسیران در شهرها خواهند
گردانید شفق در خون تو در آسمان پدید شود محال باشد اگر بعد از این سعید شود
بیار شهادت تو گر بنیان پی بنیاد زنند دست بغارت شرار کین و عناد زنند آتش بیداد
خیمهای تو را ز امیر جیش نماید اقربای تو را محمد رات تو را بحجاب میا زنند بنای
ظالم دین را خراب میسازند با اهل بیت توجه و جفا روا دارند نه شرم از من و از ذات
کبریا دارند پس حضرت امام حسین عم پرسید یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود
که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار دیگر استفسار نمود که آیا بعد از ما
کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که طایفه
بسیار از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از من خواهند داشت
و زیارت شما را وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت
من ایشان از اهوال الشدائد آن روز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه این حکایت را همین
طریق نقل نموده و بعد از اتمام این حکایت مذکور نموده که مراد از این تأمل است بسبب الکه

حضرت امام حسین ع در آنحال از دیگران سالش کمتر بود و اورا با صغر سن چون رسول الله
بسؤال وجواب مخصوص ساخت چکونه را کوچکی وخوردسالی او دلش تاب داد که کشته شدن
اورا باو بکوید و دل مادر و پدر اورا بسوزاند و دیده ایشانرا کریان بسازند و چکونه حضرت
امام حسین ع در آن خوردسالی ازین قرار وکویه کشتن خود سؤال کند تا اینجا مضمون
کلام صاحب کشف الغمه است واین مهجور ضعیف را جوابی بخاطر میرسد که بر شنونده
فهیم در تیا ورده پنهان نیست اکرچه امثال این سؤال از کسیکه با خوردسالی باشد بنظرها
عجیب مینماید ولیکن از اهل علم ومعرفان خصوصا از آن طور سرور بعید نیست وحال آنکه
مکرجبرئیل ع قبل از تولد ودر روز تولد آنحضرت موافق احادیثی چند که قبل ازین مذکور
شد واحادیثی بسیار که ذکر آنها باعث تطویل میشود در مواقع دیکر این واقعه را خبر داده
ومکرر بحضرت رسالت پناه ص نازل شده بود وآنحضرت با ایشان رسانیده واین مرتبه
اول نبود دیکر آنکه حضرت رسالت پناه ص حضرت امام حسین ع را مخاطب نساخت
هم مخاطب بودند بلکه حضرت امام حسین ع خود مبادرت در سؤال نمود و دیکر
آنکه ایشانرا بدیکران قیاس نمیتوان کرد زیرا که بزرکی وخوردی ایشانرا تفاوتی نیست
که اکر بخوردی وبزرکی ایشان تفاوتی قایل شود لازم آید که در آنوقت از کشته
شدن بی‌بهره وازان خوار بخوف غافل باشند وعجب تر آنکه صاحب کشف الغمه خود
میکوید که زیاده نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت
میداشتند ومادر وپدر بدل میخواستند که از مراتب وصول وقرب بجناب الله
الهی مرتبه بلند شهادت غافل باشند ودنیا در نظر ایشان قرب واعتباری بوده
باشد وایشانرا دلبستکی بدنیا باشد وایشان بودند چنانکه حضرت امیر المؤمنین
بعضی مود که والله ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم
که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است از انس که طفل را بپستان مادر میباشد
ومشهور است که بعضی از خواص حضرت امام حسین ع میکفتند که ما در مدت ملازمت
آن حضرت هرکز افسرده با تغیر حالی ندیدیم که در کربلا میدیدیم آنحضرترا بنزد
جناب اقدس الهی جل ذکره مرتبه بود که بان مرتبه نمیرسید مکر بشهادت که انشاء

الله تعالی در فصل وداع آنحضرت با جد بزرکوار در مدینه مذکور خواهد شد پس کوشش
فرمود تا خود را باین مرتبه عظیم رسانید غرض از اینجمله مختصر اینبود که مبادا باری خیالها
نمایند که جناب امام حسین ع با خوردسالی چکونه میتوند که این مقوله سخنها را در ذکر
فرماید این دو کلمه را در بیان ذکر در آوردیم که دفع شبهه بشود فصل چهارم در
بیان ثواب کریستن بر آنحضرت وماتم آنحضرت داشتن وبرای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن
است خصوص در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه
که کفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم وحضرت امام حسین ع را
یاد کردیم حضرت بسیار کریست وما کریستیم پس حضرت سر برداشت وفرمود که حضرت
امام حسین ع میفرمود که منم کشته کریه وزاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مکر آنکه
کریان میکردد وشیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که
هر جزع کردن وکریستن مکروه است بغیر از جزع کردن وکریستن بر حسین وابن قولویه
بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره
بدرستیکه آسمان کریست بر حسین ع چهل صباح بخون وزمین کریست چهل صباح بسیاهی
وآفتاب کریست چهل صباح بخسوف وکوهها پاره شد وازهم پاشیدند ودریاها بجوش
وخروش آمدند نظم شد دعوی از شور این عزا طوفان ز موج چاک زد از جیب خویش
تا دامان غروب کرد چو آن آفتاب اوج وفا زخم ماند بذات کاینات قرار و
ملائکه چهل روز بر آنحضرت کریستند وهیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد وروغن بر
سر نمالید وموی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله ابن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند
وپیوسته ما در کریه بودیم برای مصیبت آنحضرت وجدم علی بن الحسین ع چون بدر خود را
یاد میکرد آنقدر میکریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد وهرکه
آنحضرت را برآنحالت میدید از کریه او میکریست وملائکه که نزد قبر آن امام شهید
کریه وزاری میکنند از کریه ایشان مرغان هوا وهر که در هوا وآسمانست از ملائکه بکریه
میشوند شعر ازین شکنجه ملک هرکسی باین قایل که بحرهای سما کشته بر زمین نازل
بآن رسید که از اشک ساکنان جنان شود فسرده بیکبار آتش نیران چون روح مقدس

هر آینه هر که بر روی زمین بود
از جوش و خروش آن میسوخت
و اگر حبس نمیکردند

آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بگذارند
و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنه از بدن نحس ایشان بدر
رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند
هر آینه هر که بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خدا و نه خود و
خازنان او را بزنجیرها دارند و چند مرتبه بخازنان خود زیادتی کرده تاب مقاومت
او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زد با تیر آنرا دور کرد و آنرا ساکن
گردانید و بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و مجنون و تشنه بر قاتلان آن
حضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ
دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از
گوینده که بر آنحضرت نوحه کند و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه علیها السلام کرده است
و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرده است و حق ما اهل بیت
را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده آن گریان نباشد مگر کسیکه
بمصیبت جدم حسین علیه السلام گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میدهند از
جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه
ترسان و بیمناکند و گریه کنندگان بر حسین ع ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان
در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و هر چند بگویند
بیایند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست
و صحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت
و حوران و غلمان از برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده
است و ایشان بسبب سروری که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را
بشنوند و دشمنان اهل بیت را میبینند که بعضی را بسوی آتش میکشند و ایشان ساز
میگویند و بعضی نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده و نه دوستی
و نه یاوری که ما را از تشنگی و آزار دی نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب حوریان ایشان
و خزانه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتها را که حق تعالی

برای

و این کلام آخر وقایعی است که تالیف کردم در این کتاب و چون احادیث مختلفه
بسیار وارد شده است در هر یک از وقایع مؤلفه و لیکن هر واقعه را مختصر کردم
تا آنکه باعث کلال نویسنده و خواننده و نظر کننده و شنونده نشود و کار بطول نکشد
و ثواب عظیم و اجر جزیل فایز و بهره مند گردند امید که این مختصر در میان شیعیان
امیر المؤمنین و امام المتقین منتشر و مشهور گردد و ملتمس چنانم که این سید تقصیر
ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند و امیدوار از درگاه حضرت پروردگار
چنانم که این سید تقصیر را ثوابهای جزیل ایشان بهره مند سازد و بدوستی
اجداد طاهرینش و سایر ائمه راشدین ثابت بدارد و از ما رفقا بدار بقا برد
باشد و با آن عالیشانان محشور فرماید بحق محمد و آله الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین آمین رب العالمین الحمد لله علی اتمام تالیف هذا الکتاب فی
یوم الخمیس تاسع شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة خمسة عشر و مائتین بعد
الالف من الهجرة النبویة المقدسة و اصلی علی نبینا و سیدنا محمد سید الانام
و آله البررة الکرام و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ۵

حسب الفرموده عالیجناب مقدس القاب فضایل و معارف اکتساب علامی
فهامی سلالة الاعاظم و النجباء العظام شمس القدر و العز و المکان عمدة العلما
الزمان صاحبی قبله گاهی امیر میر محمد اسمعیل مشهور باقا حفظه الله تعالی
عن الآفات و العاهات و البلیات خلف الصدق مرحمت و غفران پناه جنت
و رضوان آرامگاه میر محمد باقر امام جماعت و واعظ مسجد جدید عباسی
بجهة عالیحضرت متعالی مرتبت عزت و نجابت و سیادت انتباه آقا محمد حسین
خلف الصدق مرحمت و غفران پناه آقا محمد علی و انا الخاطی ابن مرحوم مغفور
محمد تقی شهیر بآقائی محمد رفیع اصفهانی بتاریخ دهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۰
بکمال مستعجلا قلمی گردید ملتمس از برادران دینی و صاحبان یقینی آنست
که هر وقت از اوقات باین نسخه عزیز نگاه کنند
و بهره مند گردند این اقل عباد را بدعا یاد فرمایند

فال نامهٔ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و السلام و چنین است که اگر کسی خواهد تفأل کند [illegible]

[illegible] از بسم [illegible] سوره [illegible] صلوات [illegible] آل او [illegible]

[illegible] نظر [illegible] شماره کند [illegible] طرح کند [illegible]

[illegible] صلوات فرستد [illegible]

اگر آمد یکی از زهره باشد [illegible] مرادت حاصل آید هر چه خواهی [illegible] دولت از فضل الهی

چو دو آمد بود مریخ زنهار [illegible] اگر چه [illegible] [illegible]

اگر سه آید [illegible] [illegible] که حاصل گردد [illegible]

اگر چار آید [illegible] زحل باشد [illegible] مراد تو شود [illegible]

چو پنج آید [illegible] مشتری [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible]

اگر شش آید [illegible] [illegible] [illegible]

چو هفت آید [illegible] عطارد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]